فقر و ثروتِ ملل

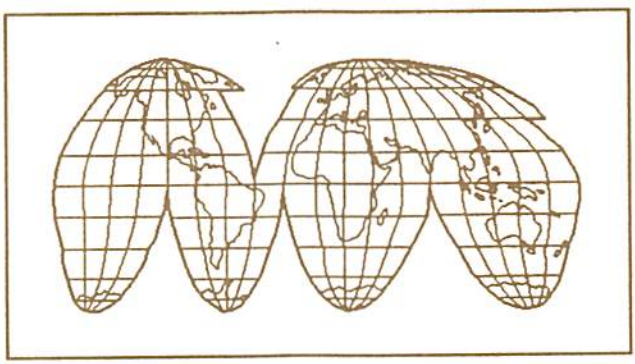

هاتف

فقر و ثروتِ ملل

هاتف

مونترال ۱۳۷۰

* فقر و ثروت ملل
* هاتف
* انتشارات رخ (کانادا ـ مونترال)
* چاپ اول ۱۳۷۰
* تایپ و صفحه بندی این کتاب بوسیله برنامه کامپیوتری دانش نگار انجام شده است.

آدرس انتشارات رخ

ROKH
P.O. BOX 251
STATION H
MTL. CANADA
H3G 2K8

به یاد منصور

در مبارزه زندگی آشتی نیست

و

زندگی آشتی مبارزه

فهرست مطالب

۱ـ فقر

۱ـ فقر شناسی : ۲۱ ـ ۱۱

کشورهای فقیر ـ فقر چیست ـ اولین تقسیم بندی ـ نوع فقر ـ دومین تقسیم بندی ـ سومین تقسیم بندی

۲ـ علت شناسی فقر : ۲۶ ـ ۲۳

پیدایش فقر ـ فقر در بعد زمان ـ تناقضی کوچک ولی مهم

۳ـ نتیجه گیری ۲۷

۲ـ ثروت

۱ـ ثروت و سرمایه داری : ۴۲ ـ ۳۳

کشورهای غنی ـ ثروت چیست ـ مختصر نگاه تاریخی به ثروت ملل ـ افزایش جمعیت اروپا در قرون ۱۴ و ۱۵ ـ خصلت سرمایه داری ـ مقدمات پیدایش سرمایه داری

۲ـ عوامل داخلی و خارجی پیدایش سرمایه داری : ۵۵ ـ ۴۳

مکانیسم عوامل داخلی و خارجی ـ عوامل داخلی ـ نگاهی بر نظریات مارکس ـ عوامل خارجی ـ رابطه سرمایه با مرزها ـ سرمایه داری و ثروتهای انتقالی

۳ـ نتیجه گیری ۵۸ ـ ۵۷

۳ـ فقر بهای ثروت

۱ـ سلسله مراتب پیدایش اقتصاد جهانی : ۷۰ ـ ۶۳

چرا بررسی تاریخی ـ ثروت جدید ـ تمدن ـ روند تشکیل اقتصاد جهانی و انباشت ثروت به بهای فقر ـ بهره برداری از فرصت های بدست آمده

۲ـ چرخهای اقتصاد جهانی به حرکت در می آیند : ۷۵ ـ ۷۱
مرحله بندی حرکت ـ مرحله اول حرکت ـ مرحله دوم حرکت ـ اسپانیا وارد صحنه میشود ـ جنگ قدرت آغاز میشود
۳ـ نتیجه گیری ۷۸ ـ ۷۷

۴ـ اقتصاد جهانی و قدرت های جهانی
۱ـ قدرتهای جهانی افزایش میابند : ۱۰۵ ـ ۸۳
قدرت و اقتصاد ـ اقتصاد داخلی ، اقتصاد خارجی ـ ابرقدرتها ـ شیوه عمل ابرقدرتها ـ بررسی یک تحول کیفی ـ ابرقدرتهای از قرن هفدهم به بعد ـ هلند ـ فرانسه ـ انگلستان ـ انگلستان در قرن هجده و نوزده
۲ـ آشوب در میان قدرتهای جهانی : ۱۰۹ ـ ۱۰۷
انقلاب صنعتی و قدرتهای جهانی ـ افزایش قدرت صنعتی و دشواری های آن
۳ـ نتیجه گیری ۱۱۲ ـ ۱۱۱

۵ـ اقتصاد جهانی در قرن بیستم
۱ـ اقتصاد جهانی دچار پیچیدگی میشود : ۱۴۲ ـ ۱۱۹
قرن بیستم و تفاوتهای آن با قرون گذشته ـ ابرقدرتی در قرن بیستم ـ ایالات متحده آمریکا ـ پیدایش آمریکا ـ انقلاب آمریکا ـ آمریکای مستقل در راه انقلاب صنعتی ـ راه آهن و معادن رشد صنایع را تسریع میکنند ـ جنگ داخلی آمریکا ـ جنگ داخلی چگونه آغاز شد ـ تاثیرات اقتصادی جنگ داخلی ـ آمریکا در قرن بیستم ـ جنگ جهانی اول و اقتصاد آمریکا ـ اقتصاد جهانی در قرن بیستم ـ ایالات متحده ابرقدرت اقتصاد جهانی ـ ابر قدرت سوسیالیستی
۲ـ قدرتهای اقتصادی چه نقشه هائی در سر دارند : ۱۴۵ ـ ۱۴۳
ابرقدرتی و محدودیت بقایش ـ رقبای مسابقه ابرقدرتی
۳ـ نتیجه گیری ۱۴۹ ـ ۱۴۷

۶ـ نتیجه گیری
ـ آخرین نتیجه گیری ۱۷۶ ـ ۱۵۷

مقدمه

کتاب حاضر حاصل مطالعه، بررسی و تحقیقی است ده ساله در حوزه ریشه یابی فقر در جوامع فقیر. راهی که در این ده سال طی شد راهی بود بس ناهموار و اسباب آن بس نامهیا. ولی دشواریها هرچه بودند به گذشته پیوستند و به خاطرات تبدیل شدند.

و اما هدف از تحقیق و بررسی فوق، دست یافتن به نکات جزئی و دقیق و یافتن یک متدولوژی برای مورد شناسائی قرار دادن فقر بود. بررسی دقیق و تخصصی نشان میدهد که فقر مذکور پدیده ایست اقتصادی، اجتماعی، تاریخی و سیاسی، و به دلیل همین درهم تنیدگی چند جانبه، پدیده ایست بس بغرنج و پیچیده. تردیدی نیست که فقر را میتوان شناخت و برای برون رفت از آن میتوان راه حل جستجو نمود ـ که کتاب حاضر تلاشی است در همین جهت ـ ولی هرگونه خوش باوری و تلاش برای یافتن راه های سهل و کوتاه برای درمان فقر، چیزی نخواهد بود جز تصوری کودکانه و تلاشی بیهوده.

در اینجا بر من وظیفه است که بگویم، در کار آماده سازی این کتاب برای چاپ و انتشار، از الطاف دوستان و عزیزان برخوردار بودم که سپاسگزار و قدردان همه آنها هستم.

در این زمره محبت های آقای ناصر پاکدامن جایگاهی ویژه دارند که براستی تصحیحات و راهنمائی های ایشان کاستی های این کتاب را تقلیل بخشید.

هاتف

مرداد ۱۳۷۰

۱

فقر

۱ـ فقر شناسی

کشورهای فقیر

کشورهای فقیر که تاکنون با اسامی مختلفی از قبیل کشورهای جهان سوم، کشورهای اقمار سرمایه داری یا پیرامون سرمایه داری، کشورهای سرمایه داری وابسته، کشورهای عقب مانده، کشورهای توسعه نیافته، کشورهای کمتر توسعه یافته، کشورهای در حال توسعه، کشورهای کمتر صنعتی شده (و اخیراً کشورهای جهان چهارم نیز به این اسامی افزوده شده است) نامیده شده‌اند، مهمترین پدیده های اقتصادی ـ اجتماعی ـ سیاسی قرن بیستم بعد از جنگ جهانی دوم هستند. کوری یان در اولین مقدمه دائرة المعارف جهان سوم در ماه مه ۱۹۸۱ نوشت "طی دو دهه گذشته مهمترین تحولات سیاسی و اجتماعی عصر جدید در کشورهای جهان سوم رخ داده است." (۱) بعد از جنگ جهانی دوم وضعیت کشورهای فقیر توجه جهان را بطور همه جانبه ای به خود جلب کرده است. سازمانهای مختلف مذهبی و غیر مذهبی کمک های نقدی و جنسی برای کشورهای فقیر جمع میکنند. متخصصین مختلف ـ خصوصا پزشکان ـ گروههای داوطلب برای رساندن کمک ها و خدمات درمانی و تخصصی به مردم کشورهای فقیر تشکیل داده‌اند و موسسات متعددی به منظور ایجاد امکانات و تسهیلات آموزشی تاسیس شده است.

فعالیت خدماتی و کمک رسانی به کشورهای فقیر در حد گروههای داوطلب و پراکنده محدود نمانده، سازمانها و تاسیسات رسمی و انسجام یافته با برنامه های منظم نیزبرای تدارک و کمک رسانی به کشورهای فقیر دایر شده اند. بسیاری از این سازمانهای رسمی تحت عناوین مختلف وابسته به سازمان ملل از قبیل سازمان خواروبار و کشاورزی، (۲) سازمان علمی، فرهنگی، تربیتی ملل متحد، (۳) صندوق کودکان ملل متحد (۴) و ... بطور مستمر مشغول جمع آوری کمک و توزیع آنها در مناطق مختلف کشورهای فقیر بوده و بودجه

آنها از طرف سازمان ملل متحد و کشورهای غنی تامین میشود.

ملاحظات و توجهات جهان به کشورهای فقیر ابعاد بسیار گسترده‌ای دارد. کشورهای فقیر برای متخصصین و محققین علوم اجتماعی ـ اقتصادی ـ سیاسی و تاریخ نیز مفهوم خاص و متفاوتی پیدا کرده‌اند. جامعه شناسان و اقتصاددانان امروزه معتقدند که مسائل کشورهای فقیر باید بطور تخصصی مورد مطالعه قرار گیرد. از این رو تاسیس مراکز مطالعاتی و تحقیقاتی کشورهای فقیر برای دانشگاهها به یک وظیفه تبدیل شده است و این مراکز هرروزه گسترش بیشتری یافته و توجه فعالین بیشتری را به خود جلب میکنند. شمار نشریات گوناگون هفته نامه، ماهنامه، فصل نامه، نیم سالنامه و سالنامه مربوط به کشورهای فقیر بی وقفه در حال افزایش است و البته دیر بازیست که موضوع کشورهای فقیر عمومیت بسیار وسیعی پیدا کرده است. مردم کشورهای غنی بطور روزمره داوطلب شنیدن اخبار و تحولات کشورهای فقیر و تاثیرات آنها در کشورهای پیشرفته هستند. از این رو رادیو، تلویزیون و روزنامه های کشورهای صنعتی طی برنامه های متعدد کوتاه و بلند، منظم و پراکنده اخبار و چگونگی وضعیت کشورهای فقیر و مسائل ناشی از فقر و تاثیرات آن در کشورهای غنی و همچنین تاثیرات فعالیت کشورهای غنی در کشورهای فقیر را گزارش کرده و مورد مطالعه و تجزیه و تحلیل قرار میدهند. روزنامه گاردین تحت عنوان "مرور جهان سوم" مسائل کشورهای فقیر را بطور جداگانه مورد بررسی قرار میدهد. (۵) لوموند دیپلماتیک در مقاله‌ای تحت عنوان "چگونه مشکل کشورهای بقدر کافی توسعه نیافته را حل کنیم" به بررسی کشورهای فقیر پرداخته است. (۶) و باز، لوموند دیپلماتیک تحت عنوان "پناهندگان جهان سوم" (۷) مسائل مربوط به مردم کشورهای فقیر که ناگزیر از مهاجرت های اجباری به کشورهای غنی میشوند را بررسی کرده است. از این قبیل مثالهای متعددی میتوان شمرد.

شرایط دشوار زندگی در کشورهای فقیر موجب پیدایش جنبش های متعددی در این کشورها شده‌است که جنبش های مذهبی نیز در میان آنها مشاهده میشود. اما علاوه بر جنبش های مذهبی ـ سیاسی داخل کشورهای فقیر، مسئله کشورهای فقیر چنان ابعاد گسترده ای در جهان یافته است که مراکز مذهبی کشورهای صنعتی ثروتمند نیز تحت عنوان کمک به کشورهای فقیر فعالیت مذهبی ـ سیاسی میکنند. در این رابطه هاروی شفرد HarveyShephard در مقاله‌ای تحت عنوان "اسقف ها برای ملل در حال توسعه کمک جستجو میکنند" نوشت، سازمان کاتولیکی توسعه و صلح کانادا (۸) سال گذشته ۷ میلیون دلار کمک مالی جمع آوری کرده است که با کمک دریافتی از دولت این مبلغ به ۱۵ میلیون دلار رسید. او نوشت که دو اسقف ونسن زیکو Vincent Zico از برزیل و پیر کلاوری Pierre Claverie از الجزایر از سازمان صلح و توسعه تقاضای کمک برای پروژه

هایشان کرده‌اند. بعلاوه سازمان صلح و توسعه اعلام کرده است که توسعه معادن غنی آهن در کاراژاس Carajas در قلمرو اسقف زیکو در دهانه آمازون موجب بسته شدن معادن آهن اونگاوا Ungava در شمال کبک Quebec شده است. اسقف پیر کلاوری نیز گفته است کمک سازمان صلح و توسعه برای برنامه های گواهی شده دولت (منظور دولت الجزایر) در مورد بهبود وضعیت زنان مورد استفاده قرار خواهد گرفت. (۹)

وضعیت کشورهای فقیر در ابعاد وسیع و از جوانب گوناگون مورد توجه قرار گرفته است در عین حال که توجه کنندگان نیز دارای انگیزه های متفاوت و در جستجوی خواسته های مختلفی هستند. از این رو شاید اینطور بنظر برسد که عامل اصلی این تفاوت ها گونه گونی کشورهای فقیر است. چنین تصوری کاملا ممکن است تشدید شود اگر به لیست اسامی متعددی که کشورهای فقیر نامیده شده‌اند نگاه کنیم. قطعا دلایل و شواهد بسیاری هم برای تائید این گونه گونی یافت خواهد شد. در این مورد بهتر است چند نمونه را مورد مقایسه قرار دهیم. ونزوئلا، بنگلادش، کره جنوبی و اتیوپی. هر چهار کشور بعنوان کشورهای جهان سوم شناخته شده‌اند ولی این کشورها از جوانب بسیاری متفاوت هستند. برای مثال درآمد سرانه آنها به دلار آمریکا در سال ۱۹۸۴ طبق گزارش بانک جهانی چنین است: ونزوئلا ۳،۴۱۰ دلار، بنگلادش ۱۳۰ دلار، کره جنوبی ۲،۱۱۰ دلار و اتیوپی ۱۱۰ دلار. (۱۰) برای مقایسه بیشتر میتوان فعالیت عمده اقتصادی در هرکدام از این کشورها را مورد توجه قرار داد.

ونزوئلا کشوریست که بنیان اقتصادیش بر نفت و آهن استوار است. "ونزوئلا پنجمین کشور تولید کننده و دومین کشور صادر کننده نفت در جهان است." (۱۱) "در نتیجه بالا رفتن تقاضا برای نفت در دوران پس از جنگ دوم جهانی، بحران ۱۹۵۴ ایران، و بسته شدن کانال سوئز، ونزوئلا دوران پر رونق اقتصادی را تجربه کرد. در دوران بین ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۷ بعد از آلمان غربی، ونزوئلا بیشترین ارز خارجی را در جهان جمع آوری کرد." (۱۲) ذخائر غنی نفت و آهن ونزوئلا را به یک کشور نسبتاً ثروتمند تبدیل کرده است تا جائیکه این کشور "بابت توسعه آمریکای لاتین به بانک جهانی پول قرض میدهد". (۱۳)

بنگلادش: "بیشتر جلگه های پاکستان شرقی (۱۴) جای ایده آلی برای کشت برنج‌است...برای قرنها برنج موقعیت مسلطی را در اقتصاد این منطقه اشغال کرده بود. ارزش برنج تولید شده به ۳۰درصد کل تولید ناخالص ملی میرسد. [با این وجود] محصول برمبنای هر هکتار در پاکستان شرقی هنوز از جمله کمترین میزانها در جهان است". (۱۵)

حال نگاهی به کره جنوبی بیفکنیم: "تولید صنعتی manufacturing مهمترین بخش اقتصاد در حال صنعتی شدن کشوری چون کره جنوبی را تشکیل میدهد." (۱۶) "رشد سالانه درآمد سرانه کره جنوبی از ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۵ بالغ بر ۷/۱ درصد بوده و این بالاترین‌نرخ

رشد در میان کشورهای جهان سوم غیر صادر کننده نفت میباشد". (۱۷)

اما در اتیوپی : کشاورزی بزرگترین بخش فعالیت اقتصادی را تشکیل میدهد. "در سال ۱۹۸۰ کشاورزی همچنان نیمی از تولید ناخالص ملی اتیوپی را تشکیل میداد [و] قریب ۸۰ تا ۸۵ درصد جمعیت در ۹۴درصد زمین های کشت شده کار میکردند". (۱۸) با وجود این "از سال ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۴ میانگین کمک های غذائی به اتیوپی ۲۰۰ هزار تن در سال بوده که در فاصله ۸۵ ـ۱۹۸۴ بنا به احتیاجات اورژانس این مقدار به ۱/۲۲ میلیون تن افزایش میبابد". (۱۹) ولی این امر کاملا عیان است که علیرغم افزایش کمکهای مالی و غذایی گسترش قحطی و گرسنگی همچنان یکی از موضوعات مهم و روزمره اتیوپی است.

با نگاهی ساده به مختصر اطلاعات پراکنده بالا میتوان چنین نتیجه گرفت که ونزوئلا کشوریست دارای ذخائر غنی نفت و آهن و به همین دلیل از درآمد نسبتاً خوبی برخوردار بوده و امکانات مناسبی نیز برای رشد صنعتی و کشاورزی میتواند در اختیار داشته باشد. در مورد بنگلادش اطلاعات بالا را چنین میتوان خلاصه کرد که ظاهراً کشاورزی بخش قابل توجهی از فعالیت اقتصادی را تشکیل میدهد ولی علیرغم مستعد بودن شرایط برای کشت برنج و رشد کشاورزی متاسفانه رشد قابل توجهی مشهود نبوده و ظرفیت تولید (تولید در هر هکتار) در حد کمترین ظرفیت ها در جهان است. کره جنوبی اقتصادش بر تولید صنعتی پایه گذاشته شده و بلحاظ صنعتی در حال پیشرفت قابل ملاحظه ایست و درآمدش نیز در حال افزایش است. در اتیوپی نیز وضعیت متفاوتی را مشاهده میکنیم. علیرغم اینکه ۸۵ درصد نیروی کار در بخش کشاورزی مشغول بکار هستند نه تنها حجم محصولات کشاورزی این کشور بیش از مصرف داخلیش نیست بلکه حتی قادر به برآوردن احتیاجات داخلی نیز نبوده و اتیوپی بطور روز افزون محتاج کمک و اعانه کشورهای خارجی است. بنا براین میتوان فرض بالا مبنی براینکه کشورهای فقیر جوامع متفاوت و گوناگونی هستند را ثابت شده تلقی کرده و از جستجو برای یافتن علائم مشترک خودداری کرد. ولی چنین کاری اشتباه خواهد بود، زیرا در آنصورت راه برای شناختن فقر بعنوان یک پدیده جهانی و گسترده بسته خواهد شد. کاملاً صحیح است که کشورهای فقیر با یکدیگر تفاوت دارند همانطور که کشورهای غنی با یکدیگر متفاوتند. و باز این نیز صحیح است که تفاوتها در وضعیت داخلی هرکدام موثر است ولی تفاوتها عوامل تعیین کننده یا عوامل بوجود آورنده فقر یا ثروت نیستند. در نتیجه اگر مسئله فقر برمبنای تفاوتهای کشورهای فقیر و مقایسات پراکنده مورد بررسی قرار گیرد تلاش ما برای شناختن فقر بیهوده خواهد بود، زیرا در آنصورت کشورهای فقیر به پدیده های مجرد و جداگانه‌ای تبدیل خواهند شد که تصادف و شانس سرنوشتشان را تعیین کرده است. در حالیکه کشورهای فقیر نه جوامع مجردند و نه پدیده های تصادفاً بوجود آمده، بلکه ارتباط

ارگانیک، وسیع ، پیچیده و جهانی کشورهای فقیر با غنی ،کشورهای فقیر با یکدیگر و کشورهای غنی با یکدیگر را به هم مرتبط کرده و همه جوامع در یک شبکه مرتبط جهانی با یکدیگر زندگی میکنند. برای شناخت و بررسی ریشه های فقر باید ساخت و بافت شبکه های مرتبط جهانی را مورد مطالعه قرار داد.

فقر چیست

قبلاً همه اسامی از قبیل کشورهای توسعه نیافته ،کشورهای عقب مانده ،کشورهای جهان سوم و غیره را مترادف کشورهای فقیر قرار دادیم. از این پس نیز به همین منوال پیش خواهیم رفت. بنظر میرسد کلمه فقر روشن و شناخته شده است. اگر مفهوم فقر در مورد چیزهای کوچک و کم اهمیت مد نظر باشد بررسی آن از حساسیت خاصی برخوردار نخواهد بود. ولی مفهوم فقر در مورد کشورهای فقیر شاید پراهمیت ترین و حساس ترین تعریف و تفسیر در همه تاریخ این کلمه تا کنون باشد. "این کشورها ۴۹ درصد کره زمین را شامل شده و ۵۱ درصد جمعیت جهان را در برگرفته اند" (۲۰) و فقر مورد نظر ما قریب نیمی از جمعیت و سطح جهان را پوشانده است.

قبل از پرداختن به تعریف فقر باید روشن نمائیم که فقر بر چه مبنائی قابل مقایسه و توضیح است. آیا فقر بر مبنای خود فقر باید بررسی شود یا بر مبنای ثروت؟ همچنین میتوان نوع فقر را مورد سئوال قرار داد. میتوان پرسید فقر کشورهای فقیر چه نوع فقریست؟ اجازه بدهید به بررسی فقر بر مبنای فقر نگاه کنیم و ببینیم آیا چنین چیزی ممکن است یا نه؟

اگر مفهوم لغوی فقر را معادل نبود، نیست یا نداشتن قرار دهیم، آنگاه مقایسه فقر بر مبنای فقر عبارت خواهد بود از مقایسه چیزی که نیست با یک نیست دیگر. در واقع میشود نیست را با نیست مقایسه کردن. چنین مقایسه ای حتی بلحاظ انتزاعی نیز بی مفهوم است. زیرا چیزی که وجود ندارد دارای مشخصه‌ای نیست که با چیز دیگری که باز هم فاقد مشخصه باشد مورد مقایسه قرار گیرد. حتی اگر چنین انتزاعی ممکن باشد انتزاعی صرف بوده و فاقد مثالهای عینی خواهد بود.

اگر مفهوم فقر را معادل کمبود قرار دهیم، آنگاه برای مقایسه فقر با فقر باید کمبود را با کمبود مقایسه نمائیم. در این حالت مقایسه ما صرفاً انتزاعی نخواهد بود. میتوان گفت چیز یا چیزهائی وجود دارند که دارای مشخصه معینی هستند و تنها اشکال کم بودن آنهاست یا میتوان گفت چیزی وجود دارد ولی بقدر کافی یا فراوان وجود ندارد. در نتیجه میتوان مقایسه را به دو طریق انجام داد. اول اینکه کمبود را با کمبود مقایسه نمائیم. دراین حالت کمبود

بعنوان نارسائی یا محدودیت، خود قیاس را محدود خواهد کرد. قیاس محدودیت در محدودیت، محدودیت در قیاس شده و حرکت در روابط محدود شده با مانع روبرو خواهد شد چون هیچکدام از محدودیت ها آلترناتیوی برای جایگزینی نداشته و خودشان در مقابل یکدیگر قرار خواهند گرفت.

دوم: میتوانیم کمبود را با فراوانی مقایسه کنیم. در این صورت رابطه فقر با فقر تغییر کرده و مسیر حرکت عوض خواهد شد. مقایسه کمبود با فراوانی، یعنی چیز یا چیزهائی وجود دارند که دارای مشخصه هستند ولی بقدر کافی و یا بیشتر وجود ندارند و متقابلاً فراوانی یعنی چیز یا چیزهائی وجود دارند که دارای مشخصه‌اند و بقدر کافی یا بیش از احتیاج وجود دارند یا فرض کنیم که میتوانند وجود داشته باشند. اما برای داشتن بقدر کافی یا بیش از احتیاج یا حتی حجمی بیش از حجم موجود، مسئله توان و امکان بیشتر داشتن مطرح خواهد شد. مقایسه این سئوال را مطرح خواهد کرد که آیا توان و امکان بیشتر داشتن وجود دارد یا نه. به این ترتیب مقایسه فقر با فقر به مقایسه فقر با توان و امکان تبدیل خواهد شد. با توجه به اینکه توان و امکان مفاهیمی از ثروت محسوب میشوند، در نتیجه رابطه قیاسی ما بطور نهائی به رابطه فقر و ثروت تبدیل میشود که این رابطه دیگر رابطه فقر با فقر نیست. از این رو ما میتوانیم نتیجه بگیریم که مقایسه فقر با فقر برای منظور مورد نظر ما نه ممکن است و نه کاربردی دارد.

حالا میتوانیم به مقایسه فقر با ثروت بپردازیم. وقتی صحبت از فقر در کشورهای فقیر میکنیم، ابداً نمیتواند مقصودمان فقر مطلق یا نیست و نبود باشد. فقرکشورهای فقیر به مفهوم فقر یعنی همه چیز معادل صفر نیست. به این دلیل که در هریک از کشورهای فقیر سطحی از زندگی روزمره در جریان است و این امر حاکی از آنستکه چیزهائی در کشورهای فقیر وجود دارد که زندگی روزمره میتواند با استناد به آنها جریان یابد. حتی چنین حکمی را میتوان در مورد فقیرترین کشورهای جهان مانند بنگلادش، اتیوپی و هائیتی نیز صادر کرد. مردم کشورهای مذکور هر چند در شدیدترین وضعیت فقر موجود در جهان زندگی میکنند ولی شرایطشان هر چه باشد بالاخره زندگی میکنند و همین نشان دهنده آنستکه چیزهائی وجود دارد که زندگی میتواند برآنها استوار شود.

وقتی از ثروت صحبت میکنیم قطعاً منظورمان ثروت بی پایان و تخیلی نیست، زیرا میخواهیم هدفمان از مقایسه فقر و ثروت، مقایسه دو وجه واقعی زندگی بشر باشد. ثروتی را واقعی خواهیم نامید که وجود داشته باشد، ثروتی که قابل دسترسی است، ثروتی که بشر داشتن آنرا تجربه کرده است. ثروت کشورهای غنی تجربه شده ترین ثروتهای واقعی جهانند. ثروت کشورهای غنی نشاندهنده آنست که بشر امروزه دست یافتن به چه چیزهائی راعملی و

ممکن ساخته است. بدین ترتیب مقایسه فقر با ثروت را میتوان، مقایسه فقر واقعی با ثروت واقعی یا مقایسه فقر موجود با ثروت موجود یا مقایسه کشورهای فقیر با کشورهای غنی نامید.

اولین تقسیم بندی

پل باران در مورد کشورهای فقیر مینویسد "مشخصه همه کشورهای توسعه نیافته و در حقیقت وجه تسمیه آنها، کمبود محصول سرانه است." (۲۱) با توجه به گذشت تقریبا سه دهه از انتشار کتاب باران بنظر میرسد اگر وجه مشخصه کشورهای توسعه نیافته را صرفاً کمبود محصول سرانه بدانیم، تعریف ما از جامعیت لازم برخوردار نخواهد بود. اگر بخواهیم کمبود محصول سرانه را در مورد هریک از کشورهای فقیر بطور جداگانه مورد بررسی قرار دهیم آنگاه در مورد کشورهائی چون کره، تایوان، برزیل و تایلند مطالعه ما دچار اشکال خواهد شد چون تولید این کشورها در برخی موارد به حدی رسیده است که حتی بازار کشورهای پیشرفته سرمایه داری را نیز قبضه کرده است. در نتیجه کمبود محصول سرانه در مورد آنها حداقل بطور کلی صادق نخواهد بود. بعقیده من اگر وضعیت کشورهای فقیر را با فقر مالی، علمی، تکنولوژیکی مشخص نمائیم، تعریف جامعتری خواهیم داشت که میتواند همه شرایط و وضعیت کشورهای فقیر را در برگرفته و تا زمان رهائی آنها از فقر نیز معتبر باشد. مثلاً اگر کشوری چون کره جنوبی را از نقطه نظر فقر مالی، علمی، تکنولوژیکی مورد بررسی قرار دهیم، خواهیم دید این کشور صنعت نسبتاً خوب و پیشرفته‌ای نسبت به سایر کشورهای فقیر داشته و پشتوانه علمی نسبتاً خوبی هم برای صنعتش دارد ولی با وجود این همه رشد علمی و صنعتی، هنوز نه تنها علم و صنعت در کره جنوبی به سطح علم و صنعت در کشورهای پیشرفته نرسیده بلکه درآمد کره جنوبی نیز بسیار کمتر از کشورهای صنعتی پیشرفته است. دستمزدها در کره جنوبی برای کارهای مشابه چندین برابر کمتر از سطح دستمزدها در کشورهای پیشرفته بوده و سطح زندگی مردم کره جنوبی از سطح زندگی مردم کشورهای پیشرفته عقب تر است. آیدن فاستر کارتر در باره کره جنوبی مینویسد علیرغم "بیشترین ساعات کار هفتگی که سازمان بین المللی کار I.L.O. گزارش کرده است [کره] ناتوان از بالا بردن سطح زندگی و پاسخ گوئی به نیازهای اساسی است". او میگوید "کره جنوبی خانه ایست بنا شده روی شن." (۲۲) به این ترتیب از فقر سه گانه ما، فقر مالی با شدت بیشتر و فقر علمی و تکنولوژیکی با شدت کمتری شامل کره جنوبی میشود. فقر مالی، علمی، تکنولوژیکی بیان جامعی از وضعیت کشورهای فقیر خواهد بود چون این تعریف قادر است هم وضعیت کشورهای فقیر را بطور

جداگانه و هم ارتباط جهانی آنها با کشورهای غنی را منعکس نماید. بدین ترتیب اولین تقسیم بندی کشورهای فقیر و غنی عبارت خواهد بود از کشورهای بلحاظ مالی ، علمی ، تکنولوژیکی فقیر و کشورهای بلحاظ مالی ، علمی ، تکنولوژیکی غنی.

در اینجا بهتر خواهد بود قبل از پرداختن به انواع فقر سئوال کوچک و پراهمیتی را موردبررسی قرار دهیم. سئوال چنین است که هدف از مقایسه و بررسی فقر و ثروت چیست؟ و پاسخ چنین خواهد بود که هدف از مقایسه و بررسی فقر و ثروت آنستکه بدانیم چرا برخی کشورهای جهان فقیرند و برخی غنی؟ میخواهیم بدانیم آیا وجود فقر و ثروت امریست طبیعی و یا ناشی از نوعی عدم تعادل؟ میخواهیم بدانیم اگر عدم تعادل در جهان وجود دارد علت و تاثیرات آن چیست؟ میخواهیم بدانیم آیا عدم تعادل را میتوان به تعادل تبدیل نمود یا نه؟ مقایسه و بررسی فقر میتواند به این سئوالات و سئوالات مشابه احتمالی پاسخ دهد.

نوع فقر

فقر در کشورهای فقیر غیر قابل انکار است. در عین حال که همه چیز این کشورها را نیز شامل نمیشود. فقر کشورهای فقیر پدیده نامحدود و عمومی نیست و همین امراست که بررسی و مشخص نمودن نوع فقر را اهمیت میبخشد. بسیاری از کشورهای فقیر دارای تاریخ و تمدن و فرهنگ بسیار پرارزش و غنی میباشند که بعضاً کشورهای غنی از آنها محرومند. تاریخ و تمدن ایالات متحده آمریکا بعنوان یکی از ثروتمندترین کشورهای غربی عمری نزدیک به پانصد سال را پشت سر خود دارد. درحالیکه آسمانخراش تاریخ مصر و هند بعنوان کشورهای فقیر ارتفاع چهار پنج هزار ساله دارند ، ارتفاعی که مرتفع ترین آسمانخراش های نیویورک در مقابل آنها احساس حقارت میکنند. فقر کشورهای فقیر عبارتست از کمبودن چیزهائی که زندگی بشر امروزی را به مستقیم ترین شکل تحت تاثیر قرار داده و حرکت این جوامع را دچار اختلال میکنند. اگر کسی وضعیت فرهنگی ـ اجتماعی کشورهای فقیر را مورد سئوال قرار داده و از این بابت نیز کشورهای فقیر را عقب افتاده بنامد قطعاً مرتکب اشتباه بزرگی نشده است ولی این بدان مفهوم نیست که نارسائی مادی کشورهای فقیر ناشی از نارسائی فرهنگی آنهاست ، بلکه واقعیت آنستکه نارسائیهای مادی کشورهای فقیر موجب اختلالات فرهنگی شان شده‌است.

فقر مادی کشورهای فقیر موجب شده‌است که این کشورها از عهده تامین هزینه و امکانات لازم برای توسعه و پیشرفت فرهنگی شان برنیایند و به همین دلیل این جوامع دچار عقب افتادگی فرهنگی شده‌اند. بروز عقب ماندگی فرهنگی در جوامع فقیر امری کاملاً طبیعی

است، زیرا جامعه‌ای که از عهده تامین نیازهای اولیه اش برنمیاید چگونه میتواند ملزومات رشد و توسعه فرهنگی اش را فراهم کند. برخی از کشورهای فقیر زمانی مهد فرهنگ و تمدن بوده‌اند در حالیکه امروزه حتی از تامین احتیاجات اولیه زندگی هم ناتوانند. عقب افتادگی کشورهای فقیر از فرهنگ و تمدن جدید معلول فقر مادیشان بوده و فقر مادی حتی بدلیل ایجاد ایستائی و سکون فرهنگی موجب قطع ارتباطات فرهنگی این جوامع با فرهنگ قدیمی شان شده و از این رو لطمات جدی فرهنگی براین کشورها وارد آورده‌است. برای بررسی فقر در کشورهای فقیر نه تمدن و فرهنگ این کشورها که چگونگی وضعیت مادی آنها را باید مورد بررسی قرار داد. همانگونه که تمدن و فرهنگ کشورهای غنی اگر پیشرفت کرده است باید ناشی از امکانات و رفاه مادیشان تلقی شود.

آنچه که در کشورهای فقیر نبودنش موجب فقر مادیست همان چیزیست که در کشورهای غنی بودنش موجب ثروت مادیست و آنچه که موجبات رفاه و پیشرفت بشر امروزی را تا کنون فراهم کرده‌است و از این پس نیز میتواند فراهم نماید، ثروت مالی، علمی، تکنولوژیکی است. توانائی مالی، علمی، تکنولوژیکی آن چیزیست که کشورهای فقیر بتفاوت از یک یا دو یا هر سه آنها محرومند. ثروت مالی، علمی، تکنولوژیکی همه ثروت های بشر را تشکیل نمیدهند ولی از جمله مهمترین و پایه ای ترین آنها بشمار میروند. چون هستی جامعه به آنها وابسته است. فقر کشورهای فقیر، فقر مطلق یا فقر نامحدود نیست بلکه فقر پایه‌ایست. فقری که آنها را از حرکت طبیعی و مستقلشان محروم کرده و به تابعی از متغیرات کشورهای غنی تبدیل نموده‌است و درست درهمین جا باید چنین حکمی را صادر نمائیم که رابطه فقیر و غنی در جهان از طریق فقر و ثروت موجود یعنی از طریق فقر یا ثروت مالی، علمی و تکنولوژیکی برقرار میگردد.

دومین تقسیم بندی

کشورهای فقیر از نقطه نظر فقر مالی، علمی، تکنولوژیکی از کشورهای پیشرفته متمایز میشوند ولی در عین حال سطح درآمد در میان کشورهای جهان متفاوت بوده و این کشورها از نقطه نظر درآمد به دو دسته، کشورهای دارای درآمد سرانه سالانه بیش از ۵ هزار دلار آمریکا و کشورهای دارای درآمد سرانه سالانه کمتر از ۵ هزار دلار، تقسیم میشوند. پنجهزار دلار آمریکا از آنرو بعنوان مرز جدائی بین این کشورها انتخاب شده است که در کشورهای پیشرفته سرمایه داری حداقل دستمزد یا حداقل کمک هزینه بیکاری بطور متوسط معادل با ۶ یا ۷ هزار دلار آمریکاست و به این ترتیب، در واقع، حداقل سطح زندگی کشورهای پیشرفته

ملاک مقایسه وضعیت کشورهای فقیر قرار گرفته است. (۲۳)

اهمیت این تقسیم بندی از این جهت است که چگونگی وضعیت اقتصادی ـ سیاسی کشورهای فقیر را با وضوح بیشتری نمایش میدهد. در میان کشورهای فقیر تعداد کشورهائی که درآمد ۵ هزار دلار یا بیشتر داشته باشند کم است. در عین حال که در میان همین تعداد کم برخی کشورها درآمدشان حتی از درآمد کشورهای صنعتی پیشرفته نیز بیشتر است. مثلاً عربستان سعودی هر چند دارای صنعت نفت پیشرفته ایست ولی بطور کلی ابداً یک کشور صنعتی پیشرفته محسوب نمیشود. ولی درآمد سرانه عربستان سعودی در سال ۱۹۸۴ معادل ۱۰۰۵۳۰ دلار بود (برای مقایسه، درآمد سرانه انگلستان در همان سال ۸۰۵۷۰ دلار بود).

در مورد کشورهائیکه بلحاظ فقر علمی، تکنولوژیکی در زمره کشورهای فقیرند ولی بلحاظ مالی درآمد سرانه شان بیش از ۵ هزار دلار آمریکاست، میتوان گفت این کشورها بلحاظ مالی از امکانات لازم (یا از حداقل امکانات لازم) برای ایجاد تغییر و تحولات ضروری در جهت رشد و گسترش علم و تکنولوژی برخوردارند و همین برخورداری از امکانات لازم مالی این کشورها را از سایر کشورهای فقیر متمایز میکند. چنگال نظام سلطه گر جهانی در کشورهائیکه درآمد سرانه شان کمتر از ۵ هزار دلاراست بیشتر فرو رفته و این کشورها در چهارچوب نظم جهانی مورد سلطه و کنترل خارجی بیشتری قرار دارند. کشورهائیکه بیش از ۵ هزار دلار درآمد سرانه دارند را من در ردیف کشورهای غنی قرار میدهم. این کشورها در عین حال که از قدرت مالی برخوردارند، درست بدلیل همین قدرت مالیشان از آزادی و اختیارات سیاسی هم برخوردارند. در این کشورها بیش از سیستم های جهانی و عوامل خارجی، نظامهای داخلیشان خواهان کنترل و محدود نگه داشتن تحولات اجتماعی هستند و احتمالاً این تنها طریقی است که کنترل کنندگان داخلی این کشورها میتوانند منافع و سلطه شان را حفظ کنند. به این ترتیب دومین تقسیم بندی عبارت خواهد بود از کشورهائیکه دارای درآمد سرانه بیش از ۵ هزار دلارهستند و کشورهائیکه درآمد سرانه کمتر از ۵ هزار دلار دارند.

سومین تقسیم بندی

علیرغم اینکه کشورهای فقیر بعلت فقیر بودن و داشتن نارسائی های مشابه به یکدیگر شبیه اند، ولی این کشورها بعضاً بلحاظ نظام ساختاری با یکدیگر متفاوتند. در نتیجه برای مطالعه و شناخت دقیق باید این کشورها را بر مبنای ساختارشان نیز طبقه بندی نمود. تقسیم بندی کشورهای فقیر بر مبنای ساختار اقتصادی ـ سیاسی شان (با استناد به مواضع رسماً

اعلام شده این کشورها) چنین خواهد بود: کشورهای فقیر کاپیتالیستی، کشورهای فقیر سوسیالیستی و کشورهای فقیر مختلط.

کشورهای فقیر کاپیتالیستی، کشورهائی هستند که بطور مستقیم یا غیر مستقیم در شبکه جهانی سرمایه‌داری قرار دارند. این کشورها فقیرند چون سرمایه‌داری جهانی بطور یکطرفه احتیاجاتش که شامل مواد خام، نیروی کار ارزان، محصولات کشاورزی ونیازهای مالی و نظامی میشوند را از کشورهای فقیر کاپیتالیستی تامین میکند. به این ترتیب این کشورها فقیرند چون در شبکه جهانی سرمایه داری قرار دارند و کاپیتالیسمشان عامل فقرشان است. مستقیم یا غیر مستقیم بودن رابطه کشورهای فقیر کاپیتالیستی با شبکه جهانی سرمایه داری یک موضوع کمّی است. مثلاً کشورهای تایوان و شیلی رابطه فعال و گسترده اقتصادی ـ سیاسی با سرمایه‌داری جهانی دارند و بلحاظ سیاسی وابستگی زیادی به سیاست های جهانی سرمایه‌داری دارند. در حالیکه روابط اقتصادی ـ سیاسی هند با شبکه سرمایه‌داری جهانی محدودتر، کندتر و با آزادی عمل سیاسی بیشتری از طرف هند همراه است. ولی این صرفاً یک تفاوت کمّی است. نمونه کشورهای فقیر کاپیتالیستی مکزیک، مصر و کره جنوبی میباشند.

کشورهای فقیر سوسیالیستی، کشورهائی هستند که برای رهائی از فقر از سرمایه داری گریخته و به سوسیالیسم روی آورده‌اند. این کشورها، در واقع امر، بدلیل سوسیالیستی بودنشان نیست که فقیرند، بلکه ظلم سرمایه‌داری و فشار فقر این کشورها را به جوامع سوسیالیستی تبدیل کرده است. ویتنام و موزامبیک نمونه های کشورهای فقیر سوسیالیستی اند.

کشورهای فقیر مختلط، کشورهائی هستند که برای رهائی از فقر و استثمار از سرمایه داری گریخته ولی به سوسیالیسم نیز روی نمی آورند. این کشورها ترکیب مختلطی از نظم سرمایه داری و سوسیالیستی را متناسب با شرایط خودشان بوجود میاورند و شاید بتوان گفت این کشورها فاصله سرمایه داری و سوسیالیسم را بطور غیر مستقیم طی میکنند. در میان کشورهای فقیر بسیارند کشورهائی که آمادگی جدا شدن از شبکه سرمایه داری جهانی را دارند ولی از شرایط لازم برای برقراری نظم سوسیالیستی برخوردار نیستند. در مورد کشورهای فقیر مختلط این سئوال مهم مطرح خواهد شد که این کشورها تا چه مدت و چگونه قادر به حفظ وضعیت مختلط خواهند بود، ولی پاسخ به این سئوال در مورد هر کشوری متفاوت است چون هر نوع تغییر در این زمینه مستقیماً به چگونگی رشد اقتصادی هر کشور مربوط بوده و رشد اقتصادی در کشورهای گوناگون متفاوت است.

۲ـ علت شناسی فقر

پیدایش فقر

فقر پدیده‌ایست که میتواند اشکال گوناگون داشته باشد، در عین حال که ممکن است در سطوح مختلف بوجود آید و یا میتواند بدلایل مختلف حادث شود و بعلاوه میتواند در مدت زمانهای متفاوت پدید آید. فقر ممکن است مادی یا معنوی یا هردو باشد. فقر ممکن است برای یک فرد مجرد یا یک خانواده یا در سطح یک دانشگاه، بیمارستان یا جامعه بوجود آید. فقر میتواند ناشی از بلایای طبیعی مانند سیل، زلزله، خشکسالی و طوفان بوده یا در اثر غارت و چپاول دشمنان و بیگانگان حادث شده یا در اثر بی کفایتی، سستی و تنبلی ایجاد شود. فقر میتواند در مدت زمان بسیار کوتاه، مثلاً با آمدن سیل و زلزله و ویران شدن شهر یا کشوری و یا در مدت زمان طولانی، مثلاً چپاولهای تاریخی در محیطی حادث شود. به این ترتیب میتوان نتیجه گرفت که فقر پدیده ثابت و معینی نیست، همچنین میتوان گفت فقر پدیده‌ایست که از مقایسه دو یا چند چیز دارای اختلاف یا تفاوت شناخته میشود.

اگر دو شخص را در نظر بگیریم که هرکدام ۵ تومان داشته باشند، این افراد نسبت به یکدیگر نه فقیر خواهند بود نه غنی. اگر این دو شخص هیچ پولی نداشته باشند باز شرایط شان برابر بوده و هیچ کدامشان نه فقیرند و نه غنی. ولی اگر یکی ازدو شخص مذکور ۵ تومان و دیگری ۳ تومان پول داشت، در این حالت تفاوت موجود را میتوان مقایسه (و در این حالت خاص همچنین محاسبه) کرده و شخصی را که دارای پول بیشتری است غنی و شخصی را که دارای پول کمتر است فقیر نامید.

همچنین میتوان بین دو شخص که یکی خواندن و نوشتن میداند و دیگری که از خواندن و نوشتن محروم است، فقیر و غنی را معین نمود. اما شکل دیگری از مقایسه نیز وجود دارد. مثلاً میتوان گفت کسانیکه تحصیلات عالی را گذرانده‌اند بلحاظ معلومات افراد نسبتاً غنی

هستند ولی کسانیکه تحصیلات عالی را نگذرانده‌اند حتی علیرغم اینکه خواندن و نوشتن را بدانند بلحاظ معلومات فقیرند. مشاهده میکنیم که فقر پدیده ایست نسبی چون از طریق مقایسه چیزی نسبت به چیز دیگر قابل تشخیص است، ولی در مقایسه اخیر بدون اینکه معلومات دو فرد با یکدیگر مقایسه گردد با یک مقیاس یا استاندارد دیگری مانند تحصیلات عالی مقایسه شده‌است. البته مقایسه دو چیز با یک استاندارد یا معیار،اصل گفته قبل مبنی بر اینکه فقر پدیده‌ایست که از طریق مقایسه قابل تشخیص است را تغییر نمی دهد، ولیکن نتیجه مقایسه دو چیز با یکدیگر کاملاً با نتیجه مقایسه دو چیز با معیار ثالث متفاوت خواهد بود. مثلاً اگر کشور های‌هائیتی و ترکیه را از نقطه نظر مالی، علمی، تکنولوژیکی با یکدیگر مقایسه کنیم نتیجه عبارت خواهد بود از اینکه ترکیه کشوریست غنی و هائیتی کشوریست فقیر (۲۴)، ولی اگر هر دو این کشورها (ترکیه و هائیتی) را با کشور ثالثی مانند کانادا یا هلند مقایسه کنیم نتیجه خواهیم گرفت که هردو این کشورها فقیرند.

فقر با اشکال، سطوح، علل و در مدت زمانهای متفاوتی میتواند ظاهر شود. همچنین فقر پدیده‌ایست نسبی و از مقایسه دو یا چند چیز با یکدیگر یا از مقایسه دو یا چند چیز با معیار یا استاندارد معینی قابل تشخیص است. در نتیجه بررسی علل فقر کشورهای فقیر در مجموعه‌ای ممکن خواهد بود که عناصر تشکیل دهنده آن ـ اشکال، سطوح، علل، زمان، معیارها یا استانداردها ـ معین باشند.

فقر در بعد زمان

بررسی فقر کشورهای فقیر در چهارچوب زمان از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است. وقتی از فقر کشورهای فقیر صحبت میکنیم نه یک ده، یک شهر یا حتی یک کشور، که قریب نیمی از جهان را مد نظر داریم و بدون تردید اگر تصور نمائیم که نیمی از جهان بطور ناگهانی یا لحظه‌ای و در اثر حادثه‌ای کوتاه مدت فقیر گشته قطعاً تصورمان معقول نخواهد بود. در عین حال که هرگز در تاریخ چهار قرن اخیر حوادثی مانند زلزله و آتشفشان و غیره که نیمی از جهان را یکباره از هستی ساقط کرده باشند نیز ثبت نشده است. بررسی فقر در کشورهای فقیر بلحاظ زمانی از جنبه های گوناگون ممکن است. برای مثال میتوان خاطر نشان کرد که فقر در کشورهای گوناگون با درجات مختلف (شدت و ضعف) و با اختلاف زمانی (زودتر و دیرتر) حادث شده است. همچنین میتوان در نظر گرفت که کمبود یا عدم رشد برخی از پدیده های اجتماعی چون فرهنگ بطور لحظه‌ای یا یک شبه حادث نمیشود.

برای نشان دادن اینکه فقر در جهان بطور لحظه‌ای حادث نشده است دلایل فراوانی

وجود دارد. هم اکنون ما شاهد هستیم که فقر در کشورهای فقیر در حال گسترش است و فاصله میان فقرا و اغنیا همچنان بی وقفه افزایش می یابد. ما حتی شاهد فقیر شدن برخی کشورهای نسبتاً ثروتمند نیز هستیم ولی این حوادث بلحاظ تاریخی به آرامی در حال رخ دادن است. اسپانیا کشور استعمارگری که در آفریقا و آمریکای لاتین اعمال سلطه میکرد، مدت زمانی است که در زمره کشورهای فقیر جای گرفته است و ما اکنون حادث شدن سرنوشت مشابهی را برای ایتالیا شاهد هستیم .

فقر پدیده ایست اجتماعی که به آرامی حادث شده است زیرا ثروت بعنوان یک پدیده اجتماعی به آهستگی انباشته شده است. فقر و ثروت هردو نمودهائی از انباشت هستند فقط با مضامین مختلف. فقر انباشت منفی است در حالیکه ثروت انباشت مثبت است. فقر یعنی کاهش یافتن دارائی و ثروت یعنی افزایش یافتن دارائی ، به همین دلیل فقر و ثروت بعنوان پدیده های اجتماعی در ارتباط با یکدیگر و در مقایسه با یکدیگر معنا میابند. بدون ایجاد کردن فقر در جائی نمیتوان در جای دیگر ثروت ایجاد کرد. در حالیکه بدون بوجود آوردن ثروت در جائی نمیتوان در جای دیگر فقر ایجاد نمود. فقیر و غنی بسان دو شهرند که قطار ثروت با دور شدن از یکی به دیگری نزدیک میشود یا با نزدیک شدن به یکی از دیگری دور میشود و گروه تحقیقاتی به سرپرستی ویلی برانت با مهارت قابل تحسینی این دو شهر را در قالب شمال و جنوب جهان تصویر کرده‌اند. (۲۵)

تناقضی کوچک ولی مهم

گفتیم فقر به آرامی ایجاد میشود زیرا ثروت به آهستگی انباشته میشود. اما ابداً اشتباه نخواهد بود اگر کسی بگوید که سرعت گسترش فقر در کشورهای فقیر تغییر کرده است. همینطور صحیح خواهد بود اگر کسی ادعا کند که سرعت گسترش فقر در کشورهای فقیر افزایش یافته است. این هردو ادعا بدون تردید از مقایسه سرعت گسترش فقر در شرایط حاضر و گذشته های دور و نزدیک حاصل شده است و هر دو نیز صحیح اند. سرعت گسترش فقر در قرن بیستم به نسبت قرن نوزدهم بیشتر بوده است. در این مورد حتی میتوان گفت سرعت گسترش فقر در نیمه دوم قرن بیستم نسبت به نیمه اول قرن بیستم افزایش یافته است. حتی میتوان فراتر رفته و ادعا نمود که سرعت گسترش فقر در سه دهه اخیر بیش از هر زمان دیگری در گذشته بوده است. همه این ادعاها صحیح است زیرا سرعت انباشت ثروت بطور ایستا ناپذیر میل به افزایش دارد ، زیرا سرمایه میل شدیدی به افزایش سرعت رشد دارد. سرمایه داری قرن بیستم به نسبت سرمایه داری قرن نوزدهم با سرعت بیشتری

گسترش یافته است و حتی سرمایه داری نیمه دوم قرن بیستم در مقایسه با سرمایه داری نیمه اول این قرن نیز سریعتر حرکت میکند.

از آنجائیکه رابطه مستقیمی بین فقر و ثروت وجود دارد هر تغییری در هریک از این دو پدیده، دیگری را متاثر خواهد کرد. افزایش سرعت فقر به مرور زمان نیز ناشی از افزایش سرعت انباشت ثروت است. ثروت در نظام سرمایه داری با شدت و کیفیت کاملاً متفاوتی نسبت به هر دوره دیگری در تاریخ انباشته شده و میشود. در این مورد مارکس و انگلس در مانیفست نوشتند "بورژوازی در عرض مدت کمتر از صد سال سیادت طبقاتی خود آنچنان نیروهای تولیدی ای پدید آورد که از لحاظ کمیت و عظمت بالاتر از آنچیزیست که همه نسلهای گذشته جمعاً بوجود آورده بودند". (۲۶) سرعت تولید و انباشت ثروت در نظام سرمایه داری طی قرنهای ۲۰ـ۱۹ـ۱۸ علیرغم نوسانات کوچک و بزرگ بی وقفه افزایش یافته است و دقیقاً به همین علت نیز سرعت گسترش فقر با گذشت زمان افزایش مییابد. بنا براین نتیجه‌ای که خواهیم گرفت عبارتست از اینکه افزایش سرعت انباشت ثروت یا گسترش فقر یک موضوع تاریخی بوده و از مقایسه تاریخی حال با گذشته حاصل میشود. اختلاف در شدت و سرعت انباشت ثروت یا گسترش فقر بدین مفهوم نخواهد بود که فقر بطور آنی و لحظه‌ای یا به سرعت و در مدت زمان کوتاه بوجود آمده، بلکه بدین مفهوم است که بطور مداوم سرعت گسترش آن افزایش مییابد و دلیل این افزایش نیز افزایش سرعت انباشت ثروت است.

۳ـ نتیجه گیری

اولین نتیجه گیری

فقر مهمترین معضل کشورهای فقیر و این کشورها مهمترین پدیده های تاریخی ـ اجتماعی ـ سیاسی عصر حاضرند. زندگی مردم جوامع فقیر بعلت فعالیتها و احتیاجات جوامع غنی بطور جدی در معرض آسیب قرار گرفته و متقابلاً حیات جوامع غنی وابسته به کشورهای فقیر است. بدینجهت تضادی مهم و تعیین کننده به مفهوم منفعت یکی زیان دیگریست بین کشورهای فقیر و غنی برقرار شده و فعالیتهای تاریخی ـ اجتماعی ـ سیاسی دوران ما را هویت بخشیده‌است.

فقر کشورهای فقیر، پدیده‌ایست تاریخی، چون طی مدت طولانی و همزمان با تحولات تاریخی زندگی بشر حادث شده‌است. همچنین پدیده‌ایست اجتماعی، چون تمامی فعالیت های حیاتی این جوامع را تحت تاثیر قرار داده‌است. بعلاوه پدیده‌ایست سیاسی، چون در تصمیم گیریهای سیاسی داخلی و خارجی این کشورها دخالت داشته و آنها را تابعی از سیاستهای جهانی کشورهای غنی کرده‌است.

با توجه به اهمیت نقش فقر و ثروت در تحولات عصر کنونی، باید عوامل پیدایش، گسترش و حفظ فقر بلحاظ تاریخی ـ اجتماعی ـ سیاسی و مهمتر اینکه در رابطه با ثروت را با عمق و تفصیل بیشتری مورد تامل قرار دهیم.

یادداشتها :

1- Kurian, George Thomas, Encyclopedia of the Third World, p. ix
2- Food and Agricultural Organization (FAO)
3- United Nations Educational, Scientific and Cultural Organization (UNESCO)
4- United Nations Children's Fund (UNICEF)
5- The Guardian, Guardian Third World Review, October 19, 1984
6- Le Monde Diplomatique, Comment resoudre le problem des pays insufisamment developpés?, 1er Mai, 1960
7- Le Monde Diplomatique, Refugies du Tiers-Monde, 1er Aout, 1979
8- Canadian Catholic Organization for Development & Peace
9- Shepherd, Harvey, Bishops seek aid for developing nations, the Gazette, February 21, 1986
10- World Development Report, World Bank, 1986
11- Kurian, George Thomas, Encyclopedia of the Third World, p. 2105
12- Karl, Terry, The Transition to Democracy in Venezuela, p.7
13- Kurian, George Thomas, Encyclopedia of The Third World, p. 2102
۱۴ـ پاکستان شرقی در دسامبر ۱۹۷۱ استقلال یافته و بنگلادش نامیده شد.
15- Farruk, Muhammad Osman, Structure and Performance of the Rice Marketing System in East Pakistan, pp. 10-11
16- Irwan, Alexander, Real Wages & Class Struggle in South Korea, p. 388
17- Kim, Kwang Suk & Roemer, Michael, Growth & Structural Transformation - South Korea, p. 126
18- Cohen, John M., Integrated Rural Development, p. 165
19- Maxwell, Simon, Food Aid Ethiopia, p. 53
20- Kurian, George Thomas, Encyclopedia of the Third World, p. ix
۲۱ـ پل باران، اقتصاد سیاسی رشد، ص ۲۵۸
22- Foster - Carter, Aidan, Korea and Dependency Theory, p. 28

۲۳ـ برای داشتن تصویری از حداقل دستمزدها میتوان در نظر داشت که حداقل دستمزد واقعی در آمریکا در سال ۱۹۸۶ معادل ۲/۵۴ دلار در ساعت بود که اگر این مبلغ برحسب ۴۰ ساعت کار در هفته و ۵۲ هفته درسال محاسبه شود معادل ۵۲۸۳/۲=۵۲*۴۰*۲/۵۴ دلار آمریکا خواهد بود. در فرانسه در همان سال این دستمزد ساعتی ۱۶/۶۹ فرانک گزارش شده است که بر مبنای فرمول بالا و نرخ دلار برابر با ۶ فرانک معادل ۵۷۸۵/۸ دلار خواهد بود. در هلند حداقل دستمزد در سال ۱۹۸۶ معادل ۲۱۱۷۳ گیلدن در سال گزارش شده است که بر مبنای هر دلار آمریکا برابر با ۱/۸ گیلدن معادل ۱۱۷۶۲/۷ دلار میشود. ماخذ اعداد بالا جدول حداقل دستمزدها در منبع زیر میباشد

-Dean, Andrew & Koromzay, Val, Economic Studies, p. 130

۲۴ـ برای مقایسه این دو کشور میتوان در نظر داشت که طبق گزارش بانک جهانی در سال ۱۹۸۶ درآمد سرانه ترکیه ۱۱۱۰ دلار و درآمد سرانه هائیتی ۳۳۰ دلار بوده است.

25- Brandt, Willy, North - South

۲۶ـ کارل مارکس و فر دریش انگلس، مانیفست، ص ۴۲

۲

ثروت

۱ـ ثروت و سرمایه داری

کشورهای غنی

کشورهای غنی معروفند به کشورهای توسعه یافته یا کشورهای صنعتی شده. این کشورها عموماً تکنولوژی پیشرفته دارند و وضعیت مالیشان خوب است و به همین سبب از رفاه اجتماعی خوبی هم برخوردارند. کشورهای غنی مانند کشورهای فقیر از تنوع و گوناگونی قابل توجهی برخوردارند. بلحاظ نظام اجتماعی این کشورها به دو گروه کشورهای غنی کاپیتالیستی و کشورهای غنی سوسیالیستی تقسیم میشوند، در عین حال که هم در میان کشورهای کاپیتالیستی و هم در میان کشورهای سوسیالیستی میزان توسعه یافتگی و ثروتمندی کشورها متفاوت است.

اگر طول عمر کشورهای غنی سوسیالیستی را از زمان انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ اتحاد جماهیر شوروی محاسبه کنیم، عمر قدیمی ترین این کشورها بالغ بر هفتاد و اندی سال خواهد شد. در حالیکه عمر کشورهای غنی سرمایه داری به چهار پنج قرن بالغ میشود. نکته قابل توجه دیگر در مورد کشورهای غنی سوسیالیستی آنستکه این کشورها قبل از سوسیالیستی شدن جوامع سرمایه داری با درجات مختلفی از پیشرفت بوده اند و این گفته بدین معناست که انباشت ثروت و پیدایش فقیر و غنی در جهان قبل از پیدایش سوسیالیسم (سوسیالیسم نه در قالب تئوری که شکل عملی آن) ظاهر شده است. با توجه به اختلاف طول عمر و اینکه کشورهای سوسیالیستی در گذشته جوامع سرمایه داری بوده اند، در نتیجه بررسی تاریخی علل و چگونگی پیدایش و گسترش ثروت مراجعه به گذشته های دور یعنی به دوران پیدایش سرمایه داری را ضروری مینماید.

پاسخ به سئوال ثروت چیست شاید ساده بنظر آید. شاید کسی بگوید ثروت یعنی دارائی یا انباشت دارائی و شنونده ای ممکن است سئوال کند کدام دارائی یا چه نوع دارائی و شاید کسی بخواهد ثروت را به انواع مادی و معنوی تقسیم کند. پاسخ به سئوال فوق از پیچیدگی خاصی برخوردار است. بحثهای گوناگون و سئوالات متعددی میتواند حول ثروت وجود داشته باشد. مثلاً ثروت برای چه کسی، ثروت در چه شرایطی، ثروت در چه زمانی؟ در فصل گذشته بحث مشابهی راجع به فقر داشتیم. متدولوژی بحث فقر در مورد ثروت نیز معتبر است. همانطور که فقر را به لحاظ اجتماعی ـ سیاسی ـ اقتصادی مورد بررسی قرار دادیم ثروت را نیز از همان زوایا مورد توجه قرار خواهیم داد. برای شروع بهتر خواهد بود نظر برخی از محققین این رشته را در تعریف ثروت مرور نمائیم.

هربرت دوگال معتقد است " ثروت ملی تمامی بناها، تجهیزات، اموال، زمین، فلزات پولی (۱) و دارائی های خالص خارجی (۲) را شامل میشود". (۳) بدون تردید عناصری که دوگال اسم میبرد ثروت محسوب میشوند اما تعریف او اینطور وانمود میکند که همه آنچیزهائیکه دیده میشوند و مالکیت آنها توسط ملتی ادعا یا ثبت شده ثروت ملی محسوب میشود. در حالیکه چنین تعریفی از ثروت ملی مانند آن خواهد بود که از علم هندسه بعد را حذف کرده و همه چیز را روی صفحه مشاهده کنیم. این تعریف وضعیت ثروتهای از راه غارت کسب شده (عامل ثروت ملل غنی) و ثروت های به غارت رفته (عامل فقر ملل فقیر) را نشان نمیدهد. آدام اسمیت در مقابل برخی از اقتصاددانان انگلیسی که سرمایه های انباشته شده راثروت ملی قلمداد میکردند در مقدمه کتاب معروفش نوشت "کار سالانه هر ملتی، سرمایه ایست که اساساً تمام احتیاجات و رفاه آن ملت را تامین میکند". (۴) به این ترتیب آدام اسمیت در مقابل اقتصاددانان انگلیسی تلاش کرده است اصل ثابت تری را برای تعریف ثروت پیدا کند. در اینجا او "کار" را بعنوان عامل اصلی پاسخ گوئی به احتیاجات و رفاه و در واقع عامل اصلی تولید ارزش یا ثروت در نظر گرفته است. ولی تعریف او نیز نشاندهنده کار به یغما رفته نیست. مثلاً اگر ملتی حاصل کار ملت دیگری را غارت کرد آنگاه کار یک ملت تامین کننده احتیاجات و رفاه ملت دیگر شده و احتیاجات و رفاه خود آن ملت بی پاسخ خواهد ماند. یا ملتی که حاصل کار ملت دیگری را غارت میکند دیگر صرفاً کار خودش نیست که احتیاجات و رفاهش را تامین میکند بلکه کار ملت غارت شده را نیز عامل تامین احتیاجات و رفاه خود کرده است.

قبلاً اشاره شد که جوامع بشری چه فقیر و چه غنی در یک شبکه گسترده جهانی و در

ارتباط تنگاتنگ با یکدیگر قرار دارند و ثروت ملل نیز موضوعی است در درون این شبکه و میبایستی با در نظر گرفتن ارتباطات موجود بین این جوامع مورد بررسی قرار گیرد.

مختصر نگاه تاریخی به ثروت ملل

در مرحله ای از تاریخ زندگی میکنیم که استقلال مفهوم مطلق خود را کاملاً از دست داده است. مرحله ایکه کشورها چه غنی و چه فقیر، چه سرمایه داری و چه سوسیالیستی با پیوندهای بسیار محکم و پیچیده ای به یکدیگر متصل شده اند و هیچکدام را یارای نادیده گرفتن دیگری نیست. این در هم تنیدگی هیچ جای تعجبی ندارد. زندگی بشر در طول تاریخ از اشکال ساده به اشکال پیچیده و از جوامع کوچک به جوامع بزرگ تحول یافته و این در هم تنیدگی نیز بطور کلی تداوم منطقی همان مسیر حرکت در جهت هرچه بزرگتر شدن جامعه بشری است، ولی بطور خاص تفاوتهای قابل ملاحظه ای در چگونگی تحول یافتن بشر و محیط زیستش با گذشته حادث شده است. تفاوتهائی که متحول شدن زندگی بشر را بطور غیر قابل تصوری تسریع نموده و جوامع بشری را به یکدیگر مربوط ساخته است. بدون تردید پس از گذشت چندین قرن از حادث شدن تحولات کیفی در زندگی بشر، هنوز نکات با اهمیتی وجود دارند که برای شناختن علت العلل این تغییرات باید مورد مطالعه و تحقیق قرار بگیرند ولی در عین حال در این زمینه کارهای فراوان و ارزشمندی هم صورت گرفته است که میتوانند تصویرهای روشنی از چگونگی گسترش یافتن و مرتبط شدن جوامع رسم نمایند.

"آنچه ممکن است ما اقتصاد جهانی اروپائی بنامیم در اواخر قرن پانزده و اوایل قرن شانزده بوجود آمد" (۵) و پیدایش اقتصاد جهانی آغاز مرحله نوین زندگی بشر بود، مرحله ایکه سرمایه داری در آن متولد شد و استانداردهای کیفیتاً متفاوتی را در زندگی اجتماعی بوجود آورد. قبل از پیدایش اقتصاد جهانی امپراطوریها بزرگترین تقسیم بندیهای سیاسی جهان را تشکیل میدادند. "لغت امپراطوری معمولاً برای نشان دادن یک نظام سیاسی که در آن تمرکز نسبتاً سطح بالا در قلمرو وسیعی که در شخص امپراطور و در سازمانهای سیاسی مرکزی تجلی یافته باشد بکار برده میشد". (۶) امپراطوریها با برقراری سازمان متمرکز سیاسی سلطه شان را بر قلمرو وسیعی اعمال میکردند و به این ترتیب ساختار اصلی امپراطوریها را سیاست متمرکز تشکیل میداد. در حالیکه اقتصاد جهانی،نظامی که ساختار اصلی اش بر بنیانی ترین فعالیت های عمومی بشر یعنی فعالیت های اقتصادی بنا شده باشد را منعکس مینمود. در واقع امر امپراطوری سیاسی جای خود را به امپراطوری اقتصادی داد و عوامل قدرتمند امپراطوری جدید بی وقفه و پر شتاب کالسکه تاریخ را به پیش راندند.

باید توجه داشت که وقتی از پیدایش اقتصاد جهانی صحبت میکنیم ابداً منظورمان این نیست که قبلاً روابط اقتصادی در جهان وجود نداشت، کاملاً برعکس "اقتصادهای جهانی قبلاً وجود داشتند ولی همیشه به امپراطوریها تبدیل میشدند: چین، ایران، رم". (۷) بعلاوه "مبادله بین المللی با سرمایه داری آغاز نشد بلکه بلعکس عمر آن برابر عمر تاریخ است... مبادله بین المللی زمانی که سرمایه داری سیستم گسترده جهانی شد اصولش را تغییر داد. [و به این ترتیب استکه] برای اولین بار در تاریخ کسی میتواند واقعاً از ویژه کاری بین المللی (۸) صحبت کند". (۹) همچنین معقول نخواهد بود اگر چگونگی سرعت و شتاب تحولاتی که در حال حاضر چه در کشورهای غنی و چه در کشورهای فقیر وجود دارد را با آنچه بلافاصله پس از پیدایش اقتصاد جهانی حادث شد همسان قلمداد نمائیم. هرچند "در قرن شانزدهم بود که اقتصاد جهانی اروپا بر مبنای شیوه تولید سرمایه داری ظاهر شد... [لیکن] بالغ شدن آن بعنوان موضوع جهانی تا قرن هجده و نوزده طول کشید". (۱۰) و انقلاب صنعتی که خود محصول نظام جدید جهانی بود تغییرات عظیم و کیفیتاً متفاوتی را در زندگی بشر ایجاد نمود. نظام جدید از آن رو اهمیت قابل توجه داشت که دارای چنان توانمندی ویژه ای بود که هرچه پیشرفته تر میشد سرعت و شتاب گسترشش افزایش مییافت و ابزار و وسائلی که در هر دوره بوجود می آورد عامل تشدید تحولات بعدی میشدند و این خاصیتی بود که زندگی انسان بعد از قرن پانزده را با زندگی انسان قبل از قرن پانزده کیفیتاً متفاوت کرد. در رابطه با اقتصاد جهانی سینگر و انصاری بنقل از پاتل مقایسه بسیار جالبی را ارائه میدهند "برآورد شده است که از سال اول بعد از میلاد تا سال ۱۸۵۰ بعد از میلاد تولید کل در حدود یکدهم در صد در سال و تولید سرانه در حدود نه صدم در صد در سال رشد کرده است". (۱۱) در حالیکه "طی ۱۳۵ سال گذشته وضعیت برای کشورهائیکه امروزه غنی نامیده میشوند اساساً تغییر کرده است. جمعیت آنها در حدود سه برابر افزایش یافته است، در حالیکه تولید کل آنها قریب ۲۵ مرتبه بیشتر شده، نرخ رشد تولید آنها تقریباً تا ۵ در صد در سال بالا رفته و سطح میانگین درآمد سرانه آنها بیش از ۱۰ برابر افزایش یافته است". (۱۲)

هیچ تردیدی وجود ندارد که نظام سرمایه داری بلحاظ تاریخی مرحله متکاملتری از مراحل پیشین بوده و کاملاً نیز صحیح است که با آغاز پیدایش نظام سرمایه داری در اواخر قرن پانزدهم زندگی بشر مرحله کیفیتاً متفاوت و پر اهمیتی را آغاز نمود. اما موضوع مورد سئوال آنستکه چه کسانی بهای این تحول را پرداختند و فوائد و زیان این تحول عظیم چگونه بین جوامع بشری توزیع شد. سرمایه داری از بطن فئودالیسم برخاست و از بدو پیدایش نیز یک نظام بین المللی بود همانطور که باران و سوئیزی مینویسند "سرمایه داری از اوان پیدایشش در قرون وسطی یک سیستم بین المللی بود". (۱۳) این سیستم، در واقع امر، با برقراری و

در کنار هم قرار گرفتن یک مجموعه روابط، امکانات و فعالیت ها در محدوده داخلی و بین المللی ملل مختلف بوجود آمده و گسترش یافت، ولی از آنجائیکه این سیستم از همان آغاز بطور نامتوازن ظاهر شده و بطور نا متوازن نیز رشد کرد، در نتیجه فوائد و زیان آن نیز بطور نامتوازن بین ملل مختلف تقسیم گردید. برای روشنتر شدن ابعاد سئوال فوق مرور پروسه پیدایش سرمایه داری امر مفیدی خواهد بود.

"بحران طولانی اقتصادی ـ اجتماعی اروپا طی قرون ۱۴ و ۱۵ بیانگر دشواریها و محدودیت های شیوه تولید فئودالی در اواخر قرون وسطی بود" (۱۴) و "بطور کلی برای اقتصاد جهانی اروپائی، ما ۱۶۴۰ ـ ۱۴۵۰ را زمان پر اهمیتی مشاهده میکنیم، که در جریان آن اقتصاد جهانی سرمایه داری بوجود آمد". (۱۵) بحران اقتصادی ـ اجتماعی چیزهای متفاوتی از قبیل پائین آمدن قیمت ها، افزایش جمعیت، رشد شهر نشینی و غیره را شامل میشود. والر شتاین در رابطه با نوسانات قیمتها جدول زیر را در مورد قیمت حبوبات ارائه میکند:

رشد سریع	۱۲۶۰			۱۱۶۰
بطور ثابت بالا	(۱۳۸۰-۱۳۳۰)	۱۳۱۰		۱۲۶۰
افت تدریجی	۱۴۸۰		(۱۳۸۰-۱۳۳۰)	۱۳۱۰
بالا	(۱۶۵۰)	۱۶۲۰		۱۴۸۰
رکود	(۱۷۵۵)	۱۷۳۴	(۱۶۵۰)	۱۶۲۰
رشد	۱۸۱۷		(۱۷۵۵)	۱۷۳۴

I. Wallerstien, The Modern World System, p.69

طبق جدول والرشتاین مشاهده میکنیم که چگونه فئودالیسم در سالهای پایانی اش ۱۴۸۰ـ۱۳۱۰ با افت قیمت ها مواجه بوده و این امر نقطه ضعف فئودالیسم در آن زمان محسوب میشود، در حالیکه درست با شروع پیدایش سیستم سرمایه داری بالا رفتن قیمت ها (که به‌انقلاب قیمت معروف است) با رونق بخشیدن به فعالیت های اقتصادی موجب تقویت سرمایه داری شد.

نکته مهم دیگر در پیدایش سرمایه داری افزایش جمعیت اروپا بود. هابس بام مینویسد "این دوران [دورانی که فئودالیسم به قله خود رسید] شاهد رشد قابل توجهی در جمعیت و تولید کشاورزی و مصنوعات دستی و تجارت بود". (۱۶) در واقع امر، افزایش تولید کشاورزی و مصنوعات دستی و حتی رشد شهر نشینی نیز ناشی از رشد جمعیت بود. چون شیوه تولید فئودالی که اصولاً بر مبنای مناسبات سنتی استوار بود عملاً از پاسخگوئی به

احتیاجات جمعیت اضافی ناتوان بود و اگر جمعیت اضافی برای تامین احتیاجات خود به نقل مکان از جائی به جای دیگر ـ که خود موجب رشد شهر نشینی شد ـ یا تولید بیشتر کشاورزی یا روی آوردن به تولید مصنوعات دستی نمی پرداخت تنها راه باقی مانده مرگ و میر و از بین رفتن بعلت قحطی و کمبود بود. جمعیت اضافی برای پاسخگوئی به احتیاجات خود ناگزیر از دست زدن به فعالیت های بیشتر و در عین حال جدید که با فعالیت های مرسوم متفاوت بود شد که نتیجه آن پیدایش شرایط و امکانات لازم برای بوجود آمدن سیستمی جدید بود. در رابطه با نقش افزایش جمعیت والرشتاین نوشت "نسبت کار ـ زمین در اقتصاد جهانی اروپا وسیعاً توسعه یافت و [به این ترتیب] یکی از عوامل اساسی توانائی اروپا در تداوم رشد اقتصادی در شرایط حساس اوائل عصر مدرن تامین شد. اما توسعه تاثیراتش بیش از رشد نسبت کار ـ زمین بود. این [توسعه] انباشت سرمایه اساسی را در سطح وسیع ممکن ساخت که بلحاظ مالی برای تکامل تولید کشاورزی بکار گرفته شد". (۱۷)

افزایش جمعیت اروپا در قرون چهارده و پانزده

نگاهی به چگونگی افزایش جمعیت اروپا در قرن چهارده در بررسی چگونگی فراهم شدن شرایط برای پیدایش اقتصاد جهانی بی فایده نخواهد بود. افزایش جمعیت در این دوره را، در واقع امر، باید کاهش و افزایش جمعیت نامید. زیرا افزایش جمعیت امری بود که بدنبال کاهش جمعیت حادث شد. حتی میتوان گفت که شرایط و امکانات این افزایش در اثر کاهش قبلی فراهم شد. در سال ۱۳۴۸ میلادی مرگ سیاه Black Death جمعیت اروپا را قتل عام کرد. در مورد ابعاد این فاجعه میسکیمین مینویسد "در سال ۱۳۴۸ میلادی طاعون یا مرگ سیاه پس از اینکه خود را در بندر کافای کریمه در دریای سیاه به اروپا نشان داد، در اروپا پخش شده، از ایتالیا به اسپانیا، از آنجا به جنوب فرانسه و بالاخره تا سال ۱۳۵۰ میلادی تقریباً به همه اروپای شمالی گسترش یافت". (۱۸)

مرگ سیاه جمعیت اروپا را قتل عام کرد. صنعتگران، متخصصین و در یک کلام تولید کنندگان از بین رفتند و رکود بر همه چیز مستولی شد. قحطی و گرسنگی گسترش میبافت و بیماریهای اپیدمیک و جنگ ها باقی ماندگان را در مقابل خطر مرگ بی سلاح میکردند. ولی این همه فقط جنبه های منفی کاهش جمعیت بود در حالیکه پس از گذشت چند سال آفت های مرگ بار آرام گرفتند و باقی ماندگان به خود آمدند و تلاش برای سازماندهی مجدد زندگی آغاز شد. اما باقی ماندگان که میتوان تعدادشان را به حتی نصف جمعیت قبل از فاجعه تخمین زد مال و منال فراوانی برای تصاحب کردن داشتند. بقول میسکیمین "اولین نتیجه سلسله آفت

های نیمه دوم قرن چهارده افزایش سرسام آور ثروت سرانه باقی ماندگان بود: پول، طلا، نقره و اجناس قیمتی در اشکال مختلف برای تقسیم شدن بین جمعیتی شاید یکسوم کمتر از جمعیت قبل از طاعون برجای مانده بود". (۱۹)

کاهش کمّی جمعیت و افزایش ثروت از جمله عوامل اصلی رشد و رونق اقتصادی دوران پس از مرگ سیاه نیمه دوم قرن چهاردهم بودند. از آنجائیکه تعداد متخصصان در اثر کاهش جمعیت نقصان پیدا کرده و در عین حال جمعیت باقی مانده ثروتمند شده بود، در نتیجه دستمزدها و قیمت مصنوعات در اروپا افزایش یافت. همچنین در اواخر قرن چهارده و اوایل قرن پانزده تولید پشم، نساجی، بهره برداری از معادن و تولید پوشاک به بخش های فعال اقتصاد کشورهای اروپائی تبدیل شدند و تجارت رونق گرفته و شمال و جنوب اروپا را به یکدیگر متصل ساخت. در این مرحله بود که میتوان گفت که تولیدکنندگان ابزاردار چنان نقش قابل توجهی در مناسبات اقتصادی ـ اجتماعی جامعه یافتند که از یک سو توانستند نظام اجتماعی موجود یعنی فئودالیسم را متاثر کنند و از سوی دیگر شرایط پیدایش نظام جدید را فراهم نمایند.

تولید کنندگان ابزاردار کسانی بودند که ابزار تولیدشان در تملک خودشان قرار داشت. این افراد نه کشاورزان تحت سلطه مطلق فئودالها بودند و نه کارگران مزدور سرمایه داری ولیکن حاصل کارشان موجب پیشرفت تولید و گسترش صنایع بود، و به این ترتیب زمینه های پیدایش سرمایه داری را فراهم میکرد. در مورد تولیدکنندگان ابزار دار باید توجه داشت که ظهور این افراد به زمانهای دورتر حتی تا قرن دهم و یازدهم نیز میرسد. رودنی هیلتون مینویسد "وجوه مختلفی در اقتصاد و جامعه اروپائی در قرون ده و یازده تغییر نظام مالکیت بر کار اضافی را امری ضروری نمود". (۲۰) که یکی از این وجوه حضور پیشه وران آزاد بود که بعلت داشتن ابزار کار از محدوده کنترل نظام حاکم تا حدی خارج شده بودند. فعالیت تولیدکنندگان صاحب ابزار، همچنین تولید کالاهای غیر کشاورزی در قرون دوازده و سیزده در شهرهای فلاندر Flanders، گان Ghent، بروژ Bruges و یپرس Ypres و برخی شهرهای عمده ایتالیا مانند فلورانس Florence که مراکز بزرگ صنعت پشم بودند گسترش یافت و در این شهرها لباس با کیفیت های مختلف تولید میشد. (۲۱) به این ترتیب ضرورتهای تغییر نظام فئودالی با گذشت زمان افزایش مییافت. اما آنچه که تولیدکنندگان ابزاردار اواخر قرن چهارده و اوائل قرن پانزده را متفاوت ساخت تغییرات قابل توجهی بود که حاصل کار این افراد بلحاظ اقتصادی ـ اجتماعی ایجاد نمود. این افراد کسانی بودند که مقدمات پیدایش سیستم تولید نه برای مصرف که برای فروش در سطح وسیع را فراهم کردند. این افراد چهره شهر را که تا آن زمان عمدتاً مصرف کننده فرآورده های روستا

بود به تولیدکنندگان مصنوعات و محصولات غیر کشاورزی تغییر داده و به این ترتیب موجب پیدایش تقسیم کار بین شهر و روستا شدند.

خصلت سرمایه داری

همزمان با پیشرفت تولید و گسترش صنایع محیط برای نظام سرمایه داری به مرور زمان بهتر میشد. اما نکته ایکه اهمیت قابل ملاحظه ای دارد گرایش نظام سرمایه داری به رشد نامتوازن حتی از نطفه‌ای ترین مراحل تشکیلش است. گرایش به رشد نابرابربعنی انباشت ثروت و گسترش فقر در نظام سرمایه داری تمایلی است بسیار قوی و از ویژگیهای این نظام محسوب میشود تا جائیکه با اطمینان خاطر میتوان حکم داد که سرمایه داری این خود ویژگی را تا پایان عمرش حفظ خواهد کرد. البته خصوصیات سرمایه داری متعددند و نمیتوان آنها را به یک یا دو خصوصیت خلاصه کرد، در عین حال که این ویژگی ها زنجیر وار به هم متصلند و در ارتباط با یکدیگر مفهوم داشته و برای نظام سرمایه داری کاربرد پیدا میکنند. مثلاً تمایل به رشد نابرابر در سرمایه داری چیزیست که از طمع و عطش سرمایه داری به سود ناشی میشود، ولی نه فقط سود تنها، بلکه عطش سود وقتی با خودخواهی و خودپرستی سرمایه داری همراه میشود گرایش به رشد نابرابر بعنوان نتیجه و شکل عملی این خودخواهی ظاهر میشود.

سرمایه بدون سود هیچ مفهومی ندارد. سرمایه دار همه تلاشش را برای سود و هر لحظه سود بیشتر معطوف میکند. بعلاوه سرمایه دار همیشه سود را برای خودش میخواهد نه برای دیگری و برای سود بیشتر از هیچ تلاشی هم دریغ نمیکند. از اینجاست که خود پرستی سرمایه دار منشأ میگیرد. خود پرستی سرمایه داری از روی کینه ورزی و خصومت نیست بلکه ضرورت حیاتش آنرا ایجاب میکند و این ضرورت از بدو ظهور با سرمایه داری همراه بود و به همین دلیل در قرن چهارده هرچند علائم پیدایش سرمایه داری کم رنگ و ضعیفند ولی با وجود این نشانه های خود پرستی و تلاش در جهت حفظ منافع فقط برای خود را میتوانیم مشاهده کنیم. مثلاً در اواسط قرن چهاردهم "شهرهای عمده نساجی در سراسر فلاندر قوانینی گذراندند که تولید لباس در خارج از دیوارهای شهر ممنوع باشد". (۲۲) چون تولیدکنندگان داخل شهرها نمیخواستند رقبایشان افزایش یافته و بازار فروششان کاهش یابد.

خودپرستی یا "انحصار" سرمایه داری ابعاد وسیعی دارد. سود به منزله خون است در رگهای سرمایه داری که نبودن یا کاهش یافتنش عامل مرگ یا موجب بروز هزاران بیماری در این پیکر خواهد شد. اما سرمایه داری فقط از طریق محدود کردن یا مانع ایجاد کردن درراه فعالیت دیگران و توسعه فعالیت خودش نیست که منافعش را تامین میکند. سرمایه داری از

طرق مختلفی سودش را تامین میکند و یکی از مهمترین این طرق، همانطور که مارکس به داهیانه ترین شکل سلسله مراتب تشکیل و تصاحب ارزش اضافی‌را توضیح داد، استثمار است. سرمایه دار حاصل کار تولید کنندگان مستقیم را به قیمت فقیر و بدبخت و بیچاره کردنشان به تصاحب خود درمی آورد فقط به این دلیل که هر لحظه سود بیشتری برای خودش میخواهد. به این ترتیب سرمایه داری در ابعاد ملی جامعه ای نابرابر و در ابعاد بین المللی جهانی نابرابر میسازد. این خود ویژگی است که از ابتدای تولد با سرمایه داری بود و تا پایان عمرش نیز با او همراه خواهد بود.

مقدمات پیدایش سرمایه داری

سرمایه داری نظامی است که از بطن فئودالیسم و در طول زمان بوجود آمده است. از این رو هرگز نمیتوان گفت که سرمایه داری مثلاً در ۲۵ سپتامبر ۱۴۸۴ یا در ژانویه ۱۸۳۰ تشکیل شده است. سرمایه داری در طول زمان و در یک پروسه تکاملی شکل گرفته و همراه با تحولات اجتماعی تقویت شده و بالاخره به یک نظام مسلط اجتماعی تبدیل شده است.

برخی معتقدند که بین نظام فئودالی و سرمایه داری دوره گذاری وجود داشته که نه فئودالی بوده و نه سرمایه داری ولی گذار از فئودالیسم به سرمایه داری را ممکن ساخته است و یا والرشتاین میگوید اقتصاد جهانی اروپا فرصت و شرایط لازم برای تشکیل و قدرت یابی سرمایه داری را فراهم کرد. همچنین مارکس نوشت اولین شروع تولید سرمایه داری تک و توک در قرن ۱۴ یا ۱۵ در منطقه مدیترانه بود. هابس بام گفت تفوق کامل سرمایه داری در یک و فقط یک بخش از جهان ـ مدیترانه اروپایی ـ حادث شد. آنچه مسلم است سرمایه داری بعنوان یک نظام اجتماعی ـ اقتصادی در طول زمان و همراه با تحولات اقتصادی ـ اجتماعی و در اروپا پدید آمده است. اما آنچه توجه ما را جلب میکند اجزائی هستند که با قرار گرفتن در کنار هم چنین امری را عملی ساخته اند.

کاملاً صحیح است که سرمایه داری در اروپا ظاهر شد. لیکن همه عواملی که ظهور و تکامل سرمایه داری را ممکن ساختند محلی یا منطقه ای و یا حتی صرفاً در محدوده اروپا نبودند. برخی از این عوامل ناشی از تحولات محلی و منطقه ای بودند و برخی دیگر را امکانات فراهم شده از راههای دور تشکیل میدادند. از این رو عوامل ظهور و تکامل سرمایه داری را میتوان به دو بخش داخلی و خارجی یا ملی و بین المللی تقسیم کرد. عوامل داخلی عبارت بودند از رشد تولید محصولات غیر کشاورزی و فعالیت های صنعتی از قبیل ریسندگی و بافندگی، تولید پوشاک، تولید مصنوعات فلزی و استخراج معادن و عوامل خارجی عبارت

بودند از تجارت راه دور و بهره برداری از نیروی کار مجانی در قالب برده و حتی فروش ساکنین آفریقائی در آمریکا و اروپا و همچنین استخراج منابع طبیعی و پر ارزش مناطق دور و انتقال آنها به اروپا.

عوامل داخلی و عوامل خارجی هر یک دارای ویژگیها و خواص مخصوص به خود بوده و نقش معینی را در رابطه با نظام سرمایه داری ایفا کرده اند. عوامل داخلی یعنی رشد تولید محصولات غیر کشاورزی و گسترش فعالیت صنعتی مهمترین عامل توسعه سرمایه داری و انباشت سرمایه داخلی بود. سرمایه داری از طریق توسعه فعالیت خود هرروزه تجربیات جدیدی کسب کرده و بدست آوردهای پیشرفته تری نائل میشد و به این ترتیب تداوم تکامل خود را حفظ میکرد. اما عوامل خارجی که مهمترین آنها انتقال ثروت از راههای دور به اروپا بود، ثروت لازم را برای گسترش سرمایه داری تامین کرده و در عین حال بازار فروش محصولات تولید شده را نیز تامین میکرد.

در اینجا بحث کردن بر سر اینکه در پیدایش سرمایه داری عوامل داخلی مهمتر بودند یا عوامل خارجی یا کدام بر دیگری تقدم داشت بحث بی حاصل تقدم مرغ یا تخم مرغ خواهد بود. لیکن آنچه که میتوان بصورت یک حکم صادر نمود عبارت از آنستکه تولید داخلی اروپا و تجارت راه دورش (۲۳) در مرحله معینی از رشد به چنان کیفیتی رسید که سلول تخم سرمایه داری را تشکیل داده، از آن محافظت کرده و سرانجام آنرا تبدیل به یک نظام اجتماعی نمود.

۲ـ عوامل داخلی و خارجی پیدایش سرمایه داری

مکانیسم عوامل داخلی و خارجی

عوامل داخلی و خارجی پیدایش و تکامل سرمایه داری پدیده های محدود به زمان نبوده، نیستند و نخواهند بود. آنها از بدو پیدایش با سرمایه داری همراه بودند و تا پایان عمر نیز سرمایه داری را همراهی خواهند کرد. تنها تفاوت، چگونگی عملکرد و تظاهر عینی این عوامل خواهد بود که با گذشت زمان تغییر کرده و در هر مرحله قالبهای متناسب با زمان خود را خواهند یافت. به کوتاه سخن میتوان گفت عوامل داخلی و خارجی پس از پیدایش سرمایه داری به عناصر تشکیل دهنده این نظام تغییر یافتند.

بلحاظ عملی نمیتوان عوامل داخلی و خارجی را از یکدیگر جدا کرد. جدائی ناپذیری از ویژگیهای این عوامل بوده و این هردو در ارتباط با یکدیگر برای نظام سرمایه داری کاربرد خواهند داشت. ولی بررسی مکانیسم هر یک از این دو بطور جداگانه در حالت انتزاعی کاملاً ممکن و معقول خواهد بود.

عوامل داخلی

به یقین میتوان گفت که مارکس اولین و تنها کسی بود که مکانیسم عوامل درونی سرمایه داری را به جامعترین و دقیقترین شکل از نقطه نظر اقتصاد سیاسی تشریح کرد که برای داشتن تصویری از این فعل و انفعالات درونی میتوان نظریات مارکس را مختصراً مرور کرد.

مارکس میگوید "از آنجائیکه تولید و گردش کالا پیش شرط عمومی شیوه تولید سرمایه داریست، تقسیم کار در تولید ایجاب میکند که تقسیم کار در جامعه در سطح وسیع قبلاً تا سطوح معینی توسعه یافته باشد". (۲۴) یعنی برای برقراری نظام سرمایه داری میبایستی کالائی تولید شده و بین افراد جامعه بگردش درآید. درنظام فئودالی هم کالا (که عمدتاً کشاورزی بود) تولید میشد ولی به گردش در نمی آمد. چون بنا به رابطه معینی که بین رعیت و فئودال بود از کل محصول تولید شده بخشی برای کشاورز باقی میماند تا گذران زندگیش باشد و بخش دیگر (بخش بیشتر) را هم ارباب بدلیل ارباب بودنش تصاحب کرده و مصرف میکرد. در نظام فئودالی کالا بین رعیت (تولید کننده مستقیم) و فئودال تقسیم میشد. چون رعیت اجباراً وظیفه داشت روی زمین کار کرده و محصول تولید کندو مالک (فئودال) حق داشت از مایملک خود (زمین و رعیت) هر طور که مایل است بهره برداری کند. به همین دلیل مالک بخشی از محصول را برای اینکه رعیتش زنده بماند به او میداد و مابقی را خودش مصرف میکرد. ولی در نظام سرمایه داری کالا بین تولید کننده و مصرف کننده مبادله میشود چون طبق قوانین تقسیم کار هر کسی کاری را بعهده دارد و با ارائه بخشی از کارش از حاصل کار دیگری بهره مند میشود.

اما جامعه سرمایه داری از تقسیم کار معینی پیروی میکند. "بنیان جوهری تقسیم کار جدائی بین شهر و روستاست". (۲۵) این جدائی موجب تقسیم کار بین کشاورزی و صنعت میشود. فعالیت ساکنین شهر فعالیت غیر کشاورزی است (البته ممکن است کسانی در شهر در زمینه کشاورزی فعالیت داشته باشند ولی وجود این افراد عمده بودن گفته بالا را نقض نمیکند) در نتیجه با گسترش شهر نشینی تولید مصنوعات دستی توسعه مییابد و کشاورزی را از صنعت جدا میکند. با گسترش شهر نشینی تقسیم کار نیز جزئیات بیشتری را شامل میشود. مثلاً "دامدار پوست تولید میکند، دباغ پوست را به چرم و کفاش چرم را به چکمه تبدیل میکند". (۲۶) به این ترتیب افراد جامعه هریک به کاری مشغولند و بخشی از محصولشان را برای مصرف خودشان (اگر محصول بشکلی که در اختیارشان است برایشان قابل مصرف باشد) نگهداشته و مابقی را برای بدست آوردن فرآورده های دیگربا سایر تولید کنندگان مبادله میکنند.

در این مرحله سرمایه داری بعنوان شیوه تولید مسلط در جامعه نه ظاهر شده است و نه هنوز میتواند ظاهر شود. اینها فقط مراحلی است که برای گذار از فئودالیسم به سرمایه داری طی میشود. در این مرحله تولید کنندگان مستقیم یکدیگر را استثمار نمیکنند. آنها بدون هیچ

واسطه‌ای در مقابل یکدیگر قرار گرفته و کالایشان را مبادله میکنند. حتی اگر در این میان پول را هم دخالت دهیم، یعنی اینکه تولیدکننده کالایش را به قیمتی در مقابل پول بفروشد و سپس با پول بدست آمده کالای مورد نیاز خود را از تولیدکننده دیگر بخرد (کالا ـ پول ـ کالا) باز رابطه سرمایه دارانه بین تولیدکنندگان مستقیم و مصرف‌کنندگان و یا بهتر خواهد بود بگوئیم بین مبادله کنندگان برقرار نمیشود. "تا هنگامی که هر دو طرف، کار خود را فقط به شکل کار عینیت یافته [یعنی به شکل فراورده] با هم مبادله میکنند رابطه سرمایه دارانه منتفی است. این رابطه همچنین مادام که نیروی کار زنده در ید مالکیت خودکارگر است و با چیزی مبادله نمیشود باز هم منتفی است". (۲۷) (تاکیدات از مارکس)

از نقطه نظر روابط سرمایه دارانه کار عینیت یافته یا کالا برای مارکس پدیده با اهمیتی است. او میگوید "در نظر اول کالا یک چیز کم اهمیت و بسادگی شناخته شده بنظر میاید. تحلیل آن نشان میدهد که کالا، در واقعیت، یک چیز بسیارعجیب و غریب محصور شده در ظرائف متافیزکی و پیوندهای روحانی است". (۲۸) کالا بعنوان یک جسم مادی یا یک شی، مصرفی نیست که اهمیت خاص دارد، بلکه ارتباطات اجتماعی و انعکاسات مفهومی که بین تولیدکنندگان از یک طرف و تولیدکننده و جامعه از طرف دیگر برقرار میکند استکه بدان ویژگی میبخشد. "تا جائیکه کالا یک ارزش در مصرف است، هیچ چیز اسرار آمیزی نیست". (۲۹) کالا اگر ارزش مصرف نداشته باشد اصولاً کالا نیست و انگیزه ای هم که عامل تولید کالاست همان به مصرف درآمدن برای رفع احتیاجات بشریست. "مثل روز روشن است، که بشر، توسط صنعتش، ساختمان موادی که طبیعت فراهم کرده است رادر جهت قابل استفاده کردن برای خودش تغییر میدهد". (۳۰) تا به اینجا کالا صرفاً فراورده ایست برای رفع احتیاج بشر و این اولین نقشی است که کالا در زندگی بشر ایفا میکند ولی تنها نقش و یا نقش اسرار آمیز آن نیست.

اگریک میز را در نظر بگیریم این میز علاوه بر اینکه میتواند در یک آشپزخانه یا در یک دفتر بکار آید و به همین دلیل بیان‌کننده نوعی ارزش مصرف است ولی در عین حال چیزهای دیگری هم به ما میگوید. این میز میگوید حاصل کار یک نجار است. او این باور را به ما تحمیل میکند که دیگر یک تکه چوب به همان شکل که طبیعت آنرا فرم داده نیست بلکه قادر است در مقابل ما با رشادت ایستاده و وظیفه معینی راانجام دهد. قدرت میز برای انجام وظیفه اش همان فعالیت تولیدی مغز و اعصاب و ماهیچه های نجار است که حالا در قالب میز عینیت یافته اند. در ضمن او میگوید مدت زمان معینی از کار نجار را با خود دارد. اینکه میز قادر است با زبان بی زبانی با ما سخن گفته و پیامهای ویژه‌ای از نجار، یعنی، انواع کار مفید و مدت زمان کار او را به ما نشان دهد، توانائی خاصی است علاوه بر ارزش مصرفش.

اما کالا وظیفه دیگری هم انجام میدهد. از حاصل کار نجار آهنگر استفاده میکند. محصولات آهنگر بدرد خیاط میخورد و خیاط برای نانوا لباس میدوزد و نانوا آرد گندم کشاورز را به نان تبدیل کرده به مردم عرضه میکند. در این سلسه زنجیر هر تولیدکننده ای برای دیگری کار کرده است. دانه های این زنجیر را کالاها تشکیل داده اند. این زنجیر افراد جامعه را به یکدیگر وصل کرده است. عمل کالا، یعنی وصل کردن افراد به یکدیگر، به کار تولید کنندگان هویت اجتماعی بخشیده است. مارکس این مجموعه خصوصیات ویژه کالا را اینطور خلاصه میکند "اولاً، انواع کار مفید یا فعالیت های تولیدی ...ضرورتاً برآمده از مغز واعصاب و ماهیچه های بشرند. دوماً با توجه به آنچه که زمینه کار برای ارزش کمّی را تعیین میکند، یعنی مدت زمان کار یا مقدار کار، کاملاً روشن است که تفاوت محسوسی بین کمیت [مقدار کار] و کیفیت [نوع فعالیت] آن [ارزش] وجود دارد. سوماً، از لحظه ای که افراد به هرطریق برای یکدیگر کار میکنند، کار آنها شکل اجتماعی به خود میگیرد". (۳۱)

"بنابراین کالا چیز اسرار آمیزی است، بسادگی چون در آن خصوصیت اجتماعی کار افراد بعنوان یک خصوصیت عینی الصاق شده در محصول کار برایشان ظاهر میشود". (۳۲) بعلاوه خصوصیت اجتماعی و ارزشهای کمّی و کیفی کالا با خصوصیات فیزیکی آن تفاوت دارند. "وجود چیزهائی چون کالا و رابطه ارزشی بین محصولات کار که به آنها مهر کالا میزند، مطلقاً هیچ گونه ارتباطی با خصوصیات فیزیکی و با روابط مادی ناشی از آنها ندارند". (۳۳) برای اینکه تشابهی قیاسی برای این وضعیت کالا بیابیم مارکس ترجیح میدهد گذری به دنیای مذهب بکند. او میگوید "من این را خرافات گونگی یا بت مآبی (فتی شیسم Fetishism) مینامم که، به محض اینکه فرآورده به عنوان کالا تولید شد خود را به آن میچسباند [و] این فتی شیسم کالاها منشأش را ... در خصوصیت ویژه اجتماعی کاری که آنها را تولید میکند دارد". (۳۴)

"بعنوان قانون کلی، اجناس مصرفی کالا میشوند، فقط چون آنها محصولاتی هستند از کار افراد مستقل یا گروهی از افراد که کارشان را مستقل از یکدیگر عرضه میکنند". (۳۵) با بررسی موضوع از این نقطه نظر بهتر میتوان به اهمیت آنهمه پیچیدگی در هویت کالا پی برد. کالا، در شیوه تولید کالائی، جانشین تولیدکننده و نماینده تولیدکننده در مناسبات اجتماعی میشود. تولیدکنندگان از طریق مبادله محصول کارشان با یکدیگر مرتبط میشوند. کالا جامعه را به افراد مستقل تقسیم میکند، افرادیکه، چه درقالب فرد و چه در قالب گروه، تولیدکنندگانی هستند که با محصولشان هویت یافته و محصول شان حاصل فعالیت فرد خودشان است. به این ترتیب مجموع فعالیت همه افراد مستقل در جامعه فعالیت کل جامعه را بوجود میاورد. "کار فرد، فقط توسط ابزارهای ارتباطی که عمل مبادله، مستقیماً بین محصولات، و غیر

مستقیم از طریق آنها [محصولات] بین تولیدکنندگان برقرار میکند، خود را بعنوان بخشی از کار جامعه تثبیت میکند [و] مقدار کل کار تمام این افراد مستقل انبوه کار جامعه را تشکیل میدهد". (۳۶)

در ابتدای شیوه تولید کالائی افراد مستقل برای امرار معاش کالائی را که تولید کرده بودند مبادله میکردند. به مرور زمان و با گسترش نظام سرمایه داری برخی از این افراد (اکثریت آنها) ابزارهای تولیدشان را از دست داده و برای امرار معاش ناگزیر از فروش نیروی کارشان شدند و برخی دیگر (اقلیت آنها) با خرید نیروی کار سایرین، تولید برای فروش (یعنی پول ـ کالا ـ پول) را سازمان دادند.

قبل از پرداختن به جزئیات فرمول پول ـ کالا ـ پول اجازه بدهید مروری بر چگونگی مبادله و تغییرات آن داشته باشیم. در واقع امر، مبادله عمل داد و ستدیست که تولیدکنندگان با یکدیگر دارند و طی آن فراورده هایشان را با هم معاوضه میکنند. "در آغاز فراورده کار یا خود کار واسطه مبادله اند." (۳۷) اما با گذشت زمان و گسترش تقسیم کار معاوضه فرآورده ها مستقیماً در مقابل یکدیگر، امری دشوار و بتدریج غیر ممکن میگردد، زیرا برای معاوضه مستقیم لازم است، کالائی را که تولیدکننده A دارد، حتماً مورد احتیاج تولیدکننده B و کالای تولیدکننده B همزمان مورد احتیاج تولیدکننده A باشد تا عمل داد و ستد انجام شود. یعنی اگر کفاشی محتاج پیراهن شد نه تنها باید خیاط را بیابد، بلکه باید خیاطی را پیدا کند که خواهان کفش باشد تا این دو بتوانند فرآورده هایشان را داد و ستد کنند. در جهت چاره جوئی این مشکل بشر به مرور زمان کالاهای عام واسطه ای پیدا میکرد، ولی در عین حال با افزایش تنوع تولید و گسترش تقسیم کار هر یک از کالاهای عام پس از مدتی کاربرد خود را از دست میدادند. بقول مارکس "هرقدر تقسیم کار پیشرفته تر شود، فرآورده هم به همان مقدار از واسطه مبادله شدن بیشتر باز میماند. ضرورت یک واسطه عام مبادله، مبادله‌ای مستقل از تولید خاص هر فرد بیشتر احساس میشود". (۳۸)

هرچه تولید امری تخصصی تر شود، کالاها متنوع تر شده و بازار هم گسترش مییابد که در نتیجه مبادله به امر فوری تری تبدیل میشود. در شرایط تقسیم کار نسبتاً پیشرفته و تولید فرآورده های تخصصی، نه وقت و نه امکان آن خواهد بود که تولیدکننده برای یافتن کالای مورد احتیاج خود در قید یافتن تولیدکننده خاص یا کالای واسطه ای ویژه‌ای باشد. واسطه عامی میبایست وجود داشته باشد که بدون توجه به نوع کالاها با آنها مبادله پذیر باشد. بگفته فرانسوا پرو این واسطه عام میبایستی سه خصیصه داشته باشد: "۱ـ نامعلوم باشد، یعنی قابلیت پرداخت در مقابل داد و ستد هر کالائی را داشته باشد. ۲ـ عمومی باشد، یعنی همه جا و توسط همه اشخاص در هر شرایطی مورد قبول باشد. ۳ـ آنی و فوری باشد، یعنی انتقال

ساده این وسیله پرداخت بخودی خود و بطرز قطعی ابطال قرض را همراه داشته باشد." (۳۹) برای پاسخگوئی به این احتیاجات، "واسطه مبادله در پول شکل مادی پیدا میکند". (۴۰)

در مرحله ای از تولید کالائی، بنا به حکم تقسیم کار اجتماعی، هر تولیدکننده ای کالائی تولید کرده، با فروش آن پول یعنی وسیله عام مبادله بدست آورده و با پرداخت آن پول کالای مورد احتیاج خود را تهیه میکند. تولیدکننده کالایش را میفروشد تا بتواند کالائی را که لازم دارد بخرد. انگیزه تولیدکننده برای فروش کالایش بدست آوردن امکان خرید است، و انگیزه اش برای خرید تامین معاش است. در اینجا مبادله برای تامین معاش زندگی صورت میگیرد. تا بدین جا را مارکس در فرمول کالا ـ پول ـ کالا خلاصه میکند. اما این وضعیت همینطور باقی نمیماند. خرید و فروش تبعیتشان از یکدیگر را از دست داده به امور مستقل تبدیل میشوند. یعنی فروشنده میفروشد بدون اینکه بخرد و خریدار میخرد بدون اینکه بفروشد. مارکس میگوید "انشقاق مبادله به خرید و فروش امکان خرید بدون فروش (ذخیره کردن کالا) و فروش بدون خرید (انباشت پول) را بوجود میاورد". (۴۱)

با جدائی خرید و فروش از یکدیگر جماعتی، بقول مارکس "سلک بازرگانان" (۴۲)، ظاهر میشوند که پول دارند و از طریق خرید و فروش اجناس امرار معاش میکنند. با جدا شدن خرید و فروش از یکدیگر، در واقع امر، تولیدکننده و مصرف کننده از یکدیگر جدا میشوند و این افراد (بازرگانان) از فرصت پیش آمده بهره جسته و این فاصله را پر میکنند. این افراد، بدون اینکه تولیدکننده و مصرف کننده یکدیگر را دیده یا بشناسند آنها را به هم وصل میکنند.

آنچه در اینجا توجه ما را جلب میکند آنستکه عایدی بازرگان چگونه تامین میشود؟ چطور در برقراری رابطه بین تولیدکننده و مصرف کننده واسطه این رابطه میتواند درآمدی کسب کند. اتفاقاً در همین جا اختلاف رابطه کالا ـ پول ـ کالا با رابطه پول ـ کالا ـ پول نیز ظاهر میشود. در گردش کالا ـ پول ـ کالا، کار با تبدیل کالا به پول شروع شده و سپس با تبدیل پول به کالا خاتمه میابد. پول در این میان صرفاً نقش واسطه گردش را ایفا کرده است، در حالیکه در حقیقت، کالائی با کالای دیگر مبادله شده است. اما در گردش پول ـ کالا ـ پول، کار با تبدیل پول به کالا شروع شده و سپس با تبدیل کالا به پول خاتمه میابد. در این میان کالا نقش واسطه گردش را ایفا میکند. در واقع امر، در گردش دوم پول با پول مبادله شده است، فقط مقدار آنها متفاوت است، پول کمتر با پول بیشتر مبادله شده است.

اجازه بدهید به مثال مارکس توجه کنیم. او میگوید "اگر من ۲ هزار کیلو پنبه را به ۱۰۰ لیره بخرم و سپس ۲ هزار کیلو پنبه را به ۱۱۰ لیره بفروشم، من ۱۰۰ لیره را با ۱۱۰ لیره، در واقع، پول

را با پول مبادله کرده‌ام." (۴۳) "آنچه اولین و بیشترین تمایز بین گردش کالا ـ پول ـ کالا و گردش پول ـ کالا ـ پول را ایجاد میکند، وارونه شدن توالی دو مرحله است. گردش ساده کالا با فروش شروع شده و به خرید ختم میشود، در حالیکه گردش پول بعنوان سرمایه با خرید شروع شده و به فروش ختم میشود. در یکی نقطه شروع و هدف هر دو کالاست، در دیگری پول است". (۴۴)

گردش پول ـ کالا ـ پول با جدا کردن خرید و فروش از یکدیگر فرصت لازم برای انباشتن پول را فراهم میکند. این پول در گردش وارد شده، در جابجائی کالا دخالت کرده و ابزار کار بازرگان میشود، از این رو میتوان آنرا سرمایه نامید. بنا براین "اولین تفاوتی که ما بین پولی که صرفاً پول است با پولی که سرمایه است مشاهده میکنیم چیزی بیش از تفاوت در چگونگی گردش آنها نیست". (۴۵)

"بلحاظ تاریخی، سرمایه برخلاف ملک ارضی، بطور ثابت ابتدا از پول شکل میگیرد. سرمایه بصورت ثروتِ پول شده، در شکل سرمایه تاجر و نزول خوار ظاهر میشود". (۴۶) اما سرمایه تاجر و نزول خوار هنوز سرمایه تولیدی نیست، چون هنوز در مناسبات تولید وارد نشده است. برای اینکه سرمایه در مناسبات تولید وارد شود، بجای خرید کالاهای تولید شده باید بتواند کالای اصلی تر یعنی نیروی کار را خریداری کرده و با فراهم کردن پروسه تولید آنرا تبدیل به کالا نماید. "بدیهی است برای تحقق چنین چیزی، یعنی برای اینکه پول سرمایه بشود و کار به صورت مزد بگیری درآید و سرمایه ساز گردد، وجود شرایط تاریخی متعددی لازم است ۱۰۰۰ ـ از یک سو نیروی کار زنده در وجود یک شخص (بنام کارگر)، جدا از شرایط عینی کار زنده، جدا از وسائل زندگی، اجناس ضروری، ابزار تداوم حیات نیروی کار زنده، و خلاصه امکان زنده کار به صورت انتزاعی کاملشان. ۲ـ از سوی دیگر وجود ارزش یا کار عینیت یافته، انباشت ارزشهای مصرفی باید به حدی برسد که نه تنها شرایط عینی لازم برای ایجاد فرآورده ها، یا ارزشهای ضروری برای بازتولید و بقای نیروی کار، بلکه برای تولید و جذب کار اضافی را هم فراهم کند. خلاصه، مواد عینی لازم برای کار باید به حد کافی موجود باشد. ۳ـ وجود یک رابطه مبادله آزاد ـ گردش پولی ـ بین دو طرف، بین دو انتهای رابطه ایجاد شده بر اساس ارزشهای مبادله ای ـ نه رابطه ارباب و نوکری. پس وسائل معیشت لازم مستقیماً از تولید فراهم نمیشوند: واسطه ایجاد آنها امر مبادله است، چون تملک بر کار دیگری مستقیماً ممکن نیست، باید شرایطی فراهم باشد که بتوان این نیروی کار را در مبادله خریداری کرد. ۴ـ آن جنبه ایکه بصورت ارزش های مستقل و برای خود موجود، نماینده شرایط عینی کار است باید شکل ارزشی داشته و هدف نهائی اش فایده بیشتر و رسیدن به پول باشد نه مصرف مستقیم یا تولید ارزش مصرفی". (۴۷)

در اینجا بحث عوامل داخلی را موقتاً متوقف کرده و ادامه آنرا به بعد از بحث عوامل خارجی موکول میکنیم.

عوامل خارجی

در بررسی عوامل خارجی مرزهای جغرافیایی نقش بسیار پر اهمیتی دارند. مرزها به الفاظ خودی و بیگانه، داخلی و خارجی و ملی و بین المللی مفهوم میبخشند. اما مرزها هرچند با صراحتی ریاضی گونه جدائی بین دو بخش ـ داخلی و خارجی، خودی و بیگانه و... را تعیین میکنند، ولی سرمایه رابطه ای بس پیچیده و متناقض با مرزها دارد. سرمایه در عین حال که به مرزها احترام میگذارد آنها را ندیده میگیرد. سرمایه در عین حال که مرزها را میپذیرد آنها را زیر پا میگذارد، و سرمایه به حریم مرزها تجاوز میکند بدون اینکه آنها را انکار کند.

عمر مرزهای جغرافیائی بین کشورها بسیار طولانی تر از عمر سرمایه داری است. از دیر باز مرزها مفاهیم سیاسی داشته و قلمرو فرمانروائی حاکمان را تعیین میکردند. اما برای سرمایه مرزها در درجه اول مفاهیم اقتصادی دارند. سرمایه برای عبور از مرزها حتی اگر دست به کارهای سیاسی یا نظامی بزند باز در جهت دست یافتن به منافع اقتصادیش خواهد بود. به همین دلیل بررسی مرزها از نقطه نظر اقتصادی و در رابطه با سرمایه داری نتیجتاً با تقسیم کار مرتبط شده و برقراری تقسیم کار بین شهر و روستا و جدا شدن تولید شهری و روستائی از یکدیگر به منزله پیدایش اولین مرزها برای سرمایه است.

رابطه سرمایه با مرزها

سرمایه داری یک شیوه تولید است. سرمایه داری میتواند در چارچوب بسته و محدود یک جامعه ـ بزرگ یا کوچک ـ بوجود آید. سرمایه داری در محدوده یک جامعه میتواند حتی به حد معینی از رشد دست یابد. اما سرمایه داری در چارچوب محدود و بسته یک جامعه نه میتواند به همه احتیاجات گوناگون یک جامعه پاسخ دهد و نه قادر خواهد بود با باقی ماندن در محدوده بسته یک جامعه به رشد همه جانبه خود دست یابد.

سرمایه داری از آنرو میتواند در یک جامعه بسته و محدود بوجود آید که کافی است ثروتمندی این وظیفه را بعهده بگیرد که شرایط کار، ابزار کار و مواد خام لازم را فراهم کرده، دستمزد کارگران تولیدکننده را پرداخت نموده و کالای تولید شده را به بازار عرضه نماید. به این ترتیب سرمایه داری بوجود می آید. اما فقط تا حد معینی میتواند رشد کند، چون یک

جامعه بسته و محدود احتیاجات بسته و محدودی دارد که با برآورده شدن آنها فعالیت سرمایه داری یک نواخت و ثابت خواهد شد. بعلاوه به همه احتیاجات گوناگون یک جامعه پاسخ نخواهد داد، چون امکانات و منابع طبیعی هر جامعه ای محدود است و مواد خام طبیعت در سطح جهان پراکنده است.

سرمایه داری در چارچوب محدود و بسته یک جامعه فقط در تصورات یک ذهن خیال پرداز میتواند وجود داشته باشد در غیر اینصورت چنین نوع سرمایه‌داری هرگز در دنیای واقعی نه وجود داشته و نه هرگز وجود خواهد داشت. سرمایه داری بنیانش بر تولید کالائی ـ یعنی به بهانه کالاءعوض کردن پول کمتر با پول بیشتر (پول ـ کالا ـ پول) ـ و کسب سود استوار است، به همین دلیل تلاش نکردن برای سود بیشتر و باقی ماندن در حالت سکون برای سرمایه داری قابل تحمل نیست، همانگونه که تنفس نکردن برای انسان قابل تحمل نیست. از جانب دیگر برخلاف فئودالیسم سرمایه داری هم از امکانات مجهزتری برای سفرهای دور و نزدیک برخوردار است و هم بعلت قدرت تولیدی منحصر بفردش قادر است با فراهم کردن مواد گوناگون از اقصی نقاط جهان و ترکیب کردن آنها محصولات جدید تولید کرده و بازارهای جدید برای خود فراهم کند. به این ترتیب سرمایه داری صاحب انرژی خود انگیخته ایست که دیوارهای هر نوع جامعه محدود و بسته‌ای را در هم شکسته و از فراز هر مرزی عبور کرده و هر مانعی را برای کسب سود پشت سر میگذارد.

رابطه سرمایه داری با مرزها، اما، رابطه ایست متناقض. هر جا سود و ثروتی باشد سرمایه داری برای رسیدن به آنجا مرزها را زیر پا گذاشته و به هر حیله ای نیز متوسل میشود، ولی بلعکس، قلمرو خودش را با محکمترین حصارها محدود کرده و از نفوذ هر موجودی که چشم به منفعت جزئی در آن قلمرو داشته باشد جلوگیری میکند. درک سرمایه داری از مرز درک جهت داریست. برای او مرز چیزیست که اگر منفعتی در ورای آن بود برای بدست آوردنش از آن عبور میکند و متقابلاً چیزیست که میتواند دور تا دور قلمرو اش برای محافظت از مایملک اش کشیده شود. نمونه فرانک در این مورد تصویر روشنتری از چگونگی رابطه سرمایه داری با مرزها نشان میدهد. "بین ۱۸۱۵ و ۱۸۳۲ ارزش محصولات نخی هندی صادر شده از ۱/۳ میلیون لیره به کمتر از ۱۰۰ هزار لیره یا معادل دوازده سیزدهم تجارت طی ۱۶ سال کاهش یافت. در همان دوره ارزش محصولات نخی انگلیسی وارد شده به هند از ۲۶ هزار لیره به ۴۰۰ هزار لیره یا معادل ۱۶ برابر افزایش یافت. تا سال ۱۸۵۰ هند، که برای قرنها محصولات نخی به همه دنیا صادر کرده بود، یک چهارم کل صادرات نخی بریتانیا را وارد کرد. نه تنها صنعت نساجی هند، بلکه صنعت آهن و فولاد هند نیز به همین ترتیب تخریب شد. "تجار آزاد" صنعتی بریتانیا، کسانیکه دیگر بر هند سلطه میراندند، شروع به تحمیل

عوارض گمرکی بر واردات هندی به بریتانیا کردند که از پنج تا بیست برابر بیشتر از عوارض گمرکی بود که ـ طبق قرار تجارت آزاد ـ مجاز بودند بر واردات بریتانیائی به هند مقرر کنند و آنها [بریتانیائیها] هر جا که لازم بود بطور فیزیکی به تلاشی صنعت هند دست یافتند." (۴۸) سرمایه داری بریتانیا در داخل مرزهای هند ـ هزاران کیلومتر دورتر از سرزمین خودش ـ صرفاً برای بدست آوردن سود و ثروت، صنایع هند را تخریب کرده و دارائی مردم هند رابه غارت برد. درک یک جانبه سرمایه داری از مرز عبارت است از اینکه هر سود و ثروتی به داخل مرزهای خودش منتقل شدنی هست ولی از آن خارج شدنی نیست. سرمایه داری از دیرباز تاکنون به این درک خود عمل کرده و همیشه بخشی از ثروتش را از ورای مرزها بدست آورده است. در واقع امر، ثروت سرمایه داری به دو بخش تقسیم میشود، یک بخش ناشی از فعالیت سرمایه داری در داخل مرزهای خودش است که آنرا میتوان ثروت واقعی نامید. بخش دیگر در اثر فعالیت های گوناگون سرمایه داری در دیگر جوامع و از خارج به داخل مرزهای سرمایه داری منتقل شده است که آنرا باید ثروت انتقالی نامید. در مورد ثروت انتقالی، در عین حال میتوان گفت ثروتی است که از مرزها عبور کرده، از کشوری خارج شده و به کشور دیگری وارد میشود. ثروتی که ملتی آنرا از دست میدهد و ملت دیگری آنرابدست میاورد. بنا براین ثروت ملی مساوی خواهد بود با ثروت واقعی + یا ـ ثروت انتقالی.

ثروت ملی = ثروت انتقالی ± ثروت واقعی

سرمایه داری و ثروت های انتقالی

رابطه سرمایه داری با ثروت های انتقالی بسیار تنگاتنگ و قدیمی است. سرمایه داری از اوان پیدایشش توجه خاصی به ثروت های انتقالی داشته و از این ثروت ها در سازمان دادن و برقراری نظام خاص خودش بعنوان یک نظام مسلط بهره برداری کرده است. رد پای سرمایه داری در مراحل پیدایش را میتوان تا قرون چهارده و سیزده، و حتی شاید بتوان تا قرون قبل تر نیز دنبال کرد. بگفته مارکس "ما اولین شروع تولید سرمایه داری را، بطور پراکنده، در برخی شهرهای مدیترانه، در قرن ۱۴ یا ۱۵ مشاهده میکنیم. عصر سرمایه داری از قرن ۱۶ مورخ میشود." (۴۹) و بگفته آدام اسمیت "کشف آمریکا [۱۴۹۲] وگذر به هند شرقی از طریق دماغه امید نیک، مهمترین و عظیم ترین وقایع گزارش شده تاریخ بشرند". (۵۰) به این ترتیب ما ناظر بر اهمیت پیدایش سرمایه داری و همزمانی دست یافتن آن به ماورای مرزها هستیم. در رابطه با اهمیت موضوع آدام اسمیت نوشت "یکی از تاثیرات مهم این اکتشافات رشد سیستم تجاری به درجه ای از شکوه و عظمت بود که در غیر اینصورت

هرگز حاصل نمیشد." (۵۱) در عین حال ما بر نکته دیگری که والرشتاین به آن اشاره میکند نیز ناظر خواهیم بود. او میگوید "آنچه که ممکن است ما اقتصاد جهانی اروپائی بنامیم در اواخر قرن پانزده و شانزده بوجود آمد...در قرن شانزده بود که اقتصاد جهانی اروپائی بر شیوه تولید سرمایه داری استوار شد." (۵۲) میبینیم همزمان با پیدایش سرمایه داری یک سیستم جهانی با مرکزیت اروپائی بوجود آمده است که مفهوم مرکزیت اروپائی در این سیستم از اهمیت فراوانی برخوردار است.

"تجارت، بانکداری و فعالیت مالی ابتدا در جمهوری های ایتالیا در قرون سیزده و چهارده و سپس در هلند و انگلستان نشو و نما یافت." (۵۳) سرمایه داری، در واقع امر، در اروپای جنوبی یعنی سواحل شمالی دریای مدیترانه، در شهرهای ایتالیا و عمدتاً با فعالیت نساجی و تولید پوشاک آغاز شد. با گذشت زمان این فعالیتها توسعه یافتند و به مرور زمان تهیه مواد خام به موضوع با اهمیتی تبدیل شد. یکی از منابع مهم تهیه مواد خام برای صنعت نساجی انگلستان بود. "در اوایل قرن چهاردهم، انگلستان هر ساله به تنهائی نزدیک به ۴۰ هزار بسته پشم به مراکز مختلف تولید لباس جهان صادر میکرد." (۵۴) در قرن چهاردهم فعالیت انگلستان در حوزه صادرات مواد خام گسترش یافت. تا اواسط قرن پانزدهم صادرات مواد خام از قبیل چوب، پشم، حبوبات و بعضاً فلزات مهمترین فعالیت اقتصادی انگلستان را تشکیل میدادند. "با اختراع ماشین چاپ، توسعه صنعت ذوب فلز، بهره برداری از نیروی آب و استفاده از ارابه در معادن، نیمه دوم قرن پانزدهم با پیشرفت در تولید فلزات و نساجی متمایز شد. در این زمان تولید توپ و سلاحهای گرم آغاز شد. در عین حال که پیشرفت در ساخت کشتی ها و فنون دریانوردی باز شدن راههای دریائی را ممکن ساخت." (۵۵) تحولات این دوره تاثیرات چشم گیری در وضعیت اروپا داشت. "اواخر قرون وسطی شاهد تغییر عمده در ترکیب و از این رو سمت و سوی تجارت صادراتی انگلستان بود. او [انگلستان] بعنوان عرضه کننده مواد خام ـ حبوبات، چوب و در سطح کمتر فلزات و چرم آغاز کرد. تا قرن شانزدهم صادرات این اجناس نسبتاً، و در مورد حبوبات مطلقاً نزول کرده و لباس صادرات عمده انگلستان شده بود". (۵۶) پرتغالیها و اسپانیائی ها از توسعه صنعت ـ خصوصاً کشتی سازی ـ بطریق دیگری استفاده کردند. در اواخر قرن پانزدهم پرتغالیها و اسپانیائیها دنیای اروپائی را توسعه دادند. در سال ۱۴۹۲ کریستف کلمب به هزینه اسپانیا قاره آمریکا راکشف کرد و در سال ۱۴۹۸ بود که واسکو داگاما Vasco Da Gama دریانورد معروف پرتغالی دور قاره آفریقا را گشته و با عبور از دماغه امید نیک به سواحل هند رسید.

با باز شدن راههای آبی به غرب و شرق و دست یافتن اروپائیان به سرزمین های بکر و دست نخورده آمریکا و بازارها و منابع آفریقا و آسیای شرقی، تجارت اروپا رونق گرفت. در

آنزمان فعالیت های تولیدی در اروپا پیشرفت میکردند و عوارض ناشی از مرگ ومیر و زیانهای مرگ سیاه قرن چهاردهم در حال از بین رفتن بودند. یکی از تاثیرات عمده رونق تجارت، سرعت بخشیدن به بهبود وضع اروپا در اواخر قرون پانزده و شانزده بود. در نتیجه رشد جمعیت، بعنوان نشانه بهبود زندگی، در اروپا تغییرات قابل ملاحظه ای داشت. رالف دیویس هرچند در دقت آمار مربوط به این دوره تردید دارد ولی معتقد است که از طریق این آمارها میتوان تصویری نسبت به افزایش جمعیت در این دوره داشت. او مینویسد "جمعیت فرانسه درست بعد از نیمه قرن پانزدهم از دوازده یا سیزده میلیون به قریب نوزده میلیون در سال ۱۶۰۰ افزایش یافت...جمعیت اسپانیا تا سال ۱۵۹۰ از تقریباً کمتر از پنج میلیون به بیش از هشت میلیون افزایش یافت...انگلستان، در سال ۱۵۰۰ با تقریباً کمتر از سه میلیون در سال ۱۶۲۰ قریب چهارونیم میلیون [نفر جمعیت] داشت". (۵۷)

اروپائیان تجارت هدفمندی را در رابطه با آمریکا، آفریقا و آسیا سازمان دادند. در آمریکا ابتداناً تلاشها به بهره برداری از ذخائر غنی نقره و طلا معطوف شد. "بین سالهای ۱۵۲۱ و ۱۶۰۰، طبق ارقام رسمی، ۱۸ هزار تن نقره و ۲۰۰ تن طلا از آمریکا به اسپانیا منتقل شد." (۵۸) در هند، بعد از شکست واسکو داگاما از تجار مسلمان هندی در سال ۱۴۹۹، پدرو آلوارس کابرال Pedro Alvares Cabral موفق به تاسیس پایگاه تجاری پرتغال شد. تقریباً در همان زمان واسکو داگاما استحکامات استعماری پرتغال در موزامبیک را بنا کرد. در سال ۱۵۰۳ اولین کشتی حامل ادویه از هند به پرتغال فرستاده شد و "برای یک قرن پرتغالیها بطور انحصاری از تجارت دریائی بین اروپا و شرق از طریق اقیانوس هند بهره برداری کردند". (۵۹)

از اواخر قرن پانزده تا اواخر قرن شانزده با دست یابی به شرق و غرب جهان اسپانیائی ها و پرتغالیها، در واقع امر، بطور انحصاری فرصت دست یافتن به امکانات و منابع وسیعی در اقصی نقاط جهان را پیدا کردند. با بهره برداری از این فرصت انحصاری این دو ملت ذخائر گرانبهائی چون طلا و نقره، کالاهای زینتی، محصولات کشاورزی و مواد خام را به اروپا منتقل کردند. جان استوارت میل میگوید "سرمایه...در اصل نتیجه پس انداز بود " (۶۰) و ثروت های انتقالی به اروپا نقش بسیار مهمی را بعنوان اندوخته در پیدایش سرمایه داری ایفا کردند.

نقش سرمایه های انتقالی به اروپا از این رو اهمیت داشت که سرمایه گذاران را به لحاظ مالی تقویت کرد. آدام اسمیت مینویسد "وقتی اندوخته‌ای که یک فرد در اختیار دارد برای بیش از چند روز یا چند هفته نمیتواند اورا تامین کند، او بندرت به کسب درآمد از آن فکر میکند...اما وقتی اندوخته او برای نگهداریش طی ماهها و سالها کفایت کند، او بطور

طبیعی برای کسب درآمد از بخش عمده اندوخته اش تلاش خواهد کرد." (۶۱) تاجران اروپائی به پشتوانه ثروت های انتقالی با شجاعت بیشتر و در ابعاد وسیعتر به امر سرمایه گذاری پرداختند.

ثروتهای انتقالی با انباشته شدن پروسه تشکیل سرمایه داری را سرعت و مادیت بخشیدند، زیرا بدلیل امکان مالی پیدا کردن برخی افراد برای سرمایه گذاری و تملک بر ابزار تولید بیشتر و در نتیجه برخوردار شدن از قدرت رقابت برتر، برخی دیگر ابزار تولیدشان را از دست داده و به تولیدکنندگان فاقد ابزار تبدیل شدند. مارکس نوشت "انباشت اولیه (انباشت قبلی آدام اسمیت) مقدم بر انباشت سرمایه داری، انباشتی نه محصول شیوه تولید سرمایه داری که نقطه آغاز آن ...و بنا براین، انباشت به اصطلاح اولیه چیزی نیست جز پروسه تاریخی جدا شدن تولیدکننده از ابزار تولیدش. این [انباشت] بعنوان اولیه ظاهر میشود، چون مرحله ماقبل تاریخی سرمایه را تشکیل میدهد". (۶۲)

حال با توجه به بحث های مربوط به عوامل داخلی و عوامل خارجی میتوانیم، با ادامه دادن آنها، به دومین نتیجه گیریمان بپردازیم.

۲ـ نتیجه گیری

دومین نتیجه گیری

"این تقسیم کار، که فوائد زیادی از آن ناشی شده است، اصولاً معلول عقلانیت بشر نیست...این نتیجه ضروری، گرچه بسیار آهسته و تدریجی، یک میل باطنی معینی در طبیعت بشر است که چنین مصرف شدیدی را در نظر ندارد، میل باطنی به معامله، داد و ستد و مبادله کردن یک چیز در مقابل چیز دیگر". (۶۳) گفته آدام اسمیت هرچند با رنگ و بوی طبیعت گرایانه، گفته ایست بسیار درایتمندانه. تقسیم کار نه با استناد به عقلانیت بشر که به حکم ضرورت زندگی بوجود آمده است. این حکم در مورد سرمایه داری، بعنوان یک شیوه تولید و نتیجتاً در مورد انباشت ثروت نیز صادق است. سرمایه داری، دراثر قرار گرفتن عوامل داخلی و خارجی در یک مجموعه که نه محصول اراده بشر بلکه ناشی از ضرورت شرایط مرحله معینی از تاریخ بشر بود، بوجود آمد، شرایطی که در آن احتیاجات و تجهیزات مشخصی، آهسته و تدریجی، در کنار یکدیگر قرار گرفتند.

تحولات قرن سیزده و چهارده اروپا شرایط تغییرات بنیانی در ساخت اجتماعی، یعنی گذار از فئودالیسم به سرمایه داری را فراهم کرد. در تداوم این تحولات شهر نشینی گسترش یافت و شرایط بوجود آمدن تقسیم کار بین شهر و روستا فراهم شد. تقسیم کار با شدت بخشیدن به فعالیت های تولیدی موجبات پیدایش تولید و مبادله کالائی را بوجود آورده و در اثر پیشرفت مبادله کالائی، پول در نقش کالای واسطه وارد مبادلات شد. با گسترش یافتن سطح مبادلات تاجرانی پیدا شدند که کارشان صرفاً خرید و فروش بود. کار این افراد بازار مبادلات را وسیعتر کرده، به امر تولید و پیشرفت ابزار آلات رونق بخشید. در اثر پیشرفت تولید و افزایش ثروتِ برخی از تولیدکنندگان، عده‌ای توانستند با فراهم کردن شرایط کار و پرداخت هزینه مواد خام و دستمزد افرادی را اجیر کرده و در سطح وسیعتری به تولید کالا

بپردازند. از جانب دیگر بعلت دشوار شدن رقابت، برخی دیگر ابزار کارشان را از دست داده و به کارگران مزد بگیر یا تولیدکنندگان مستقلی که نیروی کارشان را میفروختند تبدیل شدند.

همزمان با رشد شاخه های تولیدی، در عین حال، تجارت نیز رونق گرفته و با پیدایش وسائل و امکانات مجهز برای سفرهای دور و نزدیک، تجار اروپائی توانستند به شرق و غرب جهان دست یافته و ذخائر قابل توجهی از ثروت را به اروپا منتقل نمایند. اگر بپذیریم که "همیشه لفظ ثروت میبایستی بطور صریح مترادف با ارزش مصرف تلقی شود". (۶۴) ارزش مصرف ثروتهای منتقل شده به اروپا تقویت سرمایه گذاری و بوجود آوردن سرمایه با حجم های بزرگتر بود. بقول مارکس "بلحاظ تاریخی، سرمایه... بطور ثابت ابتدا شکل پول دارد، آن [سرمایه] بشکل ثروت پول شده ظاهر میشود". (۶۵) اروپائیان نیز به این ارزش مصرف بخوبی پی برده و برای بدست آوردن و تبدیل به سرمایه کردن آن تلاش میکردند. هرنان کورتس Hernan Cortes اشغال کننده مکزیک اعتراف کرد که ما اسپانیائی ها به نوعی بیماری قلبی مبتلا هستیم که طلا درمان آن است.

سرمایه داری از بدو پیدایش یک سیستم اقتصادی جهانی بود. عوامل داخلی سرمایه داری در شهرها و کشورهای مختلف اروپا بوجود آمده و گسترش یافتند. ولی، و مهمتر اینکه، عوامل خارجی سرمایه داری از نقاط مختلف دور و نزدیک جهان ـ از آمریکا تا چین و از آفریقا تا شمال اروپا ـ فراهم شده و به اروپا منتقل شدند. سرمایه داری ابداً به این علت یک سیستم جهانی نیست که تجار اروپائی به نقاط دور دست جهان سفر کردند بلکه دقیقاً به این دلیل یک سیستم جهانی است که محصول کار و تلاش افراد در سراسر جهان ـ جویندگان طلا و نقره آمریکا، کارگران معادن آمریکا و آفریقا، بردگان آفریقا، کشتکاران آمریکائی ـ اروپائی ـ آفریقائی ـ آسیائی، تولیدکنندگان شرقی و صنعتگران اروپائی ـ و همچنین محصول بهره برداری از ذخائر و منابع جهانی است. و در این میان تاجران اروپائی در نقش محصول برداران این سلسله، هماهنگی و همبستگی لازم برای این مجموعه را بوجود آوردند. بعلاوه این سیستم جهانی از آن رو اقتصادیست که براساس تقسیم کار معینی در فعالیتهای اقتصادی ایجاد شده است.

از قرن ۱۴ و ۱۵ به این سو با آغاز شکل گیری سرمایه داری، اروپائیان این فرصت را یافتند که با بهره برداری از همه امکانات جهان، هم بلحاظ کیفی و هم بلحاظ کمّی بگونه متفاوتی با تمام گذشته بشر به انباشت ثروت بپردازند. انباشت ثروت بطریق جدید متقابلاً این امکان را بوجود آورد که اروپائیان هم بلحاظ کیفی و هم بلحاظ کمّی سلسله مراتب تکامل را بگونه متفاوتی با سایر مردم جهان طی کنند.

یادداشتها :

1- Monetary metals
2- Net foreign assets
3- Dougall, Herbert E,. Capital Markets & Institutions, p. 1
4- Smith, Adam, The Wealth of Nations, p. 1
5- Wallerstein, Immanuel, The Modern World - System, p. 15
6- 7- Eisenstall, Shmuel, in Wallerstein, Immanuel, The Modern World - System, pp. 15-16
8- International specialization
9- Amin, Samir, Accumulation on a World Scale, p. 86
10- Wallerstein, Immanuel, The Modern World - System, p. 51
11- Patel, Surendra, in, Singer & Ansari, Rich & Poor Countries, p. 22
12- Singer & Ansari, Rich & Poor Countries, p. 22
13- Baran & Sweezy, Monopoly Capital, p. 178
14- Anderson, Perry, Lineages of the Absolutist State, p. 15
15- Wallerstein, Immanuel, The Modern World - System, p. 52
16- Habsbawm, Eric, The Transition from Feudalism to Capitalism, p. 161
17- Wallerstein, Immanuel, The Modern World - System, pp. 52-53
18- 19- Miskimin, Harry A., The Economy of Early Renaissance Europe, pp. 27-28-87
20- Hilton, Rodney, The Transition from Feudalism to Capitalism, p. 16
۲۱ـ نگاه کنید به : Miskimin, Harry A., The Economy of Early Renaissance Europe, p. 92
22- Miskimin, Harry A., The Economy of Early Renaissance Europe, pp. 97-98

۲۳ـ "تجارت راه دور" یعنی همه فعالیت های منفعت طلبانه اروپای سرمایه داری با سایر نقاط جهان. فعالیت هائی که شامل : بهره برداری از بازارهای خارجی برای فروش اجناس تولید شده و همینطور تهیه اجناس لوکس و اجناسی که خودشان از داشتن آن محروم بودند، همچنین استفاده از نیروی کار ارزان یا خرید و فروش سیاه پوستان تحت عنوان برده و استخراج منابع طبیعی کشورهای غیر اروپائی و انتقال آنها به اروپا میباشد.

24- 25- 26- Marx, K., Capital, vol. I, Progress, pp. 333-335

۲۷ـ مارکس، گروندریسه، ص ۴۵۹

28- 29- 30- 31- 32- 33- 34- 35- 36- Marx, K., Capital, vol. I, Progress, pp. 76-77-78

۳۷ـ ۳۸ـ مارکس، گروندریسه، صص ۵ـ۱۴۴

۳۹ـ نقل شده در محمد مشکوة، پول، ص ۳

۴۰ـ ۴۱ـ ۴۲ـ مارکس، گروندریسه، ص ۱۴۵

43- 44- 45- 46- Marx, K., Capital, vol. I, progress, pp. 145-146-147

۴۷ـ مارکس، گروندریسه، صص ۹ـ۴۵۸

48- Frank, Andre G., Dependent Accumulation & Underdevelopment, pp. 89-90

49- Marx, K., Capital, vol. I, Kerr, p. 787

50- 51- Smith, Adam, The Wealth of Nations, pp. 141-142

52- Wallerstein, Immanuel, The Modern World - System, pp. 15-51

53- Beaud, Michel, A History of Capitalism, p. 17

54- Miskimin, Harry A., The History of Early Renaissance Europe, p. 124

55- Beaud, Michel, A History of Capitalism, pp. 17-18

56- Wallerstein, Immanuel, The Modern World - System, p. 148

57- Davis, Ralph, The Rise of the Atlantic Economies, p. 91

58- Beaud, Michel, A History of Capitalism, p. 19

59- Frank, Andre G., World Accumulation, p. 37

60- Mill, John S., Principles of Political Economy, p. 68

61- Smith, Adam, The Wealth of Nations, p. 294

62- Marx, K., Capital, vol. I, Kerr, pp. 784-786

63- Smith, Adam, The Wealth of Nations, p. 17

64- Althusser, Louis & Balibar, Etienne, Reading Capital, p. 292

65- Marx, K., Das Kapital, p. 123

۳

فقر بهای ثروت

۱ـ سلسله مراتب پیدایش اقتصاد جهانی

چرا بررسی تاریخی

در این بخش به بررسی جنبه های تاریخی پیدایش فقر و ثروت خواهیم پرداخت و در نتیجه بحثمان رنگ و بوی تاریخی پیدا خواهد کرد. هدف ما از این بررسی یافتن ارتباطات اقتصادی ـ سیاسی بین این دو پدیده (فقر و ثروت) در یک روند تاریخی و نتیجتاً در مدت زمان طولانی است.

بررسی فقر و ثروت و ارتباط بین آنها، در زمان حاضر، موضوع کاملاً معقول و لازمی بنظر آمده و کمتر کسی با چنین بحثی مخالفت خواهد نمود. در حالیکه این بحث پنج قرن پیش نه موضوعیت و نه چنین عمومیتی داشت. در دوران قبل از قرون چهارده و پانزده میلادی بحث کردن راجع به قدرت امپراطوریها موضوع کاملاً ممکن و منطقی‌ای بود. بعلاوه بررسی کردن قدرت و ضعف ملل مختلف در گذشته مستلزم بررسی کردن امکانات نظامی و میزان سازمان یافتگی لشکریان و تجهیزات جنگی آنها بود. ولی، در عصر ما، بحث فقر و ثروت توانائی ملل در پاسخگوئی به احتیاجات روزمره و چگونگی رشد اقتصادی ـ اجتماعیشان را مورد بررسی قرار میدهد. بدون تردید در دوران قبل از قرن ۱۴ نیز صحبت کردن راجع به فقر و ثروت یا توانائی برآوردن احتیاجات روزمره کاملاً ممکن بود، ولیکن بحث فقر و ثروت در گذشته بطورکلی برای هر ملتی یک موضوع داخلی بود. در گذشته افراد هر ملتی با قرار گرفتن در طبقات و اقشار مختلف به دستجات فقیر و غنی تقسیم میشدند در حالیکه در زمان ما فقر و ثروت بیش از آنکه امری صرفاً داخلی برای ملل محسوب شود یک موضوع بین المللی است. بحث فقر و ثروت در اواخر قرن بیستم شامل بررسی وضعیت ملل فقیر و ملل غنی و رابطه میان آنهاست. قطعاً بررسی فقر و ثروت هر یک از ملل بطور جداگانه کاملاً ممکن است، ولی از نقطه نظر تحولات تاریخی ـ اجتماعی بررسی فقر و ثروت وعلل پیدایش آن در

سطح بین المللی از اهمیت درجه اول برخوردار است؛ زیرا موضوع فقر و ثروت ملل موضوعی است جهانی که همزمان و در ارتباط با یکدیگر پدید آمده و در حال حاضر نیز مجموعه فعالیت های اجتماعی ـ اقتصادی ـ سیاسی جهان را متاثر کرده است.

ثروت هرگز به صورت درخت در نقطه معینی از جهان نروئیده است. فقر نیز بشکل یک سیاه چال در نقطه معلومی از جهان حفر نشده است. ثروت حاصل نوع معینی از فعالیت بشر است که عوارض این نوع خاص فعالیت در قالب فقر ظاهر میشود. فقر و ثروت، در حقیقت، دست آوردهای نوع مشخصی از فعالیت های همه مردم جهان بوده و درست به همین دلیل با یکدیگر مرتبط اند. بقول مانک "تئوری وابستگی، نکته ساده و در حال حاضر بس مشهودی را مطرح میکند مبنی براینکه توسعه یافتگی و توسعه نیافتگی پشت و روی یک سکه‌اند ـ پیشرفت یکی به بهای دیگری تمام شده است." (۱) بررسی تاریخی میتواند مشخصات ویژه فعالیت هائی که منجر به ایجاد فقر و ثروت شده‌اند را تشریح نماید.

ثروت جدید

بشر امروزی، بطور کلی و از هر نظر، نسبت به تمام طول تاریخ گذشته ثروتمندتر است. این ثروت نه تنها به لحاظ کمّی که به لحاظ کیفی نیز دارای ارزش بمراتب عظیمتری نسبت به هر زمانی در گذشته است. حجم و تنوع ثروت موجود قطعاً بوجود نمیامد اگر تاریخ، تحولات قرون ۱۴ و ۱۵ و بعد از آنرا تجربه نمیکرد. بشر، در واقع امر، همه رشد عظیم کمّی و کیفی ثروتش را مدیون تحولاتی است که منجر به پیدایش و برقراری نظام سرمایه داری و بطریق اولی سیستم اقتصاد جهانی شد. نظام سرمایه داری و اقتصاد جهانی نوع جدیدی از ثروت را برای بشر به ارمغان آورد که تاریخ هرگز آنرا تجربه نکرده بود.

بدست آوردن ثروت جدید توفیق بزرگی برای بشر محسوب میشود. ضمن اینکه در نتیجه این توفیق جامعه بشری در سطح جهان آسیب های جدی متحمل شده و فقر به پدیده‌ای جهانی تبدیل شد. اما بدون هیچ تردیدی، علیرغم این آسیب ها، توفیق کسب ثروت جدید بعنوان یک امتیاز در تاریخ بشر بعد از قرن ۱۴ ثبت شده و برای همیشه باقی خواهد ماند.

تمدن

راجع به اینکه ثروت جدید چه اهمیت عظیمی دارد و بدست آمدنش توفیق بزرگی برای بشر محسوب میشود صحبت کردیم. در عین حال گفتیم این ثروت حاصل نوع معینی از

فعالیت بشر است که فقر را هم موجب شده است. در اینجا میتوان سئوال کرد که چطور انسانی که قادر به آفریدن ثروتی با چنین اهمیت و عظمت بود توانست پیدایش فقر را تحمل کرده یا خود عامل آن شود. اگر فرض نمائیم انسان در اثر پیشرفت و رسیدن به مراحل بالاتر تکامل قادر به آفریدن این همه ارزش جدید و عظیم شد، آنگاه سئوال بالا با شدت بیشتری تعجب ما را برخواهد انگیخت. در اینصورت خواهیم پرسید که چگونه انسان پیشرفته تر و تکامل یافته تر، در حین ایجاد ثروت، توانست در چنین ابعادی موجب پیدایش فقر شود.

قطعاً پاسخ به سئوال بالا، از دیدگاههای مختلف، متعدد خواهد بود. آنان که معتقدند فقر و ثروت پدیده های نازل شده از آسمانند اصولاً چنین سئوالی را جایز نخواهند دانست. کسانی هم که معتقدند فقر توسط فقرا و ثروت توسط ثروتمندان بوجود آمده است، فقرا را عقب افتاده و ثروتمندان را تکامل یافته خواهند نامید. اما در این میان کسانیکه از قدرت واقع بینی بیشتری برخوردارند ممکن است چنین پاسخ دهند که انسان اگرچه در اثر رشد و تکامل بیشتر بود که توانست در آفریدن ثروت جدید توفیق یابد، ولی از آنجائیکه هنوز از نقطه نظر تمدن و ملاحظات معنوی عقب افتادگی های قابل توجهی ـ نسبت به زمان حاضر ـ را با خود حمل میکرد، لذا عطش انباشت ثروت چنان در وجودش غلبه داشت که اورا قادر به کشتار و چپاول نیز مینمود.

هرچند هنوز تمدن در محاسبات سیاسی ـ اقتصادی جایگاه جدی و قابل توجهی را اشغال نمیکند ولی مخالفت کردن با پاسخ اخیر نیز چندان ضروری بنظر نمیرسد. بعلاوه میتوان اشاره کرد که در عصر فضا و کامپیوتر، علیرغم اینکه بشر در سلسله مراتب تکامل به مراحل پیچیده تر و پیشرفته تری نسبت به قرون پانزده و شانزده دست یافته است، ولی همچنان زیانهای ناشی از عدم رشد تمدن بر جامعه بشری سنگینی میکند. انسان سفیدپوست که ناگفته داعیه سردمداری تمدن را دارد، در آخرین دهه‌های قرن بیستم، نامتمدنانه ترین زیانها و ستم ها یعنی تبعیض نژادی و محرومیت اجتماعی را از طریق حکومت، رسماً و علناً به مردم سیاه پوست آفریقای جنوبی تحمیل میکند و نخست وزیر سفیدپوست و در مهد تمدن بزرگ شده انگلستان نیز چنین دولتی را حمایت میکند. توحش انسان منفعت پرست هنوز بیش از آنست که جائی برای تمدن در محاسبات سیاسی ـ اقتصادی باقی بگذارد.

اگر بپذیریم که تمدن را نه تنها باید شناخت بلکه برای آن هزینه‌ای هم باید پرداخت، آنگاه میتوان بی تمدنی یا کمتر متمدن بودن انسان قرن پانزده، شانزده، هفده و حتی هجده را، با این عذر که از ثروت لازم برای پرداخت هزینه تمدن محروم بود، توجیه نمود. اما انسان قرن نوزده و بیست (خصوصاً انسان قرن بیستم) نه فقط از ثروت لازم برخوردار است بلکه برای این منظور ثروتش بیکران است. ولی انسان ثروتمند قرن بیستم، به جای پرداختن هزینه

تمدن و نتیجتاً رشد شئونات انسانی و ارتقاء سطح زندگی "نوع بشر"، نه هزینه معاش روزمره‌اش، که هزینه تسلیحات و جنگ افروزیهایش رانیز از جیب گرسنگان چپاول کرده و سطح زندگی فقرا را به سطوح هرچه پائین تر تنزل میدهد.

فعالیت انسان منفعت پرست، از نقطه نظر تمدن، در محیط زندگی بشر تاثیرات دوگانه و متضادی دارد. از یک سو عده‌ای با جمع کردن منافع از هرجا و به هرطریق ثروتمند شده، امکان آنرا میابند که به فرهنگ و رفاه و استانداردهای زندگی در سطح هرچه بالاتر دست یابند و از سوی دیگر عده‌ای با از دست دادن منافع تحت عناوین مختلف، از دست یافتن به امکانات زیستی بهتر محروم مانده و استانداردهای زندگیشان دچار سیر نزولی میشود. تاثیرات متضاد فعالیت انسان منفعت پرست را میتوان اینطور خلاصه نمود که اغنیا را غنی تر و فقرا را فقیرتر میکند.

روند تشکیل اقتصاد جهانی و انباشت ثروت به بهای فقر

در حقیقت همه چیز از اروپا شروع شد، "از اروپای فقیر و ضعیف". اوائل قرن هشتم میلادی بود که مسلمانان به سمت اروپا لشکر کشی کردند. "در سال ۷۱۱ کادیز Cadiz در اسپانیا بدست مسلمانان افتاد." (۲) سپس آنها به سمت شمال از کوههای پیرنه عبور کرده و تا نزدیکی های مرز آلمان در فرانسه و از غرب تا پرتغال پیشروی کرده، منطقه وسیعی از جنوب اروپا را تحت اشغال خود درآوردند. شارل مارتل C. Martel حاکم پادشاهی فرانک Frankish kingdom به جنگ با اشغالگران مسلمان برخاست. "پیروزی شارل مارتل در نبرد تور Tours در سال ۷۳۲، گسترش مسلمانان در اروپای غربی را خاتمه داد". (۳) مسلمانان هرچند عقب رانده شدند ولی همچنان اسپانیا، پرتغال و بخشی از جنوب فرانسه تا لیون را در اشغال خود داشتند. "حوالی قرن دوازده بود که پرتغالیها مسلمانان را از پرتغال بیرون راندند...اسپانیای مسیحی [هم] غلبه اش بر اسپانیای مسلمان را افزایش داده و بالاخره در سال ۱۴۹۲ فرمانروائی، بیش از هفتصد ساله، اسلام در اسپانیا خاتمه یافت". (۴)

پس از اخراج مسلمانان از پرتغال، اولین دانشگاه در کوامبرا Coimbra (پایتخت سابق پرتغال) تاسیس شده، فعالیت های اقتصادی رونق گرفته و پرتغالیها در زمینه دریانوردی به پیشرفتهای چشم گیری دست یافتند. در اثر پیشرفت های نظامی و فنون دریانوردی در سال ۱۴۱۵ پرتغالیها از دریای مدیترانه عبور کرده سوتا Ceuta در مراکش را اشغال کردند. اشغال سوتا آغاز تاریخ توسعه طلبی اروپائیان بود که، هرچند با شیوه های

متفاوت، تا به امروز نیز ادامه دارد.

دوره‌ای از تاریخ اروپا را رنسانس نامیده‌اند که بطور کلی زمانی بین ۱۳۰۰ تا ۱۶۰۰ میلادی را در بر میگیرد. فاصله زمانی مورد بحث ما نیز در همین دوره قرار دارد. لفظ رنسانس Renaissance، به معنی احیاء را برای اولین مرتبه ژول میشله J. Michelet مورخ فرانسوی در سال ۱۸۵۵ بکار برد. ویژگی رنسانس دو تحول بسیار با اهمیت در حیات اروپا بود که تولد مجدد اروپا را عملی نمود. اولین تحول شهر نشینی بود که، با پیدایش شهرهای فلورانس، فرارا، میلان و ونیز در مرکز و شمال ایتالیا شروع شده و موجب برقراری تقسیم کار در فعالیت های اقتصادی شد. و دیگری جدا شدن علم تاریخ از علوم مذهبی بود که به مرور موجب پیدایش دولت ملی Nation State و جدائی مذهب از سیاست شد. جدائی علم تاریخ از مذهب و پیدایش دولت ملی محصول کار مورخین ایتالیائی چون لئوناردو برونی L. Bruni، نیکولو ماکیاولی N. Machiavelli و فرانسیسکو گوئی چیاردینی F. Guicciardini است که به مرور به سایر نقاط اروپا گسترش یافت. کلیو دی می نویسد "دولت بعنوان یک کار فنی، محصول اندیشه و محاسبه، برای برقراری نظم سیاسی بهتر، ابتدا در ایتالیا ظاهر شده و در شمال اروپا توسعه یافت". (۵) با جدا شدن مذهب از سیاست، فرمانروائی عده معدودی از سران مذهبی بر کل جامعه از بین رفته و تعداد افراد بیشتری توانستند با استفاده از علوم و تجربیات غیرمذهبی در برنامه ریزی و هدایت جامعه شرکت کنند که این امر موجب رونق فعالیتهای اقتصادی شد. بقول کانینگ و آرتور "پایان قرن چهاردهم زمانی بود که افکار عمومی بطور موثر شروع به دخالت در موازین اقتصادی کردند". (۶)

آنچه ما در اواخر قرن چهارده و اوائل قرن پانزده در اروپا مشاهده میکنیم عبارتند از الف: اروپای فعالی که مرگ سیاه را پشت سر گذاشته، در جهت بازسازی حیاتش به امکانات فنی و تولیدی قابل ملاحظه ای دست یافته است. ب: جدائی مذهب از سیاست و پیدایش دولت ملی فرصت لازم برای شرکت تعداد افراد بیشتر و همچنین نظریات غیر مذهبی ـ در نتیجه بیشتر منطبق با زمان و شرایط ـ در سازماندهی و تدوین برنامه های جامع و وسیع در جامعه را فراهم کرده است. پ: شهر نشینی آغاز شده، تقسیم کار در فعالیت های اقتصادی را پدید آورده است. ت: فنون دریانوردی و تجهیزات سفرهای دریایی رشد کرده، دست یافتن به ماورای بحار را ممکن ساخته اند. و ث: سلطه مسلمانان بر جنوب اروپا کاهش یافته و از برخی مناطق بیرون رانده شده اند که در نتیجه آزاد شدن مناطق اشغالی شرایط مناسب برای رونق اقتصادی فراهم شده است. اینها اساسی ترین تحولات اقتصادی ـ سیاسی بودند که فرصتهای لازم برای رشد اقتصادی و گسترش بازار به آنسوی مرزها و

دریاها را برای اروپا فراهم کرده و مقدمات تشکیل اقتصاد جهانی را پایه گذاری کردند.

بهره برداری از فرصتهای بدست آمده

شاید بتوان آنرا واقع بینی نامید، "شاید هم عقلانیت". یا اگر گفته گوته را بپذیریم که میگوید "وقتی که دورانها رو به انحطاط میرود، همه گرایشها ذهنی است، اما از طرف دیگر وقتی که اوضاع مستعد عصر جدیدی است، همه گرایشها عینی میگردد". (۷) و همزمانیِ رنسانس با رو به انحطاط بودن فئودالیسم را نیز مد نظر قرار دهیم، شاید بتوانیم آنرا جبر زمان بنامیم. اما هرچه که نامیده شود محتوی چنین بود که اروپائیان از یک طرف به فقر علمی ـ تجربی خود و از طرف دیگر به وجود چنین ثروتی در فرای مرزها بخوبی پی برده بودند.

آموزش اولین ثروت مهمی بود که اروپائیان از فرای مرزها کسب کردند. بقول پلام از طریق "تجارت با تمدنهای بزرگی چون اسلام و بیزانس ... بیش از ثروت Wealth ـ اندیشه ها Ideas توانستند از فرای مرزها وارد [اروپا] شوند." (۸) قدم های اول در آموختن علوم و تجربیات سایر ملل و بسط و تکامل دادن آنها را ایتالیائیها برداشتند. گفته جیمز والش هرچند اغراق آمیز بنظر میرسد ولی بخشی از حقیقت را با خود دارد وقتی میگوید "ایتالیا در امر آموزش رهبر جهان بود." (۹) آنها یونان را سرمنشاء آموزشهای خود قرار دادند. "رومی ها آموزش یونان را گرفته...اصولی را پایه نهادند که آموزش مدرن ما توانست بر مبنای آنها تا حد بسیار زیادی توسعه یابد." (۱۰) رابرتو ویس نیز تاکید میکند که "طی قرن پانزدهم علاقمندیها نسبت به یونان قدیم افزایش یافت". (۱۱)

ایتالیائیها ارزش علوم را خوب درک کرده و آنرا بخوبی نیز ترویج کردند. دانشمندان، معماران، نویسندگان و شاعران ایتالیائی زبانهای لاتین و یونانی را یاد میگرفتند تا بتوانند به منابع علمی که در آن زبانها وجود داشت دست یابند. آلبرتی (۱۲) و پیکولومینی (۱۳) معتقد بودند که "بچه باید آموزشش را با زبانهای لاتین و یونانی آغاز کرده، سپس به حساب، هندسه و فلسفه مادی و اخلاقی ارسطوئی و افلاطونی بپردازد". (۱۴) با این چنین رشد و نمو علوم فرامرزی بود که "در قرون پانزده و شانزده ایتالیا از جمله جوامع شهری سطح بالا در اروپا بود. در ۱۵۵۰، حدود ۴۰ شهر ایتالیا جمعیت بیش از ۱۰ هزارنفر داشتند که از این تعداد بیست شهر دارای جمعیت بیش از ۲۵ هزار نفر بود". (۱۵)

ایتالیائیها، که با ترجمه متون یونانی بخش قابل توجهی از علوم را از ماورای مرزهایشان بدست آورده و مورد بهره برداری قرار دادند، نه تنها خودشان از ثروت های علمی قابل ملاحظه ای بهره مند شدند، بلکه در آن زمان بعلت فعال شدن روابط متقابل بین جوامع

مختلف اروپائی، فرصت لازم برای بهره برداری از چنین ثروت هائی را برای سایر ملل اروپای مرکزی و شمالی نیز فراهم کردند.

هرچند ایتالیائیها برای وارد کردن علوم خارجی تلاش های قابل ملاحظه ای کردند، ولی علوم صرفاً توسط آنها وارد اروپا نشد. ما بهره مند شدن اسپانیا از ثروت های علمی خارجی را بگونه دیگری مشاهده میکنیم. مسلمانان که اسپانیا را برای مدت زمان طولانی اشغال کرده بودند، با تاسیس مراکز علمی و آموزشی در آنجا، موجب انتقال تمدن غنی شرق به جنوب اروپا شدند. در دوره اشغال مسلمانان بود که اسپانیائی ها با فلسفه، نجوم و ریاضیات پیشرفته شرق آشنا شدند و با بهره برداری از این علوم پیشرفته توانستند در فنون دریا نوردی به پیشرفتهای چشم گیر دست یابند.

در اینجا باید توجه داشته باشیم که هرچند انتقال علوم از فرای مرزها و مورد بهره برداری قرار دادن آنها توسط مللی که در دست یافتن به این علوم نقشی نداشتند بخودی خود بهره برداری از ثروت های فرامرزی محسوب میشود، ولی نمیتوان این عمل را اقدامی مضر یا برعلیه مللی که صاحب این ثروت ها بودند ارزیابی نمود. انتقال علوم از ماورای مرزها به اروپا را صرفاً باید آغاز بهره برداری از ثروتهای فرامرزی بدون هیچ علامت منفی تلقی کرده و اضافه کنیم که به این ترتیب اروپائیان طعم دست یافتن به ثروتهای فرامرزی را چشیدند.

پرتغالیها، اما، بگونه کاملاً متفاوتی با ثروتهای خارجی آشنا شدند. مسلمانان طی حکومتشان در جنوب اروپا تجارت بین شرق و غرب را رونق بخشیدند. تجار مسلمان ادویه، کالاهای تجملی و بردگان را از آسیا و آفریقا به اروپا میبردند. پرتغال بعد از بیرون راندن مسلمانان همچنان شیوه آنان در بهره برداری از نیروی کار بردگان را ادامه داد و تجار مسلمان هم برده های مورد نیاز پرتغال را تامین میکردند. ریچ و ویلسون در این باره مینویسند "پرتغال، در حقیقت، قبل از اینکه یک قدرت استعماری باشد، یک کشور برده داری بود. میتوان باور داشت که در لیسبن بیش از پرتغالی آزاد بردگان زن و مرد وجود داشتند... [و] ...برده داری شغلی بود که قبلاً توسط مسلمانان رونق یافته بود". (۱۶)

بردگان نیروی کار انسانی خارجی و در واقع ثروتهای خارجی بودند که پرتغالیها از آنها بهره برداری میکردند. به همین دلیل چگونگی آغاز بهره برداری از ثروتهای خارجی توسط پرتغالیها را باید بطریق متفاوتی نسبت به ایتالیائیها و اسپانیائیها مورد ارزیابی قرار داد. پرتغالیها بردگان را خریده و طبق رسوم برده داری، با شیوه های غیر عادلانه، توانائی و قابلیت بردگان را مورد استفاده قرار میدادند. از این رو ضمن اینکه نباید از نظر دور داشت که مسلمانان برده داری را در جنوب اروپا رواج دادند، در عین حال باید گفت که پرتغالیها بهره برداری از ثروتهای خارجی را با شیوه های چپاولگرانه و غیر انسانی آغاز کردند.

هرچندکه از نظر درجه دقت مطالعه و تحقیق، بررسی کردن چگونگی آغاز بهره برداری از ثروتهای خارجی توسط ملل اروپائی حائز اهمیت است، ولی بلحاظ تاریخی این چگونگی از اهمیت زیادی برخوردار نیست، زیرا هر دو طریق ذکر شده در فوق پس از آنکه مراحل اولیه را پشت سرگذاشتند، برای رسیدن به مراحل پیشرفته تر ـ دست یافتن به ثروتهای بیشتر ـ ناگزیر به شکل مشترک یعنی به شکل چپاولگرانه تبدیل شدندکه در نتیجه سلسله مراتب انباشت ثروت به بهای فقر در سطح جهانی و در قالب اقتصاد جهانی را پدید آوردند.

۲ـ چرخهای اقتصاد جهانی به حرکت در می آیند

مرحله بندی حرکت

اگر کسی بخواهد اقتصاد جهانی را مرحله بندی کند، بدون تردید موفق خواهد شد. مرحله اول اقتصاد جهانی، اقتصاد اروپائی است و مرحله دوم آن فراقاره‌ای شدن اقتصاد اروپائی میباشد. به این ترتیب اقتصاد جهانی را باید بطور قطع مترادف با اقتصاد جهانی اروپائی قرار دهیم.

مرحله اول حرکت

جزئیات مربوط به آغاز حرکت اقتصاد جهانی را قبلاً تحت عنوان روند تشکیل اقتصاد جهانی مورد بحث قرار دادیم. مرحله اول اقتصاد جهانی با رنسانس و فعالیتهای عمدتاً فکری (ذهنی) برای کسب علوم و تجربیات پیشرفته آغاز شده و اروپا پس از پشت سر گذاشتن مرگ سیاه بلحاظ اقتصادی فعال شد. با رونق گرفتن فعالیتهای اقتصادی و گسترش آنها در سراسر اروپای غربی اقتصاد جهانی اولین مرحله خود را تجربه کرد.

مرحله دوم حرکت

مرحله دوم از ۱۴۱۵ یعنی همزمان با اشغال سوتا توسط پرتغالیها آغاز شد. در این زمان پرتغالیها هم بلحاظ تکنیک دریا نوردی و هم بلحاظ تجهیزات جنگی به مرحله ای رسیده بودند که میتوانستند با سفر به محدوده هائی فراتر از قلمرو خود، به ثروتهای سایر ملل دست درازی نموده و در صورت بروز مخالفت و یا مقاومتی آنرا سرکوب کنند. بنا براین اقتصاد

اروپائی توانست پوسته اروپائی خود را شکسته و حیات فراقاره ای را آغاز نماید. اروپائیان، در این مرحله، از قاره خود خارج شده و با حضور یافتن در سایر نقاط جهان فرصت بهره برداری مستقیم از منابع و ثروتهای غیر اروپائی را یافتند. در مرحله دوم، برخلاف مرحله اول، چگونگی بهره برداری از منابع خارجی از گونه گونی برخوردار نیست. بهره برداری از ثروتهای خارجی، در مرحله دوم، تجاوزکارانه و چپاولگرانه است، و به همین دلیل علامت منفی صریح و روشنی را در پیشانی دارد. با شروع این مرحله ثروتمند شدن به بهای فقیر کردن در ابعاد جهانی آغاز میشود.

پرتغالیها، آغازگر توسعه طلبی اروپا بودند. حرص و ولع آنها به انباشت ثروت به هر قیمت آنچنان شدید بود که برای دست یافتن به ثروت بیشتر مناطق تحت اشغالشان را در آفریقا بی وقفه گسترش میدادند. "هنری Henry، سومین پسر یائو Joao اولین پادشاه خاندان آویس Avis در پرتغال، در ۱۴۲۴ جزائر قناری را اشغال کرد. در ۱۴۳۴ ژیل انیس Gil Eanes موفق به عبور از دماغه بوجادور Bojador شده و در ۱۴۴۱ دماغه سفید را تصرف کرد. سال ۱۴۴۱ تاریخ شروع برده داری پرتغال در آفریقای غربی بود. در این زمان سالانه قریب ده تا دوازده هزار برده آفریقائی به پرتغال برده میشد و پرتغالیها مدعی بودند که خرید و فروش آفریقائی ها یک رسم پذیرفته شده زمان است. در سال ۱۴۸۳ کاپیتان دیوگوسائو Diogo Cao دریانورد برجسته پرتغالی به کنگو دست یافت". (۱۷)

تلاش پرتغالیها برای توسعه مناطق تحت نفوذشان همچنان ادامه یافت. در سال ۱۴۹۸ دریانورد معروف پرتغالی واسکوداگاما موفق شد از دماغه امید نیک عبور کرده و از طریق اقیانوس هند به سواحل هند برسد. رسیدن داگاما ـ از طریق دریا ـ به هند یکی از مهمترین وقایع تاریخ بشمار میاید. به این ترتیب بود که ابعاد اقتصاد جهانی از آفریقا به آسیا گسترش یافت. "در سال ۱۵۱۰ گوآ Goa از سلطان بیجاپور Bijapur گرفته شد...تا سال ۱۵۱۵ پرتغالیها رسماً سلطه دریائی شان را در دریای هند برقرار کرده بودند و تا سال ۱۶۰۰ پرتغال قریب ۵۰ قلعه و پایگاه دفاعی در آسیا داشت". (۱۸) البته پرتغالیها، علیرغم موفقیت های چشم گیر و ثروتهای هنگفتی که در آسیا بدست آوردند، همچنان توسعه مناطق تحت سلطه شان را در آفریقا ادامه دادند. "در سال ۱۵۰۵ سوفالا Sofala و دو سال بعد موزامبیک در آفریقای شرقی خراجگذار پرتغال شدند". (۱۹)

اسپانیا وارد صحنه میشود

اسپانیا هرچند با تاخیر ولی سرانجام بعد از پرتغال وارد صحنه اقتصاد جهانی شد، و

شاید اسپانیائی ها وارد صحنه شدنشان را باید مدیون اشتباه پرتغالیها در نپذیرفتن طرح کریستف کلمب باشند. بهر تقدیر ماجرا از این قرار بود که کلمب بر اساس مطالعه و اطلاعاتی که از طریق سفرهای متعددش کسب کرده بود، با این باور که زمین گرد است، معتقد بود که از طریق سفر به غرب اروپا نیز میتوان به سواحل هند دست یافت. در سال ۱۴۸۴ کلمب تئوری خود ـ برنامه سفر به هند از طریق اقیانوس اطلس ـ را به جان دوم John II پادشاه پرتغال ارائه کرد. کمیسیون دریانوردی سلطنتی پرتغال طرح کلمب را رد کرده و از پرداخت هزینه سفر خودداری کرد. کلمب بلافاصله به اسپانیا سفر کرد که در آنجا طرح او مورد حمایت قرار گرفت. در آوریل سال ۱۴۹۲ فردیناند پنجم Ferdinand V مخارج سفر کلمب را تامین کرده و در دوازدهم اکتبر همان سال با رسیدن کلمب به سواحل باهاما Bahamas قاره آمریکا به هزینه اسپانیا کشف شد. کشف آمریکا از جمله حوادث بسیار مهم تاریخ بود. با این کشف اقتصاد اروپائی فرصت گسترش پیدا کردن به غرب جهان و "بسیار مهمتر" فرصت بهره مند شدن از ثروت های بی حد و حصر این سرزمین بکر را یافت.

"آمریکا سرزمینی بود که میتوانست محصولات مورد نیاز اروپا که در آنجا بدست نمیامد را تامین نماید. محصولاتی از قبیل : فلزات قیمتی، شکر، لاجورد، چرم، توتون، پوست، دارچین، کاکائو، کتان، کنف ، پشم شتر، وانیل، حنا، صمغ، الیاف، الوار، سنگهای قیمتی، مروارید و انواع داروها". (۲۰) از طرف دیگر "ملزومات سفر کاشفین به ماورای بحار بطور عمده از طرف دولتشان تامین میشد و دولت بسرعت اقدامات لازم برای بیشترین بهره برداری از منافع را بعمل میاورد." (۲۱) به این ترتیب دولت اسپانیا همه چیز را کنترل میکرد و برای مدت بسیار طولانی محدودیت های ویژه ای را، در مورد کسانی که میخواستند به آمریکا بروند یا وارد تجارت با مناطق جدید بشوند، اعمال میکرد. "از همان ابتدا تمام افراد برای رفتن به سرخپوست نشینها Indies میبایستی جواز میداشتند، و مهاجرین بدون جواز به جرائم بسیار سنگین محکوم میشدند...بعد از ۱۵۵۶ برای داشتن تجارت در مستعمره ها یک شخص میبایستی یک اسپانیائی اصیل و فرزند یک اسپانیائی اصیل، یا یک کاتولیک خارجی که ده سال در اسپانیا زندگی کرده، یا خارجی ایکه با زن اسپانیائی ازدواج کرده، در اسپانیا خانه داشته و برای ده سال در کشور زندگی کرده، باشد". (۲۲)

"برده داری سیاهان برای اسپانیائی ها بعنوان یک امر طبیعی پذیرفته شده بود. حتی قبل از رفتن پرتغالیها به آفریقا برده های سیاه در اسپانیا بودند". (۲۳) طمع سیری ناپذیر برای کسب ثروت هرچه بیشتر اسپانیا را برآن داشت که تجربیاتش در زمینه برده داری را برای استخراج معادن و کشت مزارع بکار گیرد. در عین حال که کنترل شدید بر همه امور مربوط به

سرزمین جدید میبایستی اعمال میشد، در نتیجه "سیستم انتقال برده با جواز سلطنتی از سال ۱۵۱۰ آغاز شد." (۲۴) "در سال ۱۵۱۸ لورنس دوگومینوت Lorens de Gominut اولین جواز انتقال ۴ هزار برده آفریقائی به مستعمره های اسپانیا را دریافت کرد". (۲۵)

جنگ قدرت آغاز میشود

پرتغال و اسپانیا، با خارج شدن از محدوده های مرزی خود و با برقراری روابط اقتصادی و مرتبط کردن نقاط دوردست جهان به یکدیگر، اولین قدرتهای بزرگ و در عین حال متفاوت با امپراطوریهای کهن را تشکیل دادند. پرتغال مرزهای خود را به آفریقا و آسیا گسترش داد و قلمرو اسپانیا به وسعت قاره بکر و پر نعمتی چون آمریکا گسترش یافت. اسپانیاعلیرغم اینکه با تاخیر به سرزمین های جدید دست یافت ولی بلحاظ مالی نسبت به پرتغال ثروتهای عظیم تری نصیبش شد. علت این تفاوت نیز در آن بود که ساکنین قاره تازه کشف شده آمریکا، سرخپوستانی بودند که هم بلحاظ کمیت از ساکنین قاره های آفریقا و آسیا کمتر بودند و هم بلحاظ سطح زندگی در شرایط بسیار بدوی زندگی میکردند. در نتیجه اسپانیائیها هم در سرکوب کردن و درهم شکستن مقاومت سرخپوستان از برتری قابل ملاحظه ای برخودار بودند و هم اینکه ثروتهای موجود در این سرزمین، بعلت بدوی بودن شرایط زیست ساکنین اصلی، دست نخورده و بکر در اختیار اسپانیائی ها قرار گرفت. در حقیقت اسپانیائیها "به یک خلاء اجتماعی کم و بیش کامل پا گذاشتند" (۲۶) و همه چیز آنرا تصاحب کردند.

پرتغالیها در آفریقا به خرید و فروش برده پرداختند و "تجارت برده های سیاه یک منبع مهم سود برای پرتغالیها بود." (۲۷) اسپانیائیها، اما، در آمریکا به تاسیس مزارع و استخراج معادن پرداختند که در نتیجه محتاج نیروی انسانی شدند. "اسپانیائی ها از آنجائیکه در آفریقا پایگاهی نداشتند، در نتیجه تقسیم کار بین این دو قدرت چنین برقرار شد که میبایستی برده های مورد احتیاجشان را خریداری میکردند و پرتغال میبایستی برده ها را تهیه میکرد". (۲۸)

اسپانیا با داشتن ثروت بیشتر، بلحاظ قدرت نیز بر رقیب خود پرتغال برتری یافت. برتری قدرت همراه با عطش تصاحب ثروت بیشتر شعله های جنگ قدرت را بین قدرتمندان برافروخت. "در سال ۱۵۱۱ پرتغالیها از سمت غرب به مالزی رسیده و با تسخیر مالاکا Malacca اولین پایگاه خود را برقرار کردند...در سالهای ۲۸-۱۵۲۶ تعداد اسپانیائی هائی که از سمت شرق به مالزی میرفتند افزایش یافته و در اثر جنگهای پراکنده علیه پرتغالی ها در مولوکاس Moluccas، سرانجام در سال ۱۵۲۹ طی معاهده ساراگوسا - Treaty of

Saragossa این جزائر به اسپانیا واگذار شد." (۲۹) به این ترتیب مالزی که در آن زمان بدلیل ادویه هایش اهمیت داشت، منبع درآمد قابل توجهی را برای تجار اسپانیائی تشکیل داد. جنگ قدرت، اما، نه تنها در اینجا خاتمه نیافت، بلکه با افزایش ثروت شعله ورتر نیز شد. چون طرف قویتر با داشتن ثروت بیشتر میتوانست هزینه های جنگ را پرداخته و در صورت پیروزی ثروتهای بیشتری بدست آورد. اسپانیا برتری طلبی اش را ادامه داده و لطمات جدی بر پرتغال وارد کرد. در این رابطه کلا و کوله مینویسند "تا سال ۱۵۸۰ منافع اقتصادی پرتغال بر تجارت با آفریقا و شرق متمرکز بود. از سال ۱۵۸۰ تا ۱۶۴۰ پرتغال زیر سیطره اسپانیا رفته و تا حدودی سیاستهایش در جهت منافع اسپانیا تنظیم شد. در زمانیکه پرتغال استقلالش را باز یافت دیگر انحصاراتش در شرق را از دست داده بود، از همین رو توجهات بیشتری معطوف توسعه برزیل و مستعمرات باقی مانده‌اش کرد". (۳۰)

۲ـ نتیجه گیری

سومین نتیجه گیری

اوایل قرن پانزده، در اثر رشد اقتصادی ـ نظامی، اروپائیان نه تنها در جنگ با مسلمانان موفق به عقب راندن آنها از اروپا شدند، بلکه با تداوم جنگ از دریای مدیترانه عبور کرده، مناطقی را در آفریقا نیز اشغال کردند. اقتصاد اروپائی در مرحله ای از رشد خود به سرزمین های جدید دست یافت که بهره برداری از منابع و ثروتهای آنها برایش کاملاً ممکن بود. ثروتهای جدید همچون خون تازه در رگهای اقتصاد اروپائی روان شده، تداوم رونق آنرا تشدید و تضمین نمود.

پرتغالیها، که مزه ثروتهای جدید به مذاقشان خوش آمده بود، مناطق تحت سلطه شان را همچنان توسعه داده، با دست یافتن به تجهیزات بیشتر و پیشرفته تر در امر دریانوردی، دامنه نفوذشان را تا سواحل هند در آسیا گسترش دادند و برای بیش از یک قرن از ثروتهای جدید بطور انحصاری بهره برداری کردند.

اسپانیا بعد از پرتغال وارد صحنه اقتصاد جهانی شده، به سرزمین بکر و بارآور آمریکا دست یافت. اسپانیا با بهره برداری انحصاری از ثروتهای قاره جدید نسبت به پرتغال ثروت بمراتب عظیمتری بدست آورده وبلحاظ قدرت از آن پیشی گرفته، برای بدست آوردن ثروت بیشتر وارد جنگ شده، سرانجام برای مدتها بر پرتغال سلطه راند.

با رفتن اروپائیان به شرق و غرب جهان، اقتصاد اروپائی در ابعاد جهان گسترش یافته، و بعلت برقراری و حفظ ارتباطات اقتصادی در سطح جهان، اقتصاد جهانی بوجود آمد. مناسبات اقتصاد جهانی چنان تنظیم شده بود که ثروت از همه نقاط جهان به اروپا منتقل شود.

"هرکدام از این قدرتها، برآن بودند که تجارت را به انحصار کشور خودشان درآورند. در پرتغال تقریباً از ابتدای سفر به شرق، تمام تجارت ادویه در انحصار دربار سلطنتی پرتغال بود.

در اسپانیا، به منظور اداره کردن تجارت در بندر کورونا Corunna و تامین بازارهای پرمنفعت فلاندر ـ آلمان ـ انگلستان، هیئت ادویه Spice Board در سال ۱۵۲۴ تشکیل شد". (۳۱) "انحصار" نکته بسیار حساس و پراهمیتی در مناسبات اقتصاد جهانی بود. قدرتهای جدید ملاحظه شدیدی به انحصاری کردن هر آنچه سود و ثروت محسوب میشد، داشتند. انحصاری کردن امکانات تولید ثروت سیاستی بود که همزمان با مجاز کردن عده ای برای انباشت ثروت، جمع دیگری را از ثروت اندوزی محروم میکرد. به این ترتیب انحصار شاه کلید انباشت ثروت به بهای فقر و مکانیسم چپاول بود.

یادداشتها :

1- Munck, Ronaldo, Politics & Dependency, p. 7

2- 3- 4- Hughes, Jonathan, American Economic History, pp. 5-6-9

5- Day, Clive, Economic Development in Europe, pp. 73-74

تذکر : در این نقل قول ، "The state as a work of art" ، "دولت بعنوان یک کار فنی" ترجمه شده است. این گفته در حقیقت یک اصطلاح ارسطوئی است که ، art مفهوم یک کار جامع ، مرکب ، همگانی و هم آهنگ برای اعمال سیاست در جهت دست یافتن به هدف یا اهداف معین را دارد. به این ترتیب "دولت بعنوان یک کار فنی" می بایستی دولت بعنوان یک دستگاه مرکب و همگانی برای اعمال سیاست متمرکز در نظر گرفته شود. "The art of ruling" بیان دیگری از همین مفهوم است. در این مورد نگاه کنید به :

Introduction to Aristotle, pp. 546-617

6- Cunningham & Mc Arthur, Outlines of British Industrial History, p. 78

۷ـ به نقل از گوته در ای ، اچ ، کار ، تاریخ چیست ، ص ۱۸۲

8- Plumb, J. H., The Penguin Book of the Renaissance, p. 16

9-10- Walsh, James J., What Civilization Owes to Italy, p. 97

11- Weiss, Roberto, The Renaissance Discovery of Classical Antiquity, p. 135

۱۲ـ لئون باتیستا آلبرتی Leon Batissta Alberti (۱۴۷۲ـ۱۴۰۴) شاعر ، معمار ، مهندس ، نقشه کش و ریاضیدان انسان دوست ایتالیائی ، از پیشگامان علم و ادب دوره رنسانس بود. کسانی چون لئوناردو داوینچی از پیروان آلبرتی بودند.

۱۳ـ اینیا سیلویو پیکولومینی Aenea Silvio Piccolomini (۱۴۶۴ـ۱۴۰۵) مورخ و هومانیست ایتالیائی که دانش وسیعش در حوزه ادبیات کلاسیک را از طریق مطالعه شخصی کسب کرده بود. او به نقاط مختلف اروپا سفر کرده و آموزش کلاسیک را ترویج میکرد. پیکولومینی در سال ۱۴۳۲ به عضویت انجمن بال Council of Basel که مسائل مربوط به کلیسا را مورد مشاجره قرار میداد درآمد. اویکی از بنیان گذاران دانشگاه بال بود که در سال ۱۴۵۹ تاسیس شده و قدیمی ترین دانشگاه سویس محسوب میشود.

14- Grendler, Paul F., Critics of the Italian World, pp. 136-139

15- Beloch, J.K., in Burke, Peter, The Italian Renaissance, p. 220

16- Rich & Wilson, The Cambridge Economic History of Europe, p. 308

۱۷ـ نگاه کنید به :

Duffy, James, Portuguese African, pp. 6-7-8

18- 19- Pearson, M.N., Merchants and Rulers in Gujarat, pp. 30-31-32

20- Robertson, in Aimes, Hubert H. S., A History of Slavery in Cuba, p. 3

21- Rich & Wilson, The Cambridge Economic History of Europe, p. 224

22- Clough & Cole, Economic History of Europe, p. 209

23- 24- Corwin, Arthur F., Spain & the Abolition of Slavery in Cuba, pp. 4-5

25- Rich & Wilson, The Cambridge Economic History of Europe, p. 290

۲۶ـ پل باران، اقتصاد سیاسی رشد، ص ۲۶۴

27- 28- 29- Rich & Wilson, The Cambridge Economic History of Europe, pp. 288-289-314

30- Clough & Cole, Economic History of Europe, p. 204

31- Rich & Wilson, The Cambridge Economic History of Europe, p. 289

٤

اقتصاد جهانی و قدرتهای جهانی

۱ـ قدرتهای جهانی افزایش مییابند

قدرت و اقتصاد

قدرت را توانائی انجام دادن کار معنی میکنند. برای ساده‌تر کردن تعریف قدرت میتوان گفت قدرت یعنی نیروئی که انجام دادن کار یا بر آوردن نیاز را ممکن میکند. مثلاً وجود انرژی در عضلات بدن انسان نیرو یا قدرت بدنی لازم برای فعالیت حیاتی را بوجود می آورد. قدرت، در واقع امر، بخودی خود نوعی دارائی است، در عین حال که قدرت خود از دارائی حاصل میشود. در مثال بالا انرژی که در اثر تغذیه و سوخت و ساز بدن تولید شده است دارائی عضلات محسوب میشود و عضلات با داشتن آن دارائی قدرت فعالیت کردن را بدست می آورند. به این ترتیب قدرت ضمن اینکه محصول دارائی است بخودی خود نیز دارائی محسوب میشود. قدرت حاصل ثروت و خودِ ثروت است.

فعالیت بشر برای برآوردن احتیاجات مادیش ـ از قبیل تولید، توزیع و مبادله کالا و خدمات ـ را فعالیت اقتصادی مینامند و اقتصاد علمی است که این فعالیت ها را مورد مطالعه و بررسی قرار میدهد. بشر به دو دلیل ناگزیر از پرداختن به فعالیت های اقتصادیست. اول آنکه برای زنده ماندن و تداوم حیات هیچ چاره ای جز پرداختن به فعالیت های اقتصادی نیست. دوم اینکه برای بالا بردن سطح زندگی و تکامل شئونات اجتماعی فعالیت اقتصادی نقش اولیه و حیاتی را ایفا میکند. بشر به کالا و خدمات احتیاج دارد. کالا و خدمات میبایستی تولید شده و از طریق مبادله بین افراد جامعه توزیع شده و به مصرف برسد. تولید کالا مستلزم وجود ابزار تولید است و وجود ابزار تولید ثروتی است که با فعال شدن آن توسط بشر میتوان ثروت های بیشتر و بیشتر تولید نمود.

ثروت تولید شده در جامعه به منزله انرژی تولید شده در عضلات بدن انسان است که جامعه بشری با داشتن چنین ثروتی (انرژی) قدرت برآوردن احتیاجات اولیه خود را بدست

آورده و قادر به انجام فعالیت های لازم برای تکامل اجتماعی خواهد شد. به این ترتیب قدرت اقتصادی خود نوعی از قدرت است که بشر را قادر خواهد ساخت تا به احتیاجات اولیه اش پاسخ گفته و سلسله مراتب تکامل اجتماعی را طی نماید. قدرت اقتصادی اولین و اساسی ترین ثروت هر ملتی است که هرچه بیشتر بودن آن نشان دهنده ثروتمند تر بودن و قویتر بودن جامعه و بالعکس کمبود آن به منزله فقر و ضعف جامعه است و اروپائیان قرن شانزده و هفده نیز با غارت ثروتهای آفریقا و آسیا و آمریکا با این واقعیت آشنا شده و به آن باور آوردند.

اقتصاد داخلی ، اقتصاد خارجی

کره زمین را ، بدان جهت که مسکن افراد نوع بشر است ، میتوان جامعه بشری نامید. ولی جامعه بشری در ابعاد کره زمین جامعه یک پارچه‌ای نبوده و به واحدهای کوچکتری تقسیم شده است. روی کره زمین جوامع بشری متعددی زندگی میکنند که بدلایل گوناگون با یکدیگر تفاوت داشته و از یکدیگر مستقل اند. ولی استقلال جوامع بشری از یکدیگر استقلالی است نسبی و هر کجا که ضرورت حیاتشان ایجاب کند این جوامع مناسبات مشترکشان را برقرار میکنند. به این ترتیب جوامع بشری برای اینکه در عین مستقل بودن مرتبط نیز باشند محتاج دو دسته روابط داخلی و خارجی اند. روابط داخلی و روابط خارجی مکانیزم هائی هستند که مسائل داخلی و مسائل خارجی را از یکدیگر تفکیک کرده و امکانات لازم برای مستقل و در عین حال مرتبط بودن را فراهم میکنند.

همانطور که لازمه مستقل بودن در عین مرتبط بودن وجود روابط داخلی و خارجی تنظیم شده در مناسبات هر جامعه ایست ، داشتن ساختار مناسب در حوزه های اقتصاد داخلی و خارجی نیز از ضرورت های حیات ملی و بین المللی هر جامعه ای بشمار میاید. قبلاً اشاره شد که فعالیت های اقتصادی از جمله ملزومات زندگی بشر است. به این ترتیب همانگونه که در درون جوامع بشری شبکه ای از فعالیت های اقتصادی بوجود میاید ، به همان ترتیب در فعالیت های فی مابین جوامع نیز ارتباطات اقتصادی برقرار میشود.

در حوزه فعالیت های اقتصاد داخلی کفاش کفش تولید میکند ، نجار میز و صندلی و قفسه میسازد و نانوا نان میپزد. این محصولات در جامعه توزیع شده و افراد از آنها بهره مند میشوند. در چارچوب اقتصاد خارجی، هرجامعه ای محصولات اضافی خود را با جوامع دیگر مبادله کرده و به این ترتیب اجناسی را که بهر دلیل خود نمیتواند تولید کند و یا بدلایل جغرافیایی از داشتن آنها محروم است تامین میکند. نکته با اهمیت در اینجا مقدم بودن اقتصاد داخلی بر اقتصاد خارجی است. اقتصاد داخلی پشتوانه اقتصاد خارجی بوده و نقش

تعیین کننده در قدرت یا ضعف آن دارد.

هر جامعه ای برای داشتن روابط اقتصادی با دیگر جوامع محتاج آن است که اجناسی را عرضه کرده و متقابلاً اجناسی را تقاضا کند. هر قدر تنوع اجناس عرضه شده بیشتر بوده و اهمیت آن در زندگی امروزه بیشتر باشد، جامعه عرضه کننده آنها در بازار بین المللی از قدرت مانور بیشتری برخوردار بوده و قادر خواهد بود با جوامع بیشتری رابطه داد و ستد برقرار نماید. جامعه ایکه در بازار بین المللی از قدرت عرضه بیشتر برخوردار باشد از قدرت اقتصادی بیشتر و به تبع آن از قدرت سیاسی بیشتر برخوردار خواهد بود. و اگر به قدرت اقتصادی و سیاسی ، قدرت نظامی هم افزوده شود آنگاه میتوان از ابرقدرت یا قدرت غالب صحبت بمیان آورد.

ابرقدرتها

تاریخچه ابرقدرتها (super powers) به مفهومی که در بالا ذکر شد از قرن پانزده، یعنی همزمان با شروع توسعه طلبی پرتغالیها آغاز میشود. البته رسم کردن تصویر ابر قدرت برای پرتغال در ابتدای قرن پانزدهم کار دشواریست، ولی راهی که پرتغال با اشغال سوتا آغاز کرد به مرور زمان منجر به شکل گیری یک قدرت اقتصادی ـ سیاسی ـ نظامی شد که توانست سلطه خود را در هر سه زمینه در وسعت قابل توجهی از جهان اعمال کند. به این ترتیب بود که بشریت به اهمیت هم آهنگ کردن قدرت اقتصادی ـ سیاسی ـ نظامی از یک طرف و اِعمال آن در ابعاد جهانی از طرف دیگر پی برد، چیزی که امپراطوریها از آن بی اطلاع و ناتوان بودند.

حکومت ابرقدرتها بر جهان پدیده ایست که قریب پنج قرن عمر دارد و همچنان نیز در قید حیات است و پرتغال شانس آن را یافت که اسم خود را به عنوان آغاز کننده این نوع سلطه گری در تاریخ بشر ثبت کند. هیچ تردیدی وجود ندارد که اسم پرتغال بعنوان پرچم دار و بعنوان اولین ابرقدرت اقتصاد جهانی در تاریخ بشر برای همیشه باقی خواهد ماند، ولی این نیز واقعیتی است مطلق که پرتغال عنوان ابر قدرت را از دست داده است. ابرقدرت بودن از قواعد ویژه ای پیروی میکند که قبلاً به آنها اشاره شد. پرتغال علیرغم دست یافتن به قدرت جهانی بدلیل ضعیف تر بودن از اسپانیا، مسابقه قدرت را باخته و اسپانیا جام قدرت جهانی را قبضه کرد.

اسپانیا دومین قهرمان اقتصاد جهانی است، ولی تعداد قهرمانان اقتصاد جهانی به دو ختم نشد. از برکت فعالیت ابرقدرتها و انباشت ثروتهای هنگفت در اروپا، شرایط لازم برای

تشکیل مسابقات المپیک اقتصاد جهانی فراهم شد. کشورهای اروپائی نیز که طعم ثروتهای عظیم فرامرزی را چشیده و به عطش قدرت مبتلا شده بودند، برای قهرمانی این مسابقات از هیچ تلاش علنی و صادقانه یا پنهانی و شیادانه دریغ نمیکردند. به این ترتیب بود که جام قدرت اقتصاد جهانی از دست یکی به دیگری منتقل میشد. کلا و کوله در رابطه با اعمال هم آهنگ قدرت اقتصادی و سیاسی توسط ابرقدرتها و زمانبندی انتقال آن از دست یکی به دیگری مینویسند "انتقال قدرت اقتصادی که با توسعه اروپا همراه بود، انتقال قدرت سیاسی را بدنبال خود آورد... اسپانیا در قرن شانزده سلطه راند فرانسه و هلند در قرن هفده و فرانسه و انگلیس در قرن هجده و انگلیس در قرن نوزده." (۱) اگر به این زمان بندی پرتغال در قرن پانزده و آمریکا در بخشی از قرن بیستم را اضافه کنیم، آنگاه لیست کاملی از زمانبندی فعالیت ابرقدرتها در چارچوب اقتصاد جهانی به قرار زیر خواهیم داشت :

اسامی ابرقدرتها و دوران ابرقدرتی شان

پرتغال	قرن	۱۵
اسپانیا	"	۱۶
هلند و فرانسه	"	۱۷
فرانسه و انگلیس	"	۱۸
انگلیس	"	۱۹
آمریکا	"	۲۰

شیوه عمل ابرقدرتها

برای کسب سود و ثروت، و انتقال آنها به کشور مادر و همچنین برای محفوظ نگه داشتن شرایط دست یابی به ثروت، ابرقدرتها شیوه عملهای مختلفی را بکار برده اند که بررسی آنها از دو جهت قابل توجه بنظر می آید. اول اینکه این قدرتها بلحاظ عملی چگونه دست یافتن به قدرت را برنامه ریزی و نهایتاً عملی ساخته اند. ثانیاً، چگونه و چرا قدرت بین ملل قدرتمند از یکی به دیگری منتقل شد. اما قبل از پرداختن به جزئیات شیوه عمل، باید به خاطر داشته باشیم که بحثمان درباره اروپائی است که مشکلات ناشی از سلطه اسلام، مرگ سیاه، کاهش و افزایش جمعیت و قیمتها را تجربه کرده و در جهت حل مشکلات و سازماندهی زندگی اش فعال گشته است. از این رو بررسی شیوه عمل میبایستی از اتخاذ انواع سیاستها و تدوین انحاء برنامه ها جهت حل مشکلات مذکور آغاز شود.

در فهرست اسامی ابرقدرتهای اقتصاد جهانی پرتغال را در صدر لیست قرار دادیم. در اثر تجاوز اعراب مسلمان به جنوب اروپا بود که پرتغال فرصت آشنا شدن با علوم پیشرفته شرق را یافته و این علوم را خصوصاً در حوزه های دریانوردی و ساختن تجهیزات نظامی بکار برد. به این ترتیب پرتغال به تربیت افراد متخصص و دریانوردان پرداخته، بلحاظ نظامی بر متجاوزین برتری یافته و سرانجام از سلطه مسلمانان رهائی یافت. پرتغال نه تنها مسلمانان را از کشور بیرون راند، بلکه عقب نشاندن آنها را تا وارد آفریقا شدن ادامه داده و در آفریقا به اشغال مناطق مختلف پرداخته، و در تداوم توسعه طلبی اش، به آسیا دست یافته و به این ترتیب عنوان اولین ابرقدرت را به خود اختصاص داد. از این رو میتوان نتیجه گرفت که پرتغال مسیر دست یافتن به قدرت را از طریق مبارزه با سلطه اسلام طی کرده و شیوه عملش عمدتاً نظامی با حداکثر اعمال کنترل دربار سلطنتی بر اموراقتصادی ـ سیاسی ـ نظامی بود.

شیوه عمل پرتغال، به تناسب شرایط و ضروریات زمانش، را میتوان توجیه پذیر دانست. مثلاً قابل درک است اگر کشوری برای بیرون راندن متجاوزین وکسب استقلال و آزادیش به راه حلها و وسایل نظامی متوسل شود. بعلاوه قابل تصور است که در آن زمان هم بلحاظ سیاسی و هم بلحاظ اقتصادی هیچ نیروئی جز دربار سلطنتی پرتغال قادر به پیشبرد مبارزه برای بیرون راندن متجاوزین و همزمان با آن تربیت متخصصین و تامین هزینه های فعالیت های دریانوردی یا تولید سلاحها نبود. و دربار سلطنتی برای انجام این کارها ناگزیر از اعمال کنترل نیز شده است. اما توجیه پذیر بودن شیوه عمل به مفهوم صد در صد درست بودن آن نبوده و ما میتوانیم نکات منفی و مثبت آنرا مورد بررسی قرار دهیم.

مثبت بودن شیوه عمل پرتغال نه فقط از این نظر که موجب رهائی اش از یوغ اعراب مسلمان شد، بلکه بدلیل تبدیل آن به یک ابرقدرت نیز صریحاً روشن است. با بکار بردن این شیوه پرتغال به استقلال، به ثروت سایر ملل و به پیشرفتهای چشم گیر در فن دریانوردی دست یافته، و موفق به یافتن راههای جدید دریایی شد. جنبه منفی شیوه عمل پرتغال نیز در آن بود که این شیوه اساساً متکی به قدرت نظامی از یک طرف وکنترل سلطنتی از طرف دیگر بود. اشکال متکی بودن یک ملت به قدرت نظامی در آن است که تا زمانیکه برتری نظامی محفوظ است آن ملت میتواند اعمال سلطه کند و به محض اینکه ملت دیگری به قدرت نظامی برتری دست یافت آنگاه قدرت قبلی مانند یک برده تحت سلطه قرار خواهد گرفت. همانطور که اسپانیا بلحاظ نظامی به قدرت برتری دست یافته و پرتغال را تحت سلطه خود درآورد.

اشکال دیگر شیوه عمل پرتغال کنترل شدید دستگاه سلطنتی بر همه امور اقتصادی ـ سیاسی ـ نظامی بود. این نوع کنترل هرچند دولت یا دربار را در محدوده ملی تبدیل به قدرت غالب میکند ولی بلحاظ بین المللی و در دراز مدت هم عامل ضعف ملت و هم موجب ضعف

دولت میشود. یک دستگاه حاکمه قوی دستگاهی است که ملت قوی و خودکفائی داشته باشد. یعنی اینکه اقتصاد داخلیش قوی باشد. در حالیکه همه چیز را به انحصار و کنترل دولت درآوردن خودکفائی ملت را از بین برده و ملت را عاجز میکند. دربار سلطنتی پرتغال هرچند از طریق انحصاراتش در آفریقا و آسیا ثروتهای هنگفتی را بدست آورد، ولی جاری نکردن آن ثروتها در دست ملت و ایجاد نکردن اقتصاد فعالی که استاندارد زندگی مردم را بالا برده و نهایتاً خودکفائی را موجب شود، باعث بی خاصیت شدن آن ثروتها شد. سیاست دربار سلطنتی پرتغال در بهره برداری از ثروتهای فرامرزی، سیاستی محافظه کارانه و منفی بود که منجر به جدائی منافع دولت و ملت شده و بالاخره در همه جهات به از دست رفتن قدرت در چارچوب اقتصاد جهانی ختم شد.

دومین جایگاه جدول قدرتمندان را اسپانیا اشغال کرده است. هرچند اسپانیا با برتری یافتن بر پرتغال جام قدرت را بدست آورد اما تشابهات قابل ملاحظه ای بین شیوه عمل این دو کشور وجود دارد. در رابطه با نکات متشابه در شیوه عمل پرتغال و اسپانیا، بنظر میرسد که وجوه مشترک تاریخی این دو ملت از اهمیت قابل ملاحظه ای برخودار است.

اسپانیا همانند پرتغال و حتی برای مدت زمان طولانی تری تحت اشغال مسلمانان بود و از همین رو بود که توانست با فرهنگ و تمدن پیشرفته شرق آشنا شده و به علوم پیشرفته آن زمان دست یابد. تلاش اسپانیا برای رهائی از سلطه مسلمانان و مجاور بودن آن با دریا مورد استفاده قرار دادن علوم پیشرفته در حوزه های نظامی و دریانوردی را به امری ضروری تبدیل کرده و اسپانیا (هرچند دیرتر از پرتغال) در این حوزه ها به پیشرفتهای چشم گیری دست یافت. با بهره گیری از این پیشرفتها اسپانیا مانند پرتغال از سلطه مسلمانان آزاد شده و از طریق دریا به فواصل دوردست جهان دست یافت.

قبلاً اشاره شد که توفیق اسپانیا در دست یافتن به قاره آمریکا در اثر اشتباه کمیسیون سلطنتی دریانوردی پرتغال در نپذیرفتن طرح کریستف کلمب برای سفرش به غرب اقیانوس اطلس بود. پرتغال با رد کردن طرح کلمب، در واقع امر، خود را از چنین شانس پر برکتی محروم کرده و آنرا نصیب اسپانیا کرد. رد شدن طرح کلمب را میتوان ناشی از محافظه کاری دربار و تمایلش به اعمال کنترل بر همه چیز تلقی نمود. دربار پرتغال، که در آن زمان از موفقیتهایش در آفریقا سرمست بوده و ولع رسیدن به ثروت صبر و تحملش را ربوده بود، پرداختن به طرحهای اکتشافی آنهم بدون نشانی از سود و ثروت آنی برایش امری بیهوده و غیر ضروری مینمود. از جانب دیگر تمایلش برای کنترل شدید نیز اجازه نمیداد که، ضمن حمایت مالی، به افرادی چون کلمب آزادی عمل دهد تا این افراد حداقل بدلیل ملاحظات شخصی شان طرحهایشان را اجرا کرده و در صورت موفق بودن، کشور از ثمرات آنها بهره

مند شود.

سرزمین بکر آمریکا خزانه ای بود از طلا به وسعت یک قاره. اسپانیا به این خزانه دست یافته، از ثروت عظیم آن بهره مند شده، و به دومین ابرقدرت اقتصاد جهانی تبدیل شد. شیوه عمل اسپانیا در دست یافتن و بهره برداری و محفوظ نگهداشتن این ثروتها شیوه ای نظامی و شدیداً کنترل شده توسط دربار بود. در مورد اسپانیا نیز همانند پرتغال میتوان گفت که جنبه مثبت این شیوه عمل آن بود که شرایط لازم برای ابرقدرت شدن و مدتی هم ابرقدرت باقی ماندن را فراهم کرد. اما جنبه منفی آن عبارت بود از اینکه با تمام شدن دوران ابرقدرتی دست آوردهای آن نیز از بین رفته و اسپانیا به مرور تبدیل به کشوری شد که ابرقدرت بودن فقط بخشی از صفحات تاریخش را تشکیل میدهد. ابرقدرت بودن برای اسپانیا دست آوردهای ناپایداری داشت.

اگر شیوه عمل پرتغال و اسپانیا را بخواهیم از نقطه نظر اقتصادی مورد ارزیابی قرار دهیم، نتیجه حاصله عبارت خواهد بود از اینکه این دو کشور نتوانستند بهره برداری از ثروتهای فرامرزی را چنان سازمان دهند که در حوزه اقتصاد داخلی بتوانند به ساختمان محکم و خودکفائی دست یابند. دستگاه سلطنتی این دو کشور، بجای هدایت کردن کشور در آن جهت که بتواند با تربیت و تشویق افراد متخصص و مخترع و مکتشف زیر بنای استوار و مولدی را بدست آورد، با پر کردن مخازن طلا و عدم‌توزیع ثروت در میان ملت، شالوده سست و ضربه پذیری را بنیان نهادند که با از دست رفتن قدرت، زیربنای داخلی کشور نیز دچار گسستگی شد. کنترل شدید دربار در هر دو کشور باعث محدود شدن فعالیت مردم و نتیجتاً عدم شکل گیری اقتصاد بارور شد. کنترل دربار اسپانیا چنان شدید بود که حتی سفر و فعالیت شهروندان اسپانیا در مستعمره نشینان محتاج اجازه رسمی سلطنتی بوده و متخلفین محکوم به جرائم سنگین میشدند. دستگاه سلطنتی اسپانیا با کنترل شدیدش این کشور را از داشتن ملت غنی و قدرتمند محروم کرد. عواقب این محرومیت زمانی ظاهر شد که همزمان با از دست رفتن قدرت سیاسی اسپانیا در سطح جهان، پروسه از دست رفتن ثروتش نیز آغاز شد.

بررسی یک تحول کیفی

درستی این نکته که پرتغال و اسپانیا بعنوان ابرقدرتهای اقتصاد جهانی قدرت و ثروتشان را از دست دادند ولی سایر ابرقدرتها بخشاً هم قدرت و هم ثروتشان را محفوظ نگهداشتند همچون خورشید ظهر تابستانی انکار ناپذیر است. سئوال مهم، اما، عبارت است از اینکه

ابرقدرتهای بعد از قرن هفدهم چگونه توانستند شیوه عمل متفاوتی اتخاذ کرده و نتیجتاً جایگاه و ثروت خود را تا حدی حفظ کنند؟

برای یافتن پاسخ به سئوال بالا میبایستی تاریخ تحولات علوم اجتماعی و انسانی را در اروپا مورد بررسی قرار دهیم. قبلاً اشاره شد که چگونه ایتالیائیها با پی بردن به ارزش ذخائر علمی ـ فلسفی یونان، به طرق مختلف این علوم را به ایتالیا وارد کرده و در اشاعه آنها کوشیدند. بعلاوه گفتیم این عمل اولین شکل نقل و انتقال ثروتهای فرامرزی بود. این ذخائر علمی ـ فلسفی در آن زمان نه تنها در ایتالیا رشد و توسعه یافت، بلکه دامنه آن به سایر کشورهای اروپائی مانند فرانسه، هلند، آلمان و انگلستان نیز کشیده شد. علت انتقال ذخائر علمی به کشورهای اروپا آنهم در جهت شمال شاید وجود رابطه داد و ستد بین آن کشورها بود. زیرا در آن زمان صنایع نساجی در ایتالیا تا حدی توسعه یافته و کشورهای مذکور با صادر کردن مواد خام به ایتالیا، پوشاک به کشورهای خودشان وارد میکردند. به این ترتیب در آن زمان رابطه تجاری فعالی بین کشورهای مذکور و ایتالیا برقرار بوده و مردم در آن کشورها از یکی به دیگری سفر کرده و در نتیجه تحولات فرهنگی نیز در میان این کشورها نقل وانتقال میبافت.

از نظر ثروتهای علمی، پرتغال و اسپانیا برخلاف ایتالیا بیشتر به علوم تجربی دست یافته، آنها را توسعه داده و بلحاظ تکنیکی به موفقیت های قابل توجهی دست یافتند، ولی ایتالیائیها بیشتر در حوزه علوم فلسفی و اجتماعی ذخائر گرانبهائی بدست آوردند. ایتالیا و به مرور سایر کشورهای اروپای شمال غربی با دست یافتن به فلسفه یونان، به قواعد و قوانین اجتماعی پی برده و با هنر سیاست آشنا شدند. شناخت فلسفه افلاطون و ارسطو بود که فن حکومت کردن و ساختن جامعه‌ای قوی و خودکفا را به ایتالیائیها و سپس فرانسویها و هلندیها و انگلیسیها آموخت.

در اینجا مفید خواهد بود اگر مختصر نگاهی به نظریات افلاطون و ارسطو درباره امور جامعه و سیاست داشته باشیم. بعلاوه اگر بخواهیم تفاوت شیوه عمل ابرقدرتها را از نقطه نظر فلسفه و جامعه شناسی مورد بررسی قرار دهیم، کارمان تسهیل خواهد یافت اگر آنها را به دو گروه، یکی شامل پرتغال و اسپانیا و دیگری فرانسه، هلند، انگلستان و آمریکا تقسیم کنیم.

ارسطو میگوید "دولت بالاترین شکل تجمع است و بالاترین رفاه را مورد هدف قرار میدهد. هدف دولت برآوردن همه احتیاجات افراد است." (۲) ابرقدرتهای گروه دوم طبق نظر ارسطو برای سازمان دادن جوامعشان در بالاترین شکل تجمع، و به منظور دست یافتن به بالاترین رفاه تلاش کردند، که در نتیجه ساختمان اقتصادی ـ اجتماعی قدرتمندی در

کشورشان پایه ریزی شد. ولی ابرقدرتهای گروه اول جوامعشان را در بالاترین شکل تمرکز قدرت و با شدیدترین کنترل بر امور، به منظور دست یافتن به بالاترین کیفیت در فعالیت نظامی سازمان دادند، که حاصل کارشان ساختن جامعه‌ای بلحاظ نظامی قوی بود. ولی این جامعه بلحاظ اقتصادی ضعیف و غیر خودکفا بوده حتی از حفظ ثروتش نیز عاجز بود.

افلاطون مینویسد "هدف ما در بنا نهادن "منافع مشترک" خشنود کردن یک طبقه خاص نبود، بلکه تضمین بیشترین خشنودی برای تمامی اجتماع بود." (۳) مفهوم بسیار عمیق و پر اهمیتی در این گفته افلاطون نهفته است. ابرقدرتهای گروه دوم از درسهای افلاطون آموختند که چگونه جوامع طبقاتی شان را در عین طبقاتی بودن به جوامع متحد و یکپارچه تبدیل کنند. این ابرقدرتها با توزیع کردن ثروت در دست تعداد افراد بیشتری از جمعیت، شرایط را برای متحد کردن مردمشان و نتیجتاً بنا کردن ساختمان اقتصادی ـ اجتماعی استوار و مولد فراهم کردند. به این ترتیب در این جوامع احساس مشترک بودن منافع بین همه طبقات و دولت بوجود آمد. احساس اتحاد و اشتراک منافع تناقضی بود در ساختمان جامعه طبقاتی، ولی ابرقدرتهای گروه دوم این تناقض را سازمان داده و از آن بنفع خودشان بهره برداری کردند. اما کاری که ابرقدرتهای گروه اول کردند کاملاً برخلاف شیوه عمل گروه دوم بود. ابرقدرتهای گروه اول نه اقتصاد قوی و مولد در کشورشان بوجود آوردند که در نتیجه مردمشان فعال شده و به رفاه بهتر و بیشتر دست یابند و نه به آنها آزادی عمل فعال شدن در مستعمرانشان را دادند که حداقل از آن طریق مردمشان سهمی از ثروتهای فرامرزی بدست آورند. ابرقدرتهای گروه اول با انحصاری کردن ثروت در دست دربار سلطنتی و ذخیره کردن آن در خزانه ها، ملتشان را از ثروت محروم و ثروتشان را غیر مولد ساخته و عملاً جامعه فقیر و از هم گسیخته ای را بوجود آوردند.

ارسطو راجع به رابطه و وظائف متقابل شهروند و دولت درسهای گرانبهائی دارد. مثلاً از نظر او "شهروند خوب کسی است که خدمات خوبی برای کشورش انجام میدهد ... [و] ... دولت دو هدف دارد، ۱ـ برآوردن امیال اجتماعی بشر، و ۲ـ او را برای زندگی خوب آماده ساختن." (۴) ابرقدرتهای گروه دوم از طریق آشنائی با این نظریات چگونگی تنظیم رابطه بین شهروند و دولت را آموختند. آنها هرچند جوامع طبقاتی ایرا سازمان دهی کردند که در آنها نابرابری اجتماعی بصراحت تمام بین طبقات ثروتمند و فقیر وجود داشت، ولی علیرغم آن در این جوامع شهروندان و دولت از روابط متقابل و معینی برخوردار بوده و هر یک وظیفه معینی را در جهت تامین منافع متقابل برای یکدیگر تعهد میکردند که اتحاد عمل دولت و ملت از آن حاصل میشد.

ابرقدرتهای گروه اول رابطه شان را با شهروندانشان بر مبنای اعمال قدرت وکنترل

برقرار کردند که در نتیجه رابطه دولت و شهروند بصورت رابطه فرمانده و فرمانبر یا رابطه ارباب و برده در میامد. در چنین رابطه ای وظیفه متقابل از میان رفته و بجای اتحاد عمل، گسستگی مخربی بین شهروند و دولت ایجاد میشود. به همین دلیل است که ابرقدرتهای گروه اول در حال حاضر به کشورهای جهان سوم تبدیل شده‌اند.

ارسطو انباشت ثروت برای ثروت را مورد انتقاد قرار میدهد وقتی میگوید "ما آن شکل امور مالی را احتیاج نداریم که انباشت ثروت را برای خاطر خودش میخواهد." (۵) به این ترتیب ابرقدرتهای گروه دوم فهمیدند که انباشت ثروت میبایستی در جهت تولید و بازسازی در جامعه بکار گرفته شود. در غیر اینصورت بی خاصیت خواهد بود. در حالیکه ابرقدرتهای گروه اول ثروتهای فرامرزی را در خزانه هایشان و فقط برای خودشان ذخیره کرده، آنها را بکار نبرده و از خواصشان بی بهره ماندند.

نظریات افلاطون در باره آموزش بسیار آموختنی است. او میگوید "ما باید سیستمی با دو بخش برای پرورش جسم Body و مغز Mind ابداع کنیم. و من تصور میکنم باید از مغز شروع کنیم، قبل از اینکه تربیت جسمی را آغاز کنیم." (۶) ابرقدرتهای گروه دوم از افلاطون آموختند که داشتن یک نظام آموزشی برای پرورش تن و روان و در نتیجه تربیت افراد ماهر در همه زمینه های اجتماعی ـ اقتصادی و تکنیکی از جمله ضروریات جامعه است. با تربیت افراد ماهر (ثروتهای معنوی) بود که اروپای شمال غربی به مهد فرهنگ و تمدن جدید تبدیل شد. ثروتهای معنوی ابرقدرتهای بعد از قرن هفدهم اقتصاد داخلیشان را چنان بنیاد نهادند که تولید ثروت از ویژگیهای ذاتی آن بود. به این ترتیب ثروتهای معنوی محافظان ثروتهای مادی بودند. ابرقدرتهای گروه اول از بابت آموزش نیز بنیان چندان محکمی را در کشورشان پایه گذاری نکردند. ثروتهای معنوی پشتوانه و پاسداران ثروتهای مادی هستند که بدون آنها هرگز ثروت مادی در روند زمان پایدار نخواهد بود. ابرقدرتهای گروه اول از چنین محافظینی محروم بودند.

در اینجا افلاطون جان کلام را با درخشندگی زرفامی ارائه میکند. او مینویسد "وقتی اجتماعی از جائی بنایش را خوب آغاز میکند، رشد آن بصورت چرخش تکراری ادامه میبابد." (۷) ابرقدرتهای گروه دوم مسلح به علوم فلسفه و سیاست وارد میدان مسابقات قدرت شدند که این آغاز خوبی محسوب میشود. به این ترتیب آنها نه تنها توانستند قدرت بدست آورند، بلکه حتی وقتی قدرتشان از دست رفت نیز توانستند ثروتشان را حفظ کنند. ابرقدرتهای گروه اول، اما، با سلاح نظامی وارد میدان شدند که با از دست رفتنش همه چیز به تاریخ پیوست، یعنی آغاز خوبی نداشتند یعنی وصف الحالشان آن ضرب المثل فارسی است که میگوید "خشت اول گر نهد معمار کج ـ تا ثریا میرود دیوار کج".

در رابطه با بهره برداری ابرقدرتهای گروه دوم از آموزشهای فلاسفه قدیم، نکته با اهمیت آنستکه استفاده کنندگان ابداً مقلدین کورکورانه ای نبودند. تری هوی Terry Hoy در مقابل کسانیکه عقاید افلاطون را سنگ بنای یک نظام استبدادی میدانند مینویسد "تئوری افلاطون اصول و ارزشهائی را در بر دارد که دمکراسی غرب اساساً آنها را به ارث برده است." (۸) در واقع استفاده کنندگان هرکجا لازم بود آموزشها را با زمان، شرایط و احتیاجات خودشان متناسب میکردند. منطبق کردن آموزش فلاسفه قدیم با زمان امر داهیانه‌ای بود که هم بهره برداری از آنها را ممکن ساخت و هم موجب توسعه و تکاملشان شد. در عین حال که فلاسفه و دانشمندان جدید نیز از اینطریق پابه میدان علم و دانش نهادند.

ابرقدرتهای از قرن هفدهم به بعد

ابرقدرتهای قرن هفدهم به بعد، در واقع امر، بعد از قرن هفدهم نبود که وارد مناسبات اقتصاد جهانی شدند. در آن زمان شرایط دست یافتن به قدرت برای آنها فراهم شد. بعلاوه، مادامیکه پرتغال و اسپانیا مسابقات قدرت را پیش میبردند، قدرتهای بعدی در نقش تماشاچی نظاره گر آن مسابقات نبودند. قدرتهای قرن هفدهم به بعد در گذشته های دورتری پایه و اساس تجارتشان را بنا نهاده بودند. در قرن هفدهم این قدرتها توانستند از طریق توسعه دادن تجارتشان به قدرتهای قبلی فائق آیند. از این رو "بارزترین مشخصه اساسی در امر استعمار انگلستان، هلند و فرانسه کمپانی های دارای پروانه تجارت Chartered Companeis بودند". (۹) در این زمینه هلندیها زودتر از سایرین دست بکار شدند. "در ۱۵۹۴، شماری از تاجران ماجراجو و بلند همت هلندی کمپانی مناطق دور Company of The Far Regions را بنا نهادند... که در ۱۶۰۲ جزئی از کمپانی هند شرقی هلند Dutch East India Company شد." (۱۰) در اواخر قرن شانزدهم ملکه الیزابت اول برای توسعه فعالیت تجاری انگلیس تلاشهای چشم گیری را آغاز کرد. "ملکه الیزابت در سال ۱۵۷۹ ویلیام هاربورن W. Harburn را همراه هیئتی به بارگاه سلطان مراد سوم فرستاده و از او برای تاجران انگلیسی اجازه گرفت." (۱۱) در تداوم تلاش برای توسعه تجارت در سال ۱۶۰۰ بدستور ملکه کمپانی هند شرقی انگلیس تاسیس شد. هرچند فرانسه در تاسیس کمپانی از هلندیها و انگلیسی ها عقب مانده بود ولی سرانجام در ۱۶۶۴ کمپانی هند شرقی فرانسوی French East India Company توسط مشاور مالی لوئی چهاردهم ژان باتیست کلبر Jean Baptist Colbert دائر شد.

در میان ابرقدرتهای قرن هفدهم به بعد هلند، نسبت به سایرین، در عرصه اقتصاد جهانی فعالیت تجاری اش را بهتر آغاز کرده و توانست عنوان سومین ابرقدرت را به خود اختصاص دهد. دلیل این امر سابقه هلند در امر تجارت بود. در آن زمان هلندیها تردد تجاری دریای بالتیک را تقریباً در دست داشته و در زمینه تجارت با کشورهای حاشیه بالتیک و روسیه موفقیت های چشم گیری به دست آورده بودند. "در قرن شانزدهم تجارت دریایی از طریق ساند (۱۲) دانمارک رشد عظیمی داشت. بخش عمده این تجارت در دست هانسی تیک ها (۱۳) و هلندیها بود که مهمترین کالا یعنی گندم سیاه را از دامزیگ Damzig در لهستان بارگیری میکردند." (۱۴) کالای دیگر ذرت بود که هلندیها برای بدست آوردنش تا اروپای شرقی و روسیه میرفتند. "تجارت ذرت عمدتاً در دست هلندیها بود، که آنرا به آمستردام برده، انبار کرده و مجدداً صادر میکردند." (۱۵) به این ترتیب هلندیها تجارت غلات را به کنترل خود درآورده و آمستردام را به مرکز فعالیت های تجاری اروپا تبدیل کردند تا جائیکه "نرخ ذرت در آمستردام از وضعیت غلات در اروپای غربی متاثر شده و نرخ آمستردام تعیین کننده نرخ در دریای بالتیک بود." (۱۶) در حقیقت راز موفقیت هلند در دست یافتن به سومین جایگاه ابرقدرتی در آن بود که هلندیها از طریق تجارت به ثروتهای فرامرزی دست یافته، آنها را به کشورشان منتقل کرده و در آمستردام متمرکز کردند. بقول چارلز ویلسون "بنیان موفقیت تجاری هلند بر تجارت جهانی و مستقر کردن انبوه داد و ستد در آمستردام استوار است." (۱۷) به این ترتیب هلندیها توانائی اعمال قدرت در تحولات مالی جهان را بدست آورده و از قدرتشان برای دست یافتن به ثروتهای فرامرزی بیشتر در آسیا، آفریقا و آمریکا استفاده کردند.

نیمه اول قرن هفدهم شاهد قدرت رانی هلندیها بود که تجارت و انحصاراتشان را گسترش میدادند. در سال ۱۶۰۲ با تاسیس کمپانی هند شرقی هلند، "در آسیا هلندیها تجارت ادویه را از دست پرتغالیها خارج کرده و، چون از قدرت نظامی کافی برخوردار بودند، شرایط خود را به آسیائی ها تحمیل کردند." (۱۸) درآمد کمپانی هند شرقی تداوم توسعه طلبی را ممکن ساخت که در نتیجه هلندیها به آمریکای شمالی نیز دست یافتند. "در سال ۱۶۰۹ هنری هودسون Henry Hudson بنفع کمپانی هند شرقی هلند، رودخانه ایکه نامش بر آن است را [در آمریکای شمالی] کشف کرده و پایگاه تجاری آمستردام جدید New Amsterdam در سال ۱۶۱۴ تاسیس شد." (۱۹) با گسترش فعالیت تجاری در آمریکای شمالی بود که "هلندیها در سال ۱۶۲۱ کمپانی هند غربی هلند Dutch West India Company را دائر

کرده برای ۲۴ سال انحصار تجارت با آمریکا و آفریقای غربی را به او واگذار کردند." (۲۰) با رونق گرفتن فعالیت کمپانی های تجارتی بود که هلندیها به فکر تاسیس پایگاه در آسیا و آفریقا افتادند. "در سال ۱۶۲۷ دولت هلند برای تاسیس یک ایستگاه تجاری افرادش را به بنگال فرستاد [که سرانجام] در ۱۶۵۳ هلند دارای پایگاه های مستقر تجاری در منطقه خلیج بنگال بود." (۲۱) برای دست یافتن به آفریقا هلندیها با پرتغالیها درگیر شدند. "در ۱۶۳۷ با تسخیر المینا Elmina، قدرت پرتغالیها در ساحل طلا Gold Coast در هم شکسته شد. جائیکه از آن پس مقر اصلی هلندیها در آفریقای غربی بود...تا اواسط قرن هفدهم هلندیها موقعیت قویترین قدرت اروپائی را در آفریقا به خود اختصاص دادند." (۲۲) هلند هرچند بعنوان یکی از کشورهای قدرتمند سرمایه داری در مناسبات اقتصادی جهان حضور خود را حفظ کرده است ولی بعد از اواسط قرن هفده مسابقات قدرت را به فرانسویها باخت.

فرانسه

در دوران پادشاهی لوئی سیزده فرانسه از وضعیت اقتصادی مطلوبی برخوردار نبود. "از ۱۶۰۵ تا ۱۶۳۰ نمودار قیمت ها افزایش دائمی را که بخشاً ناشی از ضعیف بودن لیور Livers (۲۳) بود نشان میدهد." (۲۴) مختل شدن نظام پولی که خود ناشی از مشکلات اقتصادی بود تاثیرات نامطلوبی در زندگی مردم داشت. بقول تایی بعلت "کافی نبودن پول خوب (طلا و نقره)، پول طلا و نقره برای تجارت خارجی نگهداری میشد [که با] افزایش مالیات توده مردم به فقر وحشتناکی دچار میشدند." (۲۵) از جانب دیگر فرانسه در دوران حکومت لوئی سیزده درگیر جنگ های خارجی متعددی بود که در اثر مشکلات ناشی از آنها اداره داخلی مملکت نیز دچار اختلال شده بود. در همین رابطه "در ۱۵ ژوئیه ۱۶۳۰ ماریلاس Marillac (سردار جنگی لوئی سیزده) نوشت: شورش ها همه جای فرانسه را فراگرفته است ولی پارلمان هیچیک از آنها را فرو نمینشاند. [البته]... آنها مایلند شورش را سرکوب کنند ولی هزینه های ناشی از جنگ این کار را غیر ممکن کرده است." (۲۶) به این ترتیب، اگرچه با تشویق و ترغیب های ریشلیو Richelieu وزیر لوئی سیزده بود که استعمارگران فرانسوی فعالیت خود را در آمریکای شمالی آغاز کردند، در عین حال صحیح خواهد بود اگر گفته شود، لوئی چهارده در وضعیت اقتصادی ـ سیاسی نامطلوبی زمام امور فرانسه را بدست گرفت.

در سال ۱۶۴۳ لوئی چهارده پنج ساله بود که پدرش (لوئی سیزده) مرد و مادرش به کمک وزیرشان مازارن Mazarin اداره کشور را بعهده گرفت. پادشاه خردسال تحت

نظارت مادر و وزیر آموزش دیده و با امور زمامداری آشنا شد. در سال ۱۶۶۰ مازارن درگذشت. از آن پس لوئی چهارده به جای انتخاب وزیر، ژان باتیست کلبر را بعنوان مشاور مالی خود انتخاب کرده و امور مملکت را مستقیماً بدست گرفت.

کلبر مشاور بادرایتی بود و کارهایش تاثیرات مثبت و مهمی در تاریخ فرانسه به جای گذارد. او مشکلات و نارسائی های کشورش را خوب درک میکرد. مثلاً در اولین مجمع تجاری که با حضور پادشاه در سوم اوت ۱۶۶۴ برگزار شد گفت "هلندیها سالانه چهار میلیون لیور برای حمل و نقل تجاری از این کشور دریافت میکنند." (۲۷) کلبر بعلاوه میدانست که چگونه بایستی برای پیشبرد امور از دانش متخصصین استفاده کند. یکی از این متخصصین ژاک ساواری Jacques Savary نویسنده معروف بود که کلبر از نظریات اقتصادی او متاثر بوده و برای حل مشکلات اقتصادی از دانش او بهره میگرفت. از جمله اولین اقدامات کلبر برای حل مشکلات اقتصادی فرانسه تلاش هرچه بیشتر برای دست یافتن به ثروت های فرامرزی بود که برای این منظور کمپانی های هند شرقی و غربی را در ۱۶۶۴ دائر کرد.

لوئی چهارده کمر به آبادانی فرانسه و توسعه مناطق تحت نفوذش در سراسر جهان بسته بود. کلبر نیز بعنوان یک مشاور لایق از این نکته آگاه بود و بخوبی میدانست که برای این منظور چگونه باید امر مبارزه با رقبایشان را پیش ببرد. در ششم نوامبر ۱۶۷۰ کلبر به بلینزانی Bellinzani نوشت "از امتحان کردن هر وسیله ای برای بهتر کردن کارگاههای پارچه بافی که در شهرها دائر شده کوتاهی نکن و پارچه ها را به ظرافت و قشنگی پارچه های لطیف و رنگارنگ هلندی و انگلیسی تولید کن." (۲۸) کلبر در عین حال برای حل مشکلات و فعال کردن تجارت به ایجاد تسهیلات نیز می اندیشید. "در ۱۶۷۰ کلبر دولت را ناگزیر ساخت که تاجران فرانسوی برده را از ۵ درصد عوارض معاف کند." (۲۹) بعلاوه کلبر مرد تغییر و رفرم نیز بود. مثلاً کمپانی هند شرقی فرانسه کارش را بطور نسبتاً رضایت بخشی انجام میداد در نتیجه برای مدت طولانی حتی تا مرگ کلبر نیز این کمپانی دائر بود. اما کمپانی هند غربی از همان اوایل کارش با مشکل روبرو شد. و برای اینکه فرانسه بدلیل مشکلات کمپانی مذکور از ثروتهای آمریکای شمالی بی بهره نماند "در اواخر دهه ۱۶۶۰ کلبر اعلام کرد که برای تجارت با هند غربی (آمریکا) West Indies شرکت افراد در کمپانی هند غربی فرانسه الزامی نیست." (۳۰)

با درهم آمیختن ملاحظات کشورگشایانه لوئی چهارده و درایت و کاردانی مشاورش ژان کلبر فرانسه نه تنها از نابسامانی های اقتصادی ـ سیاسی رهایی یافت بلکه در مناسبات اقتصاد جهانی جرئت دست اندازی به قدرت را پیدا کرده و سرانجام نیز به قدرت جهانی دست یافت. بهبودی وضع اقتصادی فرانسه موجب شد که لوئی چهارده از عهده هزینه های

جنگ برآید و از این رو کمتر کشوری در اروپای غربی بود که لوئی چهارده به آن چشم نداشته یا وارد جنگ و رقابت با آن نشده باشد. ولی مهمترین این رقبا هلند بود که در آن زمان جام قدرت جهانی را در اختیار داشت. از این رو "رابطه دوستی هلند با همسایه فرانسویشان چندان نپائید و [سرانجام] در جریان جنگ ۹۷-۱۶۸۹ تعدادی از قلاع هلند در خلیج هودسون به فرانسه واگذار شد." (۳۱) کشورهای اروپائی از آنجائیکه از قدرت گیری فرانسویها نگران شده بودند با حمایت از هلند، صلح را به فرانسه تحمیل کردند، ولی تحمیل صلح مانع از آن نشد که تاریخ عنوان ابرقدرت جهانی را برای فرانسه به ثبت برساند.

در اوائل قرن هجده فرانسه به اسپانیا چشم دوخته بود چون "امپراطوری اسپانیا نه تنها شامل اسپانیا و بخشی از ایتالیا میشد، بلکه بلژیک، مکزیک و تمام آمریکای مرکزی و جنوبی - به غیر از برزیل - بخشی از سرخپوست نشینها، فیلیپین، مراکش و جزائر قناری را نیز در بر میگرفت." (۳۲) بالاخره از آنجائیکه لوئی چهارده نتوانست از تصرفات اسپانیا چشم پوشی کند جنگ بین فرانسه و اسپانیا آغاز شد. جنگ فرانسه و اسپانیا از ۱۷۰۱ تا ۱۷۱۳ به طول انجامید که در جریان آن هرچند در مواردی فرانسه بر اسپانیا سلطه راند ولی سرانجام متحدین اروپائی در جنگ دخالت کرده و طی معاهده اوترکت Treaty of Utrecht بخش قابل توجهی از تصرفات فرانسه در آمریکای شمالی به انگلستان واگذار شده و فرانسه فیلیپ پنجم پادشاه اسپانیا را به رسمیت شناخت. هرچند فرانسه توانست پس از معاهده اوترکت مناطق تحت اشغالش در آفریقا راگسترش داده و همچنان در چارچوب اقتصاد جهانی از ثروتهای فرامرزی بهره مند شود، ولی با آن معاهده بود که عنوان ابرقدرتی اش را از دست داد.

انگلستان

بررسی وضعیت انگلستان، بدانجهت که بلحاظ زمانی بیش از سایر ابرقدرتها در عرصه اقتصاد جهانی سلطه راند، مستلزم توجه ویژه ایست. روابط اقتصادی انگلستان با کشورهای اروپائی و آسیایی از سابقه بس طولانی برخوردار است، ولی در اواسط قرن شانزده (۱۵۵۸) با قدرت گرفتن ملکه الیزابت اول بود که خون تازه ای در شریانهای اقتصادی انگلستان جاری شد. بقول کانینگ هام "دوره حکومت الیزابت از بسیاری جهات زمان احیا، تجارت و صنعت بود." (۳۳)

الیزابت اول خوب تشخیص داده بود که برای شرکت کردن در مسابقات اقتصاد جهانی فعالیت تجاری مهمترین نقش را ایفا میکند، از این رو برای توسعه فعالیت تجاری انگلستان

از هیچ تلاشی دریغ نمیکرد. در اثر ملاحظات توسعه طلبانه الیزابت "در ۱۵۷۹ به کمپانی مشرق زمین Eastland Company اجازه داده شد که تجارت دریای بالتیک را توسعه دهد." (۳۴) تجارت با آسیا و شرق دور نیز که در آن زمان توجه اروپائیان را به خود جلب کرده بود، ملکه را برآن داشت که در سال ۱۶۰۰ کمپانی هند شرقی انگلیس British East India Company را تاسیس نماید. رشد تجارت موجب رشد صنایع خصوصاً صنعت کشتی سازی و در نتیجه رشد فنون دریانوردی شد. با رشد صنعت کشتی سازی بود که انگلستان توانست به مسافتهای دور سفر کرده و در سال ۱۵۸۳ به سواحل نیوفاندلند Newfoundland در آمریکای شمالی دست یابد. همچنین در اثر رشد صنایع کشتی سازی بود که "در سال ۱۶۰۹ کشتی تجاری عظیمی به ظرفیت هزار تن برای کمپانی هند شرقی ساخته شده و به شرق فرستاده شد." (۳۵)

در قرن شانزده کشت محصولاتی از قبیل شکر، توتون و پنبه در سرزمین تازه کشف شده آمریکا رونق قابل توجهی پیدا کرده، این مناطق را شدیداً محتاج نیروی کار انسانی کرده بود. اسپانیائی ها راه حل تامین نیروی کار انسانی را در انتقال برده به آمریکا یافتند که در نتیجه حمل و نقل و دادوستد برده به تجارت فعالی تبدیل شد. کشورهای اروپایی که از فعالیت در این رشته تجارت و سودهای هنگفت آن نمیتوانستند چشم پوشی کنند ابتدا از مردم خودشان برای تامین برده استفاده میکردند و انگلستان نیز از این قاعده مستثنی نبود. در این رابطه اریک ویلیامز نوشت "در قرن شانزده...برای بدست آوردن برده اروپائیان ابتدا از مردم خودشان استفاده کردند و سپس به آفریقائیان روی آوردند... [به همین دلیل] آدم ربائی تا حد زیادی شیوع پیدا کرده و در شهرهائی چون لندن و بریستول تبدیل به یک شغل عادی شد. آدم ربایان مردان، زنان و بچه ها را دزدیده و آنها را برای انتقال به آنسوی اقیانوس در کشتی ها میفروختند." (۳۶)

توسعه تجارت برده انگلیسی ها را برآن داشت که به آفریقا دست درازی کنند. "در ۱۶۲۰ گامبیا اولین اکتشاف شناخته شده انگلیسی ها در داخل آفریقا بود." (۳۷) فعالیت انگلیسی ها در آفریقا آنچنان با موفقیت پیش رفت که "در حدود ۱۶۳۱ اولین پایگاه مهم انگلیس در کورمانتین Kormantin برقرار شده و قریب ۳۰ سال فقط مقر انگلیسی ها بود." (۳۸) از جانب دیگر تجارت انگلیسیها با قاره آمریکا نیز در حال رونق گرفتن بود. در آن زمان آنها بیشتر محصولات کشاورزی مورد احتیاجشان خصوصاً شکر را از آمریکا وارد میکردند. درحقیقت این محصولات را با برده معاوضه میکردند. مثلاً "در ۱۶۵۵ تاجران لندن حدود ۵۰۲۳۶ تن شکر از باربادوس وارد کردند." (۳۹) انگلیسیها برای آنکه از بدست آوردن برده کافی برای معاملاتشان مطمئن شوند تصمیم گرفتند تجارتشان با آفریقا را

سروسامان دهند. برای این منظور بود که "در دسامبر ۱۶۶۰ جواز تجارت در آفریقا برای کمپانی رویال ادونچررز Royal Adventurers Comapany صادر شد." (۴۰) فعالیت این کمپانی با تصمیم اسپانیا مبنی بر واگذاری بخشی از تجارت برده به ملل دوست پیشرفت قابل توجهی داشت. در ۱۶۶۲ اسپانیائی ها بخشی از حمل و نقل و داد و ستد برده به آمریکا را به کمپانی هند غربی هلند و کمپانی رویال ادونچررز واگذار کردند. از این پس انگلیسیها تجارت برده را با جدیت بیشتری دنبال کرده و رسماً با هلندیها رقابت میکردند. تجارت برده کاری پر سود و دائماً در حال رشد بود. انگلیسیها برای توسعه این تجارت و در عین حال پیشی گرفتن بر رقبایشان، در سال ۱۶۷۲ کمپانی رویال آفریکن Royal African Company را دایر کردند که اختصاصاً امر پیشبرد تجارت در آفریقا را بعهده داشت.

مادامیکه انگلیسیها تجارتشان را در آفریقا و آمریکا توسعه میدادند، از شرق نیز غافل نبوده و در آسیا هم نفوذشان را گسترش میدادند. "ایالت بنگال اولین جائی بود که در هند تحت نفوذ سیاسی انگلیس قرار گرفت... [و] ... در ۱۶۳۴ بود که کمپانی هند شرقی، از شاه جهان پنجمین امپراطور از سلسله تیموریان هند، اجازه تاسیس کارخانه در بنگال و یک پایگاه در پیپلی Pipli را گرفت." (۴۱) ولی تجارت تنها حوزه ای نبود که انگلیسیها بدان توجه خاص داشتند. هرآنچه که میتوانست سلطه و نفوذ آنها را گسترش داده و منافع بیشتری عاید آنها سازد برایشان قابل توجه بود. از اینرو در مناسبات سیاسی هم دخالت کرده و از این طریق نیز منابع در آمدشان را گسترش میدادند. مثلاً "پرتغال پس از جدا شدنش از اسپانیا در سال ۱۶۴۰ بدلیل ضعف سیاسی به حمایت بریتانیا وابسته شد که در مقابل میبایستی از طریق قراردادهایی به تاجران بریتانیائی امتیاز و به دولت بریتانیا مناطق مستعمراتی (مانند بمبئی) واگذار کند." (۴۲)

در اینجا بهتر خواهد بود در مورد شیوه عمل انگلیس در داخل شدن به عرصه اقتصاد جهانی و دست اندازیش به قدرت،اندک تأملی نمائیم. برای این منظور میتوان بلحاظ تاریخی تحولات اقتصادی انگلیس را چنین خلاصه کرد، با به تخت نشستن ملکه الیزابت اول اقتصاد انگلیس دچار تحول کیفی شد. در ابتدای قرن هفده کمپانی های تجارتی غربی و شرقی و غیره تاسیس شد. در اواسط قرن هفده قلمرو تجارتی گسترش یافت. از اواسط قرن هفده فعالیت های سیاسی در جهت گسترش سلطه اقتصادی آغاز شد. در اواخر قرن هفده، همراه با سایر کشورهای اروپایی، با دخالت در جنگ هلند و فرانسه در جهت محدود کردن میدان عمل سیاسی فرانسه که در آن زمان ابرقدرت بود، دست اندازی به جایگاه ابرقدرتی شروع شد. سرانجام در اوایل قرن هجده، با بهره برداری از شرایط ناشی از عدم موفقیت فرانسه در

جنگ با اسپانیا، انگلیس گوی سبقت را از رقبایش ربوده و برای تصاحب جام قدرت خیز برداشت.

اگر آغاز این روند رابه حکومت رسیدن ملکه الیزابت در ۱۵۵۸ و پایان آنرا دست یابی به ابرقدرتی در ۱۷۱۳ بدانیم، فاصله زمانی این دو مقطع تاریخی قریب یک قرن ونیم است که انگلیس طی آن به بازسازی و خودسازی پرداخته و تجارتش را به وسعت جهان گسترش داد. البته نمیتوان دلیلی یافت مبنی براینکه انگلیس عمداً و آگاهانه طی برنامه ریزی های دقیق و زمانبندی شده برای دست یافتن به قدرت جهانی یک قرن و نیم تلاش کرده است. لیکن عمل انگلیس چه عمدی تلقی شود و چه سهوی این نتیجه مطلق تاریخی، که انگلیسی ها با پشتوانه یک قرن و نیم تلاششان بود که توانستند دو قرن در میدان اقتصاد جهانی اعمال سلطه نمایند، را تغییر نخواهد داد.

مقایسه شیوه عمل انگلیس با ابرقدرتهای قبلی او مقایسه جالبی خواهد بود. قبل از بریتانیا چهار ابر قدرت در پهنه اقتصاد جهانی سلطه رانده بودند، پرتغال، اسپانیا، هلند و فرانسه. دو ابر قدرت اولی تنها چیزی که از ابرقدرتی شان فهمیدند و آثارش نیز در تاریخ ثبت شد، دست یافتن به ثروتهای فرامرزی و به مصرفی ترین شیوه حیف و میل کردن آنها بود. بطوریکه با از دست رفتن قدرت ثروت نیز از دست رفته و ابرقدرت بودن فقط به جزئی از خاطرات تاریخی این جوامع تبدیل شد. دو ابرقدرت دومی (تفاوت کیفی شان با گروه اول) از ثروتهای فرامرزی برای بازسازی داخلی جوامعشان استفاده کردند. سلطه راندن آنها، هرچند در جوامع تحت سلطه ویرانی ببار آورد ولی در عوض عوامل پیشرفت و تکامل خودشان را فراهم کرد. در حقیقت ثروتهای فرامرزی پیش شرط رشد و تکامل بعدی این جوامع بود. فوائد ثروتهای فرامرزی برای هلند و فرانسه (اگر نگوئیم ابدی) بسیار طولانی مدت بود، بطوریکه همچنان پس از گذشت چند قرن نیز از آنها بهره میبرند. عمر این ابرقدرتها، اما، در سکوی ابرقدرتی بسیار کوتاه بود. شروع و پایانش به سختی به نیم قرن بالغ شد. مهمترین دلیل کوتاه بودن عمر ابرقدرتی هلند و فرانسه آن استکه این جوامع بدون فراهم کردن پیش شرط های لازم، در نتیجه بدون برخوردار بودن از امکانات لازم برای حفظ قدرت، به محض وجود شرایطی برای دست یافتن به قدرت دریغ نکرده و بدان چنگ انداختند. کاملاً صحیح است!!! قدرت را به دست آوردند ولی چندان نپائید که از دست دادندش.

اما انگلیسی ها نسبت به سایرین با تأمل بیشتر و در نتیجه پیوسته تر حرکت کردند. "قرنهای هفدهم و هجدهم قرون تجارت بودند همانطور که قرن نوزدهم قرن تولید بود." (۴۳) هلند و فرانسه در عصر تجارت عنوان ابرقدرتی را به دست آوردند و در همان عصر هم

آنرا از دست دادند. در حالیکه انگلیس در هر دو عصر عنوان ابرقدرتی را با خود حمل کرده با ایفا مهمترین نقش در گذار از دوره تجارت به دوره تولید شرایط لازم برای حادث شدن انقلاب صنعتی را فراهم نمود. ' و البته ' همه این محسنات عذری برای فراموش کردن جنایات و ویرانی هائیکه انگلیسیها در دوران ابرقدرتی شان آفریدند نخواهد بود. ابعاد فجایعی که انگلیسیها در کشورهای تحت سلطه شان آفریدند بسیار عظیم است و در بخش های بعدی به بررسی آنها خواهیم پرداخت.

انگلستان در قرن هجده و نوزده

از ۱۷۱۳ به بعد انگلیس از دیدگاهی خاص (از دیدگاه یک ابرقدرت) به جهان نگاه میکرد. از این تاریخ به بعد بود که خصلت خواستن همه چیز فقط برای خود (خصلت مخصوص ابر قدرتها) زیربنای فعالیت سیاسی ـ اقتصادی انگلیسی ها را تشکیل داد.

در قرن هجده تجارت برده کاری پرمنفعت و یکی از فعالیتهای مهم اقتصادی انگلستان بود. انگلیسی ها برای گسترش تجارت برده از هیچ تلاشی دریغ نکردند. "براساس قرار داد ۱۷۱۳ تاجران انگلیسی انحصار تجارت برده به سرخپوست نشین های اسپانیا را برای ۳۰ سال بدست آوردند که طبق آن سالانه ۴۸۰۰ برده از طریق رویال آفریکن کمپانی انگلیس وارد میکردند." (۴۴) آنها برای بدست آوردن برده محصولاتی را در داخل کشورشان تولید کرده و از طریق کمپانی رویال آفریکن محصولات را در آفریقا با برده معاوضه میکردند. سپس برده ها را به سرخپوست نشین های آمریکا منتقل کرده و در آنجا با محصولاتی چون شکر، توتون و پنبه معاوضه کرده، محصولات فوق را به انگلستان منتقل میکردند. تجارت برده تجارتی بین سه قاره اروپا، آفریقا و آمریکا بود. "برای مثال از لیورپول به ساحل گینه، سپس به جامائیکا و برگشت به لیورپول، یا از بردو به ساحل سنگال، سپس به مارتینیک و برگشت به بردو"، (۴۵) و از همین جهت به تجارت مثلث معروف شد.

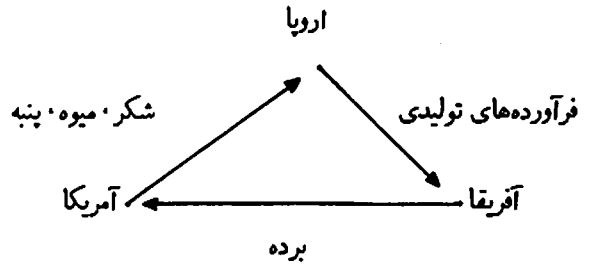

تجارت مثلث از اواخر قرن هفدهم آغاز شد که ابرقدرتهای قرن هفدهم به بعد نیز هرکدام بنوعی در این تجارت سهمی داشتند. در قرن هجدهم ، اما ، تجارت مثلث عمدتاً در قبضه انگلیسی ها و فرانسویها بود. ولی تحمل فرانسویها بعنوان رقیب برای انگلیسیها مقدور نبود. انگلیسیها بنا به موقعیت و نفوذی که در مناسبات اقتصادی ـ سیاسی جهان پیداکرده بودند دیگر میتوانستند از عهده مخارج جنگ برآمده و رقبایشان را در هر حوزه اقتصادی یا منطقه جغرافیائی مورد حمله قرار دهند. از این رو "قرن هجدهم دوره مبارزه بین بریتانیا و فرانسه برای برتری استعماری بود. دو کشور در سراسر جهان، در آفریقا ، هند وآمریکای شمالی در رقابت دائم بودند." (۴۶)

انگلیسیها خوب دریافته بودند که تجارت مثلث نقش حیاتی در زندگی اقتصادی و نتیجتاً سیاسی آنها دارد ، زیرا برای خرید برده آنها میبایستی فرآورده های صنعتی تولید میکردند. سپس برده ها را به آمریکا منتقل کرده بخشی را فروخته و بخش دیگر را در کشتزارها برای تولید محصولات کشاورزی بکار میگرفتند و سرانجام بعد از خرید یا برداشت محصولات کشاورزی آنها را از آمریکا به انگلستان منتقل کرده و برای اینکه این مواد خام به مواد قابل مصرف تبدیل شوند میبایستی توسط صنایع خاصی آنها را به فرآورده تبدیل میکردند. به این ترتیب تجارت برده نه تنها به خودی خود منبع درآمد بود بلکه شرایط لازم برای رشد رشته های مختلف صنایع در انگلیس را نیز فراهم میکرد. بقول ویلیامز "تجارت برده از سه جهت موجب رشد صنایع انگلیس شد. سیاهان با فرآورده های انگلیسی خریده شده ، به کشتزارهای [آمریکا] منتقل شده در آنجا شکر ، پنبه ، لاجورد ، ملاس و سایر محصولات استوائی تولید میکردند که تبدیل آنها به فرآورده خود موجب پیدایش صنایع جدید در انگلستان شد...منافعی که از این طریق بدست آمد یکی از مهمترین منابع انباشت سرمایه در انگلستان بود که بلحاظ مالی موجبات انقلاب صنعتی را فراهم کرد." (۴۷) بدلیل فوائد چند جانبه تجارت برده بریتانیائی ها مشتاقانه مایل بودند این تجارت را تا هر حدی گسترش دهند ، ولی طبق معاهده اوترکت انگلستان حق محدودی در تجارت برده به مستعمرات اسپانیا داشت. تاجران انگلیسی برای توسعه تجارتشان از دست زدن به کارهای غیر قانونی و قاچاق نیز ابائی نداشتند و از آنجائیکه دولت بریتانیا منافع تاجرانش را جزئی از منافع ملی بریتانیا میدانست در نتیجه هیچ اقدامی برای متوقف کردن قاچاق برده بعمل نمی آورد. قاچاق برده تابدانجا گسترش یافت که در سال ۱۷۳۱ روبرت جنکینس Robert Jenkins قاچاقچی انگلیسی توسط ماموران ساحلی اسپانیا دستگیر شده محموله هایش را توقیف کردند و یکی از گوشهایش را هم بریدند. دولت انگلیس که نمیتوانست بریده شدن گوش قاچاقچی اش را تحمل کند ، بالاخره در سال ۱۷۳۸ علیه اسپانیا اعلام جنگ کرد که این جنگ به جنگ گوش

جنکینس معروف شده و تا سال ۱۷۴۱ ادامه پیدا کرد.

انگلیسی ها ضمن اینکه تجارت برده را به هر طریق گسترش میدادند، از ضربه زدن به رقبا و توسعه مناطق مستعمراتیشان نیز غافل نبودند. "در ۱۷۹۰ انگلیس جزائر مارتینیک و گوآدالوپ [مستعمرات فرانسه در آمریکای مرکزی] را اشغال کرد." (۴۸) ولی آنها فقط در آمریکا و آفریقا نبود که بدنبال ثروتهای فرامرزی میگشتند بلکه آسیا نیز نزد بریتانیائی ها جائی خاص داشت. انگلیسی ها در هند هم فرانسویها را مورد تهاجم قرار داده و مستعمراتشان را اشغال میکردند. با توجه به قدرت نظامی انگلیس در آن زمان هلندیهائی که شاهد از دست رفتن مستعمرات فرانسه بودند میتوانستند حدس بزنند که چندی نخواهد پائید که چنین سرنوشتی نصیب خودشان خواهد شد. بعلاوه میدانستند که قادر به مقابله با انگلیسی ها نخواهند بود. مثلاً "در جریان اشغال مستعمرات فرانسه در چاندرناگور Chandernagore (در هند) انجمن هلند در هوگلی Hugli که از موقعیت ضعیف خود آگاه بود در دوم آوریل ۱۷۵۷ نوشت پایگاه ما همچون یک لانه است." (۴۹) و بالاخره انگلیسیها از مایملک هلندیها در هند چشم نپوشیده به آنها دست اندازی کردند. "در بیستم نوامبر [۱۷۵۹] کلنل فورد کارخانه هلندیها را در بارانگورا Barangora اشغال کرد... [و] ...در بیست و چهارم همان ماه انگلیسی ها هلندیها را مورد حمله قرار داده، فرماندهی و تمام تجهیزات دریایی شان را ظرف دو ساعت در هم کوبیدند." (۵۰)

انگلیسی ها قدرت را فقط برای قدرت نمیخواستند بلکه هدف آنها توسعه نفوذ استعمارگرانه شان در آسیا و در نتیجه بدست آوردن ثروتهای فرامرزی بیشتر بود. انگلیسیها نفوذشان را در هند از سال ۱۶۰۰ با شروع کار کمپانی شرقی انگلیس آغاز کردند. این کمپانی در ۱۶۳۴ از شاه جهان اجازه تجارت در سواحل هند را گرفته و "در سال ۱۶۴۰ شاه جهان به کمپانی انگلیس اجازه داد بدون گمرک تجارت کند." (۵۱) از ۱۶۴۰ به این سو پرتغالیها ـ که تحت حمایت سیاسی انگلیس قرار داشتند، برخی مناطق تحت نفوذشان را در هند به انگلیسی ها واگذار کردند. "در سال ۱۷۰۰ هنگامیکه عظیم الشأن نواده اورنگ زیب برای جنگ محتاج پول بود از انگلیسی ها مبلغی پول قرض نموده و شهر کلکته و نواحی آنرا در عوض به انگلیسی ها واگذار کرد." (۵۲) از ۱۷۱۳ به بعد همزمان با گسترش تجارت برده در آفریقا، فعالیت تجاری انگلیس در هند نیز افزایش یافت، چون در آن زمان هند مهمترین مرکز تولید منسوجات بوده و انگلیسی ها بافته های هند را به انگلستان برده بخشی را در قالب پوشاک برای معاوضه با برده به آفریقا صادر میکردند.

با گذشت زمان انگلیسی ها به رقبایشان بیشتر فائق آمده و در نتیجه نفوذشان در هند را بیشتر گسترش میدادند. "در مدت ده سال کمپانی شرقی انگلیس یکصد و پنجاه هزار مایل

مربع در بهترین نقاط هندوستان مالک شد که دارای ۳۰ میلیون نفوس بود و بیست و پنج میلیون روپیه عایدات سالیانه داشت در صورتیکه دمسال قبل "سال ۱۷۵۵" تمام تصرفات کمپانی مذکور از چهار دیوار گلی کلکته تجاوز نمی نمود." (۵۳) گسترش نفوذ انگلستان در هند به مفهوم گسترش نفوذ انگلستان در آسیا بود. در واقع "گرفتاری تمام قاره آسیا در چنگال بیرحم خونخوار اروپا نتیجه تسلط و تملک ممالک وسیعه هندوستان میباشد که بدست انگلیسی ها افتاده است و در اثر این استیلا تمام ممالک مستقل آسیا استقلال و تمامیت خودشان را در مقابل دسایس و نیرنگهای سیاسی برای حفظ و صیانت هندوستان از دست داده اند." (۵۴)

انگلیسی ها در بهره برداری از مستعمرات دو نوع سیاست متفاوت بکار بردند که به دو مرحله قبل و بعد از انقلاب صنعتی مربوط میشود. در هند سیاست آنها قبل از انقلاب بر آن استوار بود که ثروت و منابع هر آنچه که هستند و همانطور که هستند مورد بهره برداری قرار گیرند، از این رو هرآنچه میتوانستند از منسوجات، ادویه و عایدات نقدی هند را غنیمت شمرده و به انگلستان منتقل میکردند. پس از انقلاب صنعتی انگلیسیها از مستعمراتشان توقع داشتند که متناسب با احتیاجات و منافع انگلستان به هرطریق که لازم است تغییر کنند و این تغییرات را به هر قیمت ـ حتی به قیمت جنایت و تخریب ـ نیز در مستعمرات ایجاد میکردند. مثلاً به منظور محافظت و رشد صنایع نساجی انگلیس ورود منسوجات هندی به انگلستان ممنوع شده و همزمان نیز انهدام صنایع هند در این رشته آغاز شد. با از بین رفتن صنایع بافندگی هند در آمد انگلیسیها برای وارد کردن محصولاتی از قبیل چای و ابریشم از چین کاهش یافت. برای جبران این کمبود مالیاتها در مستعمرات افزایش یافت. "سرانجام وقتی صنایع هند تخریب شده و حتی وصول مالیات های سنگین نیز درآمد کافی را تامین نمیکرد، برای جبران هزینه واردات چای و ابریشم بریتانیا از چین، تریاک در مقیاس وسیع کشت شد." (۵۵)

انگلیسیها ساخت اقتصادی هماهنگ و طبیعی هند را منهدم کرده و بر اساس منافع و احتیاجات خودشان آنرا بازسازی کردند. حاصل این بازسازی، تخصصی و منطقه ای کردن فعالیت اقتصادی بود. مثلاً سیلان را به مرکز تولید چای تبدیل کرده، (۵۶) صنایع نساجی را تخریب کرده و کشت تریاک را رواج دادند. عوارض ناشی از این تقسیم کار مصنوعی پایه گذاری اقتصاد تک محصولیِ از ابتدا بیمار در نواحی مختلف آسیا، وابسته کردن این جوامع به فرآورده های انگلیسی و شیوع دهشتناک اعتیاد بود.

قبل از صدور تریاک اروپائیان از طریق پرداخت وام برچینی ها سلطه میراندند ولی پس از کشت تریاک انگلیسیها با صدور تریاک هندی بر چینی ها استیلا یافتند. بقول لوکزامبورگ

"زمانیکه چین به منظور تامین پول برای سرمایه داری بریتانیا مجبور به خرید مواد مخدر از کشتزارهای هند شد، تمدن اروپائی ...اولین ضربه‌اش را با جنگ تریاک بر او وارد کرد." (۵۷) بریتانیائی ها تا اوایل قرن بیستم ـ تا از دست دادن قدرتشان ـ همچنان تریاک به چین صادر کرده و کشت آنرا در هند افزایش میدادند. "در سال ۱۸۲۱ میلادی ۴۰۶۲۸ صندوق تریاک به چین وارد شد. در ۱۸۵۴ میلادی ۷۷۰۳۷۹ صندوق وارد کردند. چین همچنان خریدار عمده بود. در ۴ـ۱۸۷۳ هند ۶/۴ میلیون تن تریاک تولید کرد که ۶/۱ میلیون تن آن به چینی ها فروخته شد. [در ۱۹۱۲] هند همچنان ۴/۸ میلیون تن به ارزش ۷/۵ میلیارد پوند تقریباً بطور اختصاصی به چین و جزائر مالایا صادر میکرد." (۵۸)

بدین سان انگلیسی ها ثروت های آسیا را چپاول کرده، اقتصاد خودشان را تکامل بخشیده، انقلاب صنعتی را حادث کرده و ابعاد آسیبی که در آسیا برجای گذاشتند آنقدر وسیع بود که تاکنون مردم آسیا برای قرنها از آن رنج برده و عواقب آن برای مدتها نیز ادامه خواهد داشت.

۲ـ آشوب در میان قدرتهای جهانی

انقلاب صنعتی و قدرتهای جهانی

"تحولات صنعتی [که انقلاب صنعتی را موجب شدند] عمدتاً نتایج بکارگیری دانش علمی در پروسه تولید و توزیع بودند و بطور کلی با دو نوع توسعه اصلی مشخص شده اند، ۱ـ استفاده از ماشین که منبع انرژی غیر حیوانی بود و ۲ـ جایگزینی مواد خام قدیمی با انواع جدید آنها مانند ذغال و آهن بجای چوب و پلاستیک بجای چرم." (۵۹) البته هیچ تردیدی در صحت گفته فوق نبوده و اهمیت بکار گرفتن دانش علمی در وقوع انقلاب صنعتی نیز غیر قابل انکار است ولی مقدم بر آن شرایط و امکانات ویژه ای لازم است تا پدیدار شدن دانش علمی و بکارگیری آن در تولید را ممکن سازد. بقول بیلز Beales "انقلاب در صنعت بصورت یک سلسله پیشرفت در تکنیک و تولید آغاز شد. ولی صرف توضیح اختراعات موفق چندان مفید نیست و کافی نیست گفته شود که، ضرورت مادر نوآوری است و کرومپتون ها Crompton، وات ها Watt و داربی های Darby ما آستین برای اختراع ماشین ها بالا زدند. ضرورت شاید مادر اختراع است، اما در شرایط فقر این مادر از عهده فرزندان محدودی برخواهد آمد." (۶۰) به این ترتیب "تا زمانیکه انگلستان بلحاظ تجاری توسعه نیافته و از طریق تجارت خارجی سرمایه انباشت نکرده بود که با آن صنعت آهن، استخراج ذغال، صنعت ریسندگی و سیستم حمل و نقل داخلیش را توسعه دهد، انقلاب صنعتی پدید نیامد." (۶۱)

عیان است که انقلاب صنعتی در انگلستان بوقوع پیوست ولی، برخلاف محل وقوع، تعیین تاریخ روز و ماه وسال برای انقلاب صنعتی امر ممکنی نیست. انگلستان، با جمع آوری ثروتهای فرامرزی و سازمان دادن اقتصادی پیشرو، طی دهه ها و قرون شرایط لازم برای چنین تحول عظیمی را فراهم کرد. میتوان گفت انقلاب صنعتی در دهه هشتاد قرن هجدهم در

انگلستان حادث شده و در قرن نوزده بسرعت در جهان گسترش یافت. هندرسون در مورد زمان بندی وقوع انقلاب صنعتی از قول رستو مینویسد "خیزش در بریتانیا در ۱۸۰۲ـ۱۷۸۳ درفرانسه و بلژیک در ۶۰ـ۱۸۳۰ و در آلمان در ۷۳ـ۱۸۵۰ حادث شد." (۶۲)

انقلاب صنعتی بطور غیر قابل تصوری فعالیت های اقتصادی را شدت بخشید. کشورهائیکه موفق شدند خود را با ره آوردهای این انقلاب هم آهنگ نمایند به قدرت های شگرف اقتصادی دست یافتند. از این رو در اثر تحولات تکنولوژیکی قدرت های جدیدی توانستند وارد عرصه اقتصاد جهانی شوند. در این رابطه جدول تقسیم تجارت بین المللی نشان میدهد که چگونه سهم فعالیت تجاری ایالات متحده آمریکا در مقایسه با بریتانیا و فرانسه طی قرن نوزده به مرور افزایش یافت.

تقسیم تجارت بین المللی بر حسب کشورها (در صد)

	۱۷۸۰	۱۸۰۰	۱۸۲۰	۱۸۴۰	۱۸۶۰	۱۸۸۰	۱۸۹۵ـ۹۵	۱۹۰۵ـ۰۵	۱۹۱۳
بریتانیا	۱۲	۳۳	۲۷	۲۵	۲۵	۲۳	۱۸	۱۶	۱۶
فرانسه	۱۲	۹	۹	۱۱	۱۱	۱۱	۹	۷	۷
آمریکا	۲	۵	۶	۷	۹	۱۰	۱۰/۵	۱۱	۱۱

منبع: W. W. Rostow, The World Economy, pp. 70-72

سرعت رشد فعالیت های صنعتی با گذشت زمان افزایش یافته و در اواخر قرن نوزده کشورهای جوانتر صنعتی به نسبت کشورهای قدیمی تر از نرخ رشد بیشتری برخوردار بودند. "اگر دوره بین ۱۸۸۰ تا آغاز جنگ اول جهانی را در نظر بگیریم نرخ رشد صنعتی برخی از کشورهای عمده را به قرار زیر خواهیم داشت." (۶۳)

پادشاهی بریتانیا	۲	درصد	تقریب
فرانسه	۳	٫	٫
آلمان ایتالیا آمریکا	۵	٫	٫
سوئد روسیه	۶	٫	٫

افزایش قدرت صنعتی و دشواریهای آن

اواخر قرن نوزده شاهد نزول قدرت انگلستان و پیدایش قدرت های جدید بود.

قدرتمندان جدید محصولات انقلاب صنعتی بودند و قدرت تولید صنعتی شان وسوسه دست یافتن به قدرت اعمال سلطه در ابعاد جهانی و بهره مند شدن از ثروت های فرامرزی را در آنها بوجود آورد. اختلاف تولید صنعتی قدرتمندان جدید و بریتانیا و فرانسه در اواخر قرن نوزدهم تا آغاز جنگ جهانی اول را میتوان در جدول زیر مشاهده کرد که این تفاوت خود ناشی از اختلاف قدرت صنعتی آنها بود.

پراکندگی تولید صنعتی جهان (به درصد)

	بریتانیا	فرانسه	آلمان	روسیه	آمریکا	ژاپن	سایر کشورها
۱۸۷۰	۳۲	۱۰	۱۳	۴	۲۳	-	۱۸
۱۸۸۱-۱۸۸۵	۲۷	۹	۱۴	۳	۲۹	۱	۱۷
۱۸۹۶_۱۹۰۰	۲۰	۷	۱۷	۵	۳۰	۱	۲۰
۱۹۰۶_۱۹۱۰	۱۵	۶	۱۶	۵	۳۵	۱	۲۲
۱۹۱۳	۱۴	۶/۵	۱۵	۵	۳۶	۲	۲۱/۵

منبع: W. W. Rostow, the World Economy, p.52

ازدیاد قدرت صنعتی سرانجام جنگ قدرت یعنی جنگ جهانی اول را در میان قدرتمندان صنعتی دامن زد. پیروزی جنگ، اما، نصیب همه آنها نشد. "جنگ بلحاظ اقتصادی اروپا را از پای درآورد." (۶۴) ولی در مقابل "قدرت اقتصادی و مالی آمریکا طی جنگ تقویت شد. سرمایه گذاری خارجی آمریکا از ۳/۵ میلیارد دلار در ۱۹۱۳ به ۶/۵ میلیارد دلار در ۱۹۱۹ ارتقا یافت، در حالیکه سرمایه گذاری خارجی بریتانیا از ۱۸/۳ میلیارد دلار به ۱۵/۷ میلیارد دلار نزول کرد. در عین حال ذخائر طلای آمریکا بطور عظیمی از ۷۰۰ میلیون دلار در ۱۹۱۳ به ۲/۵ میلیارد دلار در ۱۹۲۱ افزایش یافت." (۶۵) به این ترتیب انگلستان جام قدرت را از دست داده و آمریکا آنرا بدست آورد که حاصل عملی این جابجائی قدرت، انتقال مرکز اقتصادی جهان از لندن به نیویورک بود.

۲ـ نتیجه گیری

چهارمین نتیجه گیری

اقتصاد جهانی و ابرقدرت گرائی جهانی دو همزادی بودند که همراه با جانشین شدن سیستم سلطه رانی اقتصادی ـ سیاسی ـ نظامی بجای امپراطوریهای کهن در مناسبات بین المللی پدید آمدند. سیستم اقتصاد جهانی بدان دلیل با ابرقدرت گرائی همزاد شد که مبنایش نه بر روابط اقتصادی صرف، که بر سلطه رانی ـ داشتن حق و حقوق ویژه و انحصاری ـ آنهم در هر سه حوزه اقتصادی ـ سیاسی ـ نظامی استوار بود و هست. علت ضرورت سلطه رانی در سه حوزه فوق برای سیستم اقتصاد جهانی وجود میل شدید به غارت ثروتهای فرامرزیست. هیچ تردیدی وجود ندارد که رابطه اقتصاد جهانی با ابرقدرت‌گرائی جهانی فقط از طریق ثروتهای فرامرزی برقرار میشود. اقتصاد جهانی میتواند ازابرقدرت گرائی رهائی یافته و همچنان نیز اقتصاد جهانی باقی بماند، ولی شرط این رهائی از بین رفتن میل به غارت ثروتهای فرامرزی در ساختار اقتصاد جهانی است.

فواید اقتصاد جهانی و ابرقدرت گرائی جهانی آن بود که توانست با برقراری مناسبات اقتصادی در سطح جهان انباشت ثروت و سرمایه لازم برای پیدایش نظام سرمایه داری و حادث شدن انقلاب صنعتی را فراهم سازد. با پیدایش اقتصاد و ابرقدرت گرائی جهانی (۱۰۱ج) عمر نظام فئودالی و عمر امپراطوریهای کهن بپایان رسید.

زیانهای اقتصاد جهانی و ابرقدرت گرائی جهانی عبارتند از تقسیم جهان به دوبخش فقیر و غنی. بخشی که ثروتهای فرامرزی را از دست می دهد و بخشی که آن ثروتها را بدست میاورد. با پیدایش ۱۰۱ج آزادی ملل در سازماندهی و تکامل بخشیدن ساختمان اقتصاد داخلی شان از بین رفت. چون در سیستم ۱۰۱ج منافع و مصالح ابرقدرتها ازطریق مناسبات بین المللی (خصوصاً مناسبات سیاسی ـ نظامی) تعیین کنندگی خود را به ملل تحت سلطه

تحمیل میکند و هرجا ضرورت ایجاب کند اقتصاد داخلی ملل تحت سلطه حتی تخریب هم میشود. در سیستم ۱۰۱ج منافع مورد سلطه واقع شوندگان با منافع اعمال سلطه کنندگان در تضاد است. چون اولی باید از دست بدهد تا دومی بدست آورد. سیستم ۱۰۱ج با تقسیم جهان به دو بخش باعث شد که جوامع فقیر و غنی هرکدام دارای ساختارهای اجتماعی متفاوتی باشند. تفاوت ساختار اجتماعی جوامع فقیر و غنی را در بخش های بعدی مورد بررسی قرار خواهیم داد ولی قبل از پرداختن به آن بهتر خواهد بود ابتدا نقش ۱۰۱ج در قرن بیستم را بررسی نمائیم.

یادداشتها :

1- Clough, Shephard B. & Cole, Charles W., Economic History of Europe, p. 133
2- Aristotle, Introduction to Aristotle, p. 549
3- Plato, The Republic, p. 110
4- 5- Aristotle, Introduction to Aristotle, pp. 551-550
6- 7- Plato, The Republic, pp. 68-114
8- Hoy, Terry, Politics and Power, p. 2
9- Rich, E. E. & Wilson, C. H., The Cambridge Economic History of Europe, pp. 223-224
10- Hyma, Albert, A History of the Dutch in the Far East, p. 58
11- Cawston, George & Keane A.H., The Early Chartered Companies, p. 68

۱۲ـ ساند Sond یا ساندربورگ Sonderborg از شهرهای بندری دانمارک است که در ساحل خلیج کیل Kiel قرار دارد.

۱۳ـ هانسی تیک ها Hanseatics، تاجران آلمانی بودند که، در آن زمان بعلت تمرکز فعالیت تجاری در آمستردام، مرکز تجمعشان در هلند بود.

14- 15- 16- Hinton, R.W.K., The Eastland Trade and the Common Weal, pp. 1-4
17- Wilson, Charles H., Anglo - Dutch Commerce & Finance, p. 10
18- Raffer, Kunibert, Unequal Exchange & Evolution of the World System, p. 137
19- Faulkner, Harold Underwood, American Economic History, p. 46
20- Davies, K.G., The Royal African Company, p. 21
21- Datta, Kalikinkar, The Dutch in Bengal and Bihar, p. 2
22- Davies, K.G., The Royal African Company, p. 8

۲۳ـ لیور Livre واحد قدیمی پول فرانسه

24- 25- 26- Tapie, Victor L., France in the Age of Louis XIII & Richelieu, pp. 210-211-216
27- 28- Mettam, Roger, Government and Society in Louis 14's France, pp. 174-216

29- Cohen, William B., The French Encounter with Africans, p. 39
30- Mettam, Roger, Government and Society in Louis 14's France, p. 179
31- Cawston George & Keane A.H., The Early Chartered Companies, pp. 163-166
32- Ashly, Maurice, Louis XIV and the Greatness of France, p. 165
33- Cunningham, W., The Progress of Capitalism in England, p. 48
34- Waters, Charlotte M., An Economic History of England, p. 225
35- Clough, Shephard B. & Cole, Charles W., Economic History of Europe, p. 231
36- Williams, Eric, Capitalism & Slavery, pp. 6-11
37- 38- Davies, K.G., The Royal African Company, p. 9
39- Mc Cusker, John J. & Menard, Russell R., The Economy of British American, p. 150
40- Davies, K.G., The Royal African Company, p. 41
41- Gopal, Ram, How the British Occupied Bengal, p. 23
42- Raffer, Kunibert, Unequal Exchange & Evolution of the World System, p. 140
43- Williams, Eric, Capitalism & Slavery, p. 51
44- Corwin, Arthur F., Spain & the Abolition of Slavery in Cuba, p. 7
45- Braudel, Fernand, The Wheels of Commerce, p. 141
46- Agnew, John, The United States in the World - Economy, p. 23
47- Williams, Eric, Capitalism & Slavery, p. 52
48- Cohen, William B., The French Encounter with Africans, p. 163
49- 50- Datta, Kalikinkar, The Dutch in Bengal & Bihar, pp. 33-44-45
51- Gopal, Ram, How the British Occupied Bengal, p. 24
۵۲ـ ۵۳ـ ۵۴ـ محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی، ص ص ۱۲ ـ ۱۷ ـ ۱۱
55- Raffer, Kunibert, Unequal Exchange & ..., p. 142
۵۶ـ نگاه کنید به :
Raffer, Kunibert, Unequal Exchange & ..., p. 142

57- 58- Luxemburg, Rosa, The Accumulation of Capital, p. 387
59- Dean, Phyllis, The Industrial Revolution in England, p. 6
60- Beales, H.L., The Industrial Revolution 1750-1850, p. 48
61- Dunham, Arthur Louis, The Industrial Revolution in France 1815-48, p. 7
62- Henderson, W.O., The Industrial Revolution in Europe, p. 4
63- Dobb, Maurice, Economic Growth and Underdeveloped Countries, p. 10
64- Faulkner, Harold Underwood, American Economic History, p. 685
65- Beaud, Michel, A History of Capitalism, p. 149

۵

اقتصاد جهانی در قرن بیستم

۱ـ اقتصاد جهانی دچار پیچیدگی میشود

قرن بیستم و تفاوتهای آن با قرون گذشته

قرن بیستم از همه جهات پیشرفته ترین و پیچیده ترین دوره در تمام تاریخ تاکنون است. این حد از تکامل و پیچیدگی خود محصول اقتصاد جهانی بوده و متقابلاً اقتصاد جهانی را بطور بی واسطه ای در همه ابعاد متاثر کرده است. تا قبل از قرن بیستم اقتصاد جهانی به دو بخش فقیر و غنی تقسیم میشد که اولی تابع دومی بود. در قرن بیستم نظم اقتصادی جدیدی بنام اقتصاد سوسیالیستی وارد ساختار اقتصاد جهانی شد که با تقسیم بندیهای کهن در ستیز قرار گرفته و با بوجود آوردن مسائل جدیدی در عرصه جهانی سرانجام باعث شد که دو ابرقدرت وابسته به دو نظم اقتصادی متضاد، در حین دشمنی با یکدیگر، بر جهان سلطه برانند. از جانب دیگر در اثر انقلاب صنعتی، در میان ملل غنی، تعداد رقبا برای تصاحب جام قدرت جهانی افزایش یافته و سرانجام پس از جنگ جهانی اول آمریکا جام ابرقدرتی جهانی را تصاحب کرد. ولی حکومت کردن بعنوان ابرقدرت محتاج امکانات و تاسیساتی بود که ابرقدرتهای قبل از قرن بیستم از آنها بی نیاز بودند. قرن بیستم همچنین دو جنگ جهانی که در تاریخ بی نظیر بودند را تجربه کرد که هردو ناشی از عوارض اقتصاد جهانی بودند و در واقع چیز دیگری هم جز آن قادر نبود جنگ جهانی براه اندازد.

ابرقدرتی در قرن بیستم

در قرن بیستم ـ تاکنون که آخرین دهه آن جاری است ـ دو ابرقدرت بر جهان سلطه رانده اند. یکی ایالات متحده آمریکا و دیگری اتحاد جماهیر شوروی. ایالات متحده آمریکا با تصاحب جام قدرت جهانی، در مسابقه قدرتی که بشر بصورت جنگ جهانی اول آنرا تجربه

کرد، عنوان ابرقدرتی جهان را از آن خود ساخت. اما اتحاد جماهیر شوروی در اواسط قرن بیستم و در نتیجه جنگ جهانی دوم بود که توانست در عرصه جهانی بعنوان یک ابرقدرت فعالیتش را آغاز کند. این دو ابرقدرت دو ساختار اقتصادی متفاوت داشته و با دو مضمون مختلف و در دشمنی با یکدیگر همزمان نقش ابرقدرتی را ایفا کرده اند.

آمریکا ادامه دهنده نظام سرمایه داری بود و هست، نظامی که ملل غنی آنرا پایه گذاشتند. در نتیجه ریشه های اقتصادی آمریکا در اعماق نظام سرمایه داری و بالطبع در اعماق اقتصاد جهانی قرار داشته و با پشتوانه پنج قرن تجربه این نظام بود که او توانست در همه عرصه های اقتصادی ـ سیاسی ـ نظامی نقش ابرقدرتی را ایفا نماید. اما شوروی در اوایل قرن بیستم (۱۹۱۷) نظم اقتصادی جدیدی (نظام سوسیالیستی) در روسیه تزاری نسبتاً عقب مانده ـ در مقایسه با سایر ملل غنی در آن زمان ـ برقرار کرده، وارد مناسبات اقتصاد جهانی شد. شوروی در بدو تاسیس نه بلحاظ مالی و نظامی از شرایط ابرقدرتی برخوردار بود، نه مناطق تحت نفوذ داشت و نه هم پیمانان و متحدینی که دارای ساختار اقتصادی ـ اجتماعی مشابهی با ساختار او باشند. فعالیت های اقتصادی ـ اجتماعی شوروی تا جنگ جهانی دوم معطوف بازسازی و تثبیت موقعیت خودش بود. جنگ جهانی دوم بدون دخالت و اراده شوروی آغاز شد ولی او توانست بنفع خود از آن بهره برداری کند. ارتش سرخ با شکست دادن هیتلر و عقب راندن آن تا آلمان این فرصت را برای شوروی فراهم کرد که بتواند نظام های اقتصادی ـ اجتماعی مطلوب میل خود را دراروپای شرقی برقرار کند. با برقراری نظام سوسیالیستی درکشورهای اروپای شرقی، شوروی مناطق تحت نفوذ و متحدین خود را پیدا کرده و با قدرت نظامی ایکه بدست آورده بود در عرصه اقتصاد جهانی چهره ابرقدرتی را پیدا کرد.

نکته قابل توجه در مقایسه دو ابرقدرت قرن بیستم مضمون ابرقدرتی آنهاست. همانطور که قبلاً اشاره شد، آمریکا در هر سه عرصه اقتصادی ـ سیاسی ـ نظامی بعنوان ابرقدرت سلطه رانده و همچنان نیز میراند. ولی شوروی، علیرغم تلاشهای فراوانش، از ابتدا در عرصه های سیاسی ـ نظامی فعال بوده و هرگز بعنوان یک ابرقدرت در عرصه اقتصاد به قدرت لازم دست نیافت. عدم دست یافتن به قدرت اقتصادی تقریباً همان عواقبی را برای شوروی و متحدینش ببار آورد که پرتغال و اسپانیا در دوران ابرقدرتی شان بدلیل عدم رشد اقتصادی بدان مبتلا شدند.

ایالات متحده آمریکا

آمریکا، این شاهکار دنیای سرمایه داری، فرزند خلف بریتانیا بود که در حق ولیّ خود ناخلفی کرد. این فرزند خلف را از آن جهت میتوان شاهکار دنیای سرمایه داری نامید که نشان داد نظام سرمایه داری چه قدرت عظیمی در متحول کردن و انتقال یک جامعه از مستعمره به مرحله پیشرفته صنعتی و حتی ابرقدرتی دارد. برای داشتن تصویری از سیر این تحول میتوان در نظر داشت که "نرخ رشدی که اقتصاد آمریکا تجربه کرد یکی از بالاترین نرخ رشدهای گزارش شده در تاریخ بود." (۱) ناخلفی این فرزند خلف آن بود که با داشتن تمام خصوصیات موروثی و ارتباطات خویشی با ولیّ خود، با او به ستیز پرداخته و هیچگونه ترحمی رادر حقش روا نداشت. در عین حال چندان هم نامعقول بنظر نخواهد آمد اگر گفته شود که ناخلفی هم خود از جمله خصوصیات موروثی این فرزند و ولیّ است.

پیدایش آمریکا

اگر بخواهیم در دو جمله پیدایش و گسترش آمریکا را توضیح دهیم احتمالاً بهترین کار نقل گفته دوگلاس نورت Douglas C. North خواهد بود که میگوید "کشف شدن، مسکونی شدن و تداوم توسعه آمریکا جزئی از مجموعه رشد و گسترش دنیای غرب بود. سرمایه و مهاجرین انگلیسی و اروپائی بودند که منابع دنیای جدید را مورد بهره برداری قرار دادند و بازارهای اروپائی بودند که تقاضای روز افزون برای محصولات مستعمرات از قبیل توتون، برنج، لاجورد و غیره را تامین کردند." (۲) ولی در عین حال ضرری نخواهد داشت اگر جزئیات بیشتری را مورد بررسی قرار دهیم.

قاره آمریکا توسط اسپانیائی ها کشف شد. اسپانیائی ها ابتدا در بخش های مرکزی آمریکا که آب و هوای معتدل داشته و برای کشت و زرع مناسب بود ساکن شدند. با گذشت زمان هلندیها، فرانسویها و انگلیسی ها نیز وارد قاره جدید شده و رقابت برای اعمال سلطه و اشغال هرچه بیشتر سرزمین های بکر و حاصلخیز بین ملل نامبرده آغاز شد. به گفته فالکنر H.U. Faulkner "چهار ملت ـ اسپانیا، فرانسه، هلند و انگلستان ـ برای اعمال سلطه در آمریکای شمالی تلاش کردند. هرکدام ساکنینی در جائیکه امروزه ایالات متحده نامیده میشود داشتند و هر کدام نیز برای تاسیس اسپانیای جدید ـ فرانسه جدید ـ هلند جدید و یا انگلستان جدید در خاک آمریکا فعالیت کردند." (۳) به غیر از اسپانیائی ها که مستعمراتشان را عمدتاً در آمریکای مرکزی دائر کرده بودند، انگلیسی ها نسبت به سایرین

توجه و تلاش بیشتری برای بهره برداری از سرزمین های بکر آمریکا از خود نشان داده و با قتل عام و عقب راندن سرخپوستانی که ساکنین بومی آمریکا بودند اقدام به تاسیس مستعمرات در آمریکای شمالی کردند.

در سال ۱۶۰۷ کمپانی لندن کاپیتان کریستوفر نیوپورت Christopher Newport (۱۶۱۷-۱۵۶۵) را برای تاسیس مناطق مستعمراتی به آمریکا فرستاد. در ۱۴ ماه مه همان سال جمعی به رهبری کاپیتان نیوپورت به قاره جدید رسیده و شهر جیمز Jamestown را در جزیره ای برروی رود جیمز بنا نهادند. ساکنین این شهر در ۱۶۱۲ اولین کشت توتون را آغاز کرده، شهر جیمز را پایتخت ویرجینیا Virginia یکی از ایالت های فعلی آمریکا نامیدند و در ۱۶۱۹ اولین مجلس نمایندگان در آمریکا در این شهر گشایش یافت.

"در اولین مراحل گسترش مستعمرات، خیل مهاجرین به آمریکا غالباً تاجران - زارعین - کارگران - پیشه وران انگلیسی و تحصیل کردگان آکسفورد و کمبریج و معدودی از خانواده های اشراف بودند." (۴) ولی به مرور در اثر حوادث مختلف اجتماعی ترکیب مهاجرین اروپائی به آمریکا متنوع تر شد. مثلاً "برخی از مهاجرین اروپائی قربانیان جنگ و قحطی بودند (مانند ایرلندیها در قرن هفدهم و آلمانهای پالاتینی در قرن هجدهم) یا قربانیان سرکوب مذهبی (مانند پوریتانها و کویکرهای انگلیسی در قرن هفدهم) یا ستمدیدگان فشار اقتصادی (مانند اسکاتلندیها و ایرلندیهای قرن هجدهم)". (۵)

انگلیسی ها در آمریکای شمالی قدرت استعماری غالب بودند. آنها "انتظار داشتند که مستعمراتشان به کشور مادر خدمات داده و در تقویت انگلستان سهیم شوند. مستعمرات میبایستی کالاهای تولید شده یا نیمه ساخته شده را به قیمتی بسیار بیشتر از بهای مواد غذائی و مواد اولیه ای که از آنجا به کشور مادر منتقل میشد خریداری کنند...مستعمرات همچنین میتوانستند با کشت محصولاتی چون توتون، که کشور مادر میتوانست با فروش مقدار زیاد آنها به رقبایش نقدینه هایشان را تهی سازد، در تقویت کشور مادر سهیم شوند." (۶) این خواسته انگلیسی ها برآورده میشد چون اولاً "آمریکا سرزمینی بود که میتوانست محصولات مورد احتیاج اروپائیان که در آنجا کشت نمیشد را تامین کند." (۷) ثانیاً "اولین آمریکائیها مردمان ساده ای بودند که...در میان انگیزه های گوناگونی که موجب شده بود آنها سرزمین بومی شان را رها کنند انگیزه اقتصادی قویترین آنها بود." (۸) در نتیجه این افراد برای فراهم کردن زندگی بهتر از هیچ تلاشی دریغ نداشته، سخت کار کرده و به فشارهای کشور مادر گردن مینهادند.

"از تاسیس شهر جیمز تا اعلام استقلال صد و هفتاد سال فاصله است." (۹) و این گفته بدان مفهوم است که انگلیسی ها صد و هفتاد سال بعنوان استعمارگر در آمریکا سلطه

راندند، منابع و ذخائر طبیعی آن را مورد بهره برداری قرار دادند و از حاصلخیزی این سرزمین بکر سود بردند. اما در عین حال این صدوهفتاد سال زمانی بود که آمریکا از یک بیابان غیر مسکونی بدور از آب و آبادانی به یک جامعه فعال تبدیل شده و کشت و صنعت در آن پایه گذاری شد. جدول زیر رشد جمعیت آمریکا را تقریباً در فاصله زمانی مورد بحث ما نشان میدهد.

جمعیت مستعمره نشین ها (به هزار)

	۱۶۳۰	۱۶۶۰	۱۶۹۰	۱۷۲۰	۱۷۵۰	۱۷۷۰
کل جمعیت	۴	۷۴	۲۱۰	۴۶۶	۱۱۷۰	۲۰۹۰

منبع: L. M. Hacker, The Course of American Economy, p. 22

آمریکائیان، که یا مهاجرین اروپائی بودند یا در اثر زاد ولد مهاجرین در آمریکا متولد شده بودند، تا زمانیکه در مقابل قدرت استعماری انگلیس ضعیف بودند به هرگونه فشاری از طرف انگلیسی ها گردن مینهادند. ولی پس از گذشت صد و هفتاد سال، وقتی بلحاظ اقتصادی ـ سیاسی بقدر کافی قدرتمند شدند، از فرامین کشور مادر (انگلیس) سرپیچی کرده و با او به جنگ برخاستند که تاریخ این جنگ را تحت عنوان انقلاب آمریکا به ثبت رسانده و آمریکا طی آن استقلالش را بدست آورد.

انقلاب آمریکا

انقلاب آمریکا واقعه ای بود که مستعمرات انگلیس در بخش شمالی قاره جدید را به آمریکای امروزی تبدیل کرد. علت این واقعه رشد سرمایه تجاری در مستعمرات بود که دیگر تحمل کنترل شدن توسط نیروی خارجی (انگلستان) را نداشت.

انگلیسی ها از مستعمراتشان توقع داشتند که فقط برای تامین منافع کشور مادر فعالیت کنند و برای بیشتر کردن منافع شان از تحمیل هرگونه فشاری به مستعمرات کوتاهی نمیکردند. پارلمان انگلیس هم برای هم جهت کردن فعالیت مستعمرات با منافع انگلیس، قوانینی را برای محدود کردن فعالیت مستعمرات وضع میکرد. مثلاً "قوانین تجارت و دریانوردی تلاش عمده نظام تجاری [برای محدود کردن شرایط مستعمره ها بود] ... اولین آنها در سال ۱۶۵۱

توسط پارلمان بریتانیا وضع شده و با قوانین ۱۶۶۰، ۱۶۶۳، ۱۶۷۳، ۱۶۹۶ و ۱۷۳۳ ادامه یافت." (۱۰) نگاهی به کارکرد این قوانین اهداف دولت بریتانیا را بیشتر روشن میکند. "قانون ۱۶۷۳، مالیات برصادرات کالاها را تصویب کرد. قانون ۱۶۹۶...دستگاه اداری پیچیده ای را ایجاد کرد...قانون ۱۷۳۳ مطلوب نگهداشتن موازنه پرداخت های مستعمرات شمالی را غیر ممکن ساخت"، (۱۱) که در نتیجه اختلال در کار تاجران و دریانوردان شمال ایجاد کرد. "قانون کالاهای اساسی [سال ۱۶۶۳] بدین منظور بود که لندن و بریستول را مرکز بازرگانی کالاهای ساخته شده مورد نیاز مستعمرات نماید...این قانون بدین مفهوم بود که تمامی کالاهای مورد درخواست مستعمرات از سایر کشورها، میبایستی از انگلستان بعنوان تنها مرکز بارگیری برای آمریکا عبور کنند. [بعلاوه] اکثر محمولات توسط کشتی های انگلیسی به آمریکا برده میشد." (۱۲)

با گذشت زمان دامنه فعالیت مستعمرات گسترش میبافت. این امر هم طمع انگلستان را برای بهره برداری از امکانات موجود بیشتر میکرد و هم مواردی را که میبایست برای حفظ منافع کشور مادر کنترل شوند افزایش میداد. رشد این روند در اواسط قرن هجدهم به مرحله بسیار غامضی رسید. "مادامیکه دولت بریتانیا به تجارت و تولید مستعمرات، که میبایستی در جهت منافع ویژه کشور مادر باشند، رشک میورزید، در عین حال ناگزیر از تشویق تولید محصولاتی بود که تولید آنها در انگلستان ممکن نبوده و برای بدست آوردنشان کاملاً به سایر کشورها وابسته بود." (۱۳) کشور مادر در عین تشویق محدودیت نیز اعمال میکرد. مثلاً "تولید آهن از جمله مشکلات مستعمرات بود. دولت بریتانیا مایل بود واردات آنرا به صورت خام به انگلستان تشویق کند، در عین حال که با تبدیل آن به کالا در مستعمرات مخالف بود. از این رو، در سال ۱۷۵۰ قانونی گذرانده شد که واردات آهن خام را از مستعمرات سلطنتی در آمریکا تشویق کرده ولی تاسیس هرگونه کارخانه ای برای تولید محصولات فلزی در مستعمرات را ممنوع میکرد." (۱۴)

فعالیت سرمایه داری تجاری بطور روزمره در حال توسعه بود و در نتیجه اهمیت اقتصادی حمل و نقل ـ خصوصاً حمل و نقل دریایی ـ دائماً افزایش میبافت. صنایع کشتی سازی و حمل و نقل دریایی مستعمرات نیز در حال رشد قابل ملاحظه ای بودند بطوریکه "در اواسط قرن هجدهم، نیوانگلند سالانه هفتاد، نیویورک و پنسیلوانیا چهل و پنج و ایالت های جنوبی چهل کشتی جدید به آب می انداختند." (۱۵) کشور مادر با مشاهده این رشد دچار نگرانی شده و بازارهای خود را در معرض خطر دید. چاره اندیشی انگلیس برای رفع این خطر بدان منتهی شد که، ضمن محدود کردن فعالیت تجاری مستعمرات در اروپا، بازارهایش را با کالاهای مستعمرات توسعه دهد. در نتیجه "در ۱۷۶۶ برای گسترش بازار تاجران

انگلیسی در اروپا، پارلمان حکم داد که تمامی ...کالاها [از مستعمرات] به مقصد بنادر اروپائی ابتدا در انگلیس تخلیه شوند." (۱۶)

"کنترل پول مستعمرات بخشی از کل سیاست محدود سازی سرمایه تجاری بود...در سال ۱۶۸۴ آمریکائی ها سعی کردند پول خودشان را رایج کنند که این تلاش غیر قانونی اعلام شد. آنها در صدد متوقف کردن خروج سکه برآمدند که شورای اطمینان Privy Council [کشور مادر] در سال ۱۶۹۷ چنین عملی را غیر مجاز اعلام کرد." (۱۷) انگلستان برای تحت فشار قرار دادن مستعمرات این سیاست را همچنان ادامه داده "در ۱۷۵۱ پارلمان صدور پول کاغذی در نیوانگلند را ممنوع ساخت." (۱۸)

در اواخر قرن هجده فشارهای بریتانیا بر مستعمرات ابعاد بی سابقه ای پیدا کرده و فعالیت اقتصادی را از هرجهت برایشان محدود میکرد. حوالی سال ۱۷۷۰، زمانیکه کشور مادر فعالیت تجاری مستعمرات با شرق را ممنوع کرده بود، "به منظور جلوگیری از ورشکستگی کمپانی هند شرقی به این کمپانی معظم اجازه داده شد که ۱۷ میلیون پوند چای اضافی اش را با کشتی های خود وارد بازار آمریکا نماید، که این عمل موجب بیکاری آمریکائیانی شد که در حوزه حمل و نقل، واردات و فروش چای انگلستان فعال بودند." (۱۹)

فشارهای انگلستان سرانجام به نتیجه رسیده و آتش انقلاب را روشن کرد. ماساچوست در شروع اعتراضات پیش قدم بود. برای سازمان یافتن مبارزه "در روز ۱۷ ژوئن ۱۷۷۴ مجمع ماساچوست، تحت رهبری ساموئل آدامز Samuel Adams، از تمامی مستعمرات خواست که نمایندگانشان را به کنوانسیون بزرگ قاره بفرستند." (۲۰) سایر مستعمرات به درخواست ماساچوست پاسخ مثبت داده و "اولین کنگره قاره ای در فیلادلفیا اجتماع کرده...اقدام ماساچوست در مخالفت با مقررات بریتانیا را مورد تأیید قرار داد." (۲۱) شورش انقلاب که به مذاق درباریان انگلستان خوش نیامده بود آنها را به سخن وا داشت. "جرج [پادشاه وقت بریتانیا] اعلامیه ای برعلیه شورشیان صادر کرد. او اعلام کرد که مستعمرات توسط مردان خطرناک و توطئه گر گمراه شده و دست به آشوب زده اند." (۲۲) ولی ساکنین مستعمرات برای انقلابشان مصمم تر از آن بودند که حرفهای پادشاه در آنها تاثیری داشته باشد. از این رو "دومین کنگره در ۱۰ مه ۱۷۷۵ تشکیل شد. [و سرانجام] در چهارم ژوئیه ۱۷۷۶ طرح نهائی جفرسون Jefferson رسماً پذیرفته شده، چند روز بعد استقلال آمریکا اعلام شد." (۲۳)

علیرغم استقلال اعلام شده از طرف مردم آمریکا، انگلستان حاضر نبود به راحتی از مستعمرات چشم پوشی کند که در نتیجه جنگ استقلال تا ۱۷۸۳ یعنی تا امضای پیمان پاریس ادامه یافت. "در طول جنگ انقلابی، تجارت ایالات متحده نه تنها با بریتانیا بلکه بطور

چشم گیری با همه جهان دچار اختلال شد. بهمین دلیل آنها ناگزیر بودند که تقریباً بطور کامل، نه فقط در مورد اسلحه و مهمات بلکه برای اجناس مصرفی عمومی، که قبلاً از بریتانیا یا جاهای دیگر وارد میشد نیز به خودشان متکی شوند." (۲۴)

ایام جنگ استقلال ایام بسیار دشواری بودند. ولی از آنجائیکه "شورای [انقلاب] در میان اعضای خود، تقریباً همه رهبران برجسته انقلاب، از قبیل واشنگتن Washington، جفرسون Jefferson، ویت Wythe، هاریسون Harrison، لی هاLee از ویرجینیا، ساموئل و جان آدامز Samuel & John Adams، گری Gerry و هنکوک Hancock از ماساچوست، فرانکلین Franklin و موریس Morris از پنسیلوانیا، رید Read و رودنی Rodney از دلاور را داشت"، (۲۵) در نتیجه توانست جنگ را با موفقیت پشت سر گذاشته و انگلیسی ها را مجبور به امضای قرارداد صلح نماید. "پیمان پاریس [در سوم سپتامبر ۱۷۸۳] استقلال ایالات متحده را به رسمیت شناخته و سرزمین غیر مسکونی وسیعی از دامنه های آلگینی Alleghenies تا میسی سیپی در غرب و فلوریدا در جنوب [وکانادا در شمال] را به او واگذار کرد." (۲۶) بعد از بدست آوردن استقلال کامل، آمریکائی ها تلاششان را معطوف برقراری انسجام درونی کردند. در نتیجه این تلاش "اولین مشاجره مهم سیاسی آمریکا...بین آنهائیکه معتقد بودند ایالتها بطور انفرادی بهتر رشد خواهند کرد و آنهائیکه معتقد به همکاری و اتحاد ایالت ها بودند برخاست که حاصل آن قانون اساسی سال ۱۷۸۷ بود." (۲۷) این قانون اساسی چنان اتحاد اعجاب انگیزی را پایه گذاری کرد که پس از دو قرن جهان هنوز نمونه آنرا ندیده است. انتخاب جرج واشنگتن در سی ام آوریل ۱۷۸۹ بعنوان اولین رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا آغاز حیات این اتحاد بی نظیر بود.

آمریکای مستقل در راه انقلاب صنعتی

به ثمر رسیدن استقلال آمریکا صدوهفتاد سال طول کشید. طی این صدوهفتاد سال آمریکائیان آموختند که هستند، چه میخواهند و چگونه باید خواسته هایشان رابدست آورند. آمریکائیان شاگردان با استعدادی بودند که درسهای تاریخ را خوب آموخته و آنها را با موفقیت در زندگی شان بکار بستند.

آمریکا سرزمین بکری بود که هیچیک از مراحل قبلی تاریخ دنیای کهن را تجربه نکرده بود. و اولین مستعمره نشینان اروپائیانی بودند که تازه ترین ایده‌ها و افکار زمان را از دنیای کهن به دنیای جدید به ارمغان آوردند. لوئی هک چه منصفانه میگوید "در تمدن آمریکائی که ما توانستیم بسازیم...مردمان مهمی از اروپا سهیم بودند." (۲۸)

آمریکائی ها از ابتدا تمدنشان را با ساختار سرمایه داری بنیان نهادند که در نتیجه به مقدار بسیار قابل توجهی از تجربیات سرمایه داری در چهارچوب اقتصاد جهانی را به ارث بردند. آنها برای ساختن جامعه شان ایده های آزموده شده‌ای را آماده در اختیار داشتند. آنها از اجداد اروپائی شان، که علوم و ایده های یونان و دنیای شرق را برای بازسازی اروپا مورد بهره برداری قرار داده بودند، آموخته بودند که چگونه باید از ایده های قبلاً مهیا شده بهره برداری کرد (و چه با استعداد بودند در آموختن این ترفندها).

سابقه سرمایه داری آمریکائی ها را متقاعد کرده بود که اقتصاد زیربنای حیات جامعه است و هیچ گونه اهمالی نباید در بازسازی آن صورت گیرد. از این رو بلافاصله پس از استقلال تلاش برای توسعه اقتصادی آغاز شده و نتایج آن بدین ترتیب ظاهر شد که "تا آغاز انقلاب آمریکا بیش از نیم دوجین موسسه اقتصادی در مستعمرات وجود نداشت. (ولی بالعکس بین ۱۷۸۹ و ۱۸۰۰، دولت آمریکا بیش از ۳۰۰ موسسه اقتصادی دائر کرد.)" (۲۹) در عین حال آنها از نقش مهم صنایع در اقتصاد نیز غافل نشده و فوائد دراز مدت آنرا خوب تشخیص میدادند. در نتیجه "نه فقط برای کامیابی که برای تضمین امنیت ایالات متحده، همیلتون Hamilton بر صنعتی کردن اصرار ورزیده" (۳۰) و جفرسون نهایتاً آنرا پذیرفت. اینگونه توجهات به صنایع تاثیرات سریعی داشت. مثلاً اختراع ماشین پنبه پاک کنی توسط الی ویتنی Eli Whitney در ۱۷۹۳ موجب رونق قابل ملاحظه‌ای در کشت و تجارت پنبه شد.

اروپائیان از افلاطون و ارسطو آموخته بودند که برای داشتن ملتی قدرتمند میبایستی ملتی مرفه داشته باشند. در نتیجه دول اروپای شمالی همیشه به هرچه ثروتمندتر شدن سرمایه دارانشان و توزیع بیشتر رفاه در وسعت جامعه توجه میکردند. آمریکائیان این شیوه عمل را از اروپائیان آموختند و، طبق نظر جان لاک John Lock فیلسوف انگلیسی که میگوید "دولت برای فراهم کردن، محافظت کردن و ارتقا دادن منافع متمدنانه بشر ـ که در تملک اشیا خارجی خلاصه شده، وجود دارد"، (۳۱) از اینکه از هرشرایطی استفاده کرده و ملتشان به مایملک بیشتری دست پیدا کند غفلت نمیورزیدند. برای آنها که مترصد بهره برداری از موقعیت مناسب بودند، جنگ فرانسه و انگلیس (۱۸۱۵ـ۱۷۹۳) فرصت طلائی محسوب میشد. "طی این بیست و سه سال شانس اقتصادی آمریکا بطور تنگاتنگی با سیاست متخاصمین پیوند خورده بود... حمل و نقل کالاها در اقیانوس به کشورهای بیطرف واگذار شده بود و آمریکا در بهترین موقعیت ممکن برای قبضه کردن فرصتی که کمبودهای جنگ آنرا ایجاد کرده بود، قرار داشت." (۳۲) برخی از فوائد بهره برداری از موقعیت جنگی برای آمریکا چنین بودند که "از ۱۷۹۵ تا ۱۸۰۱ میانگین خالص درآمد سالانه تجارت دریایی آمریکا بر ۳۲

میلیون دلار بالغ شد... [و] ... حمل و نقل تجاری آمریکا از ۲۰۰ هزار تن در ۱۷۸۹ به ۱/۴۲۵ میلیون تن در ۱۸۱۰ افزایش یافت." (۳۳)

توسعه طلبی ملاحظه ای بود در کنار رشد اقتصادی که آمریکائی ها بدان توجهات بسیار مبذول داشتند. ثمرات این توجه تاثیرات متقابل در رشد اقتصادی و در دراز مدت موجب افزایش قدرت سیاسی در عرصه های بین المللی بود. بعد از استقلال خیلی زود توجه آمریکائیها به توسعه طلبی جلب شده و در پرداختن به آن از اتلاف وقت خودداری کردند. بقول نورت " قطعاً ماجرای خرید لوئیزیانا Louisiana از ناپلئون در ۱۸۰۳ به قیمت ۱۱/۲ میلیون دلار مهمترین تاثیر را در آینده ایالات متحده داشت. در یک حرکت وسعت ایالات متحده دو برابر شد. مهمتر از وسعت ارزش ذخائر آن بود که در تاریخ بسختی میتوان معامله ای نظیر آن را یافت." (۳۴) ایالات متحده الحاق طلبی اش را چه با پول، چه با زور و چه با هردو، بهر طریق ادامه میداد. در ۱۸۱۹ فلوریدا را خرید. "چند هفته پس از انتخاب شدن جان کوئینسی آدامز John Quincy Adams در سال ۱۸۲۵، منشی اش کلی Clay به کاردار آمریکا در مکزیک نوشت که مذاکره برای خرید تکزاس را آغاز کند." (۳۵) این تلاش هرچند فقط با مذاکره و پول نتیجه نبخشید، ولی سرانجام "در۱۸۴۵ تکزاس Texas، در ۱۸۴۶ منطقه اورگان Oregan Territory و در ۱۸۴۸ کالیفرنیا به اشغال آمریکا درآمد. در ۱۸۵۴ بود که آمریکا گادزن Gadsden را خرید." (۳۶) مقامات آمریکا اندیشه دست یافتن به مقام ابرقدرتی را در سر داشتند و میدانستند که گسترش خاک کشورشان نقش با اهمیتی در دست یافتن به ابرقدرتی دارد. "ویلیام هنری سووارد W. H. Seward [کسی که بعنوان منشی دو رئیس جمهور آبراهام لینکلن و اندرو جانسون انجام وظیفه کرد] مکرراً برارزش گسترش خاک کشور برای کشاورزان آزاد و اهمیت درجه اول کشاورزی قوی در دست یافتن به رهبری جهان برای ایالات متحده تاکید میکرد." (۳۷) در اثر تلاشهای سووارد بود که آمریکا در سال ۱۸۶۷ آلاسکا را به قیمت ۷/۲ میلیون دلار از روسیه خرید.

پس از قریب یک قرن کشورگشائی کردن و به منظور جهت گیری به سمت سکوی ابرقدرتی، توسعه طلبی آمریکا ابعاد جهانی پیدا کرده، آمریکائیها برای توسعه طلبی در سطح جهان به مایملک اسپانیا چشم دوختند که سرانجام آتش جنگ بین آنها شعله ور شد. پس از وارد شدن ضربات مهلک "در پایان جنگ اسپانیا و آمریکا در ۱۲ اوت ۱۸۹۸ با امضای پروتکلی، اسپانیا موافقت کرد که کوبا مستقل شده، پورتوریکو و یکی از جزائر لادرون Ladrones به آمریکا واگذار گردیده و فیلیپین تحت قیمومیت آمریکا قرار گیرد." (۳۸)

آمریکائی ها در حوزه تجارت نیز سیاست توسعه طلبی و اعمال سلطه را دنبال کردند. این سیاست ابتدا از داخل مرزها شروع شده و سپس به خارج از آنها گسترش یافت. مثلاً

"اولین کمپانی های تجارت پوست خز با امتیازات انحصاری در قبضه سرمایه های انگلیسی بودند. ولی در اولین دهه قرن نوزدهم جان یاکوب استور John Jacob Astor آمریکائی کمپانی خز آمریکائی را در نیویورک با سرمایه یک میلیون دلار دائر کرده و حملاتش را بر انگلیسی ها آغاز کرد. در ۱۸۱۶ او موفق شد در حوزه تجارت پوست خز کنگره را ناگزیر از خارج کردن سرمایه های انگلیسی از آمریکا نماید. در ۱۸۳۰ تقریباً تمام خرید و فروش خز آمریکا توسط کمپانی خز آمریکائی صورت میگرفت." (۳۹) با قدرت گرفتن اقتصاد داخلی توجه آمریکائیها به بازارهای خارجی جلب شد. "دست یافتن به بازارهای آسیا [موجب افزایش] صادرات محصولات غذائی خام یا فرآورده های غذائی از ۱۳ میلیون دلار در ۱۸۳۰ به ۲۱ میلیون دلار در ۱۸۴۰ شد...و بین سالهای ۱۸۴۶ و ۱۸۵۰ صادرات گندم، ذرت و گوشت خوک به ۲۵ درصد کل صادرات آمریکا بالغ گشت." (۴۰) آمریکائی ها برای جلوگیری از پیدایش رقیب حتی از فعال شدن سایر ملل نیز جلوگیری میکردند. در همین رابطه بود که "در سال ۱۸۶۴، با تأیید سووارد افسران نیروی دریائی آمریکا در بمب باران شهر ژاپنی شیمونوسکی Shimonoseki شرکت کردند...نماینده آمریکا در توکیو با مامور بریتانیا همدست شده، ژاپن را وادار به پذیرفتن کنوانسیون تجاری که او را برای قریب نیم قرن بنفع تجارت انگلیس محدود نمود، کردند." (۴۱)

راه آهن و معادن رشد صنایع را تسریع میکنند

"ساختار اقتصاد صنعتی نوپای ایالات متحده میتواند با توسعه صنعت آهن و فولاد و رشد عظیم شبکه راه آهن توضیح داده شود." (۴۲) و البته هکر Hacker به نقش راه آهن اهمیت بیشتری قائل شده میگوید "نمیتوان تردید داشت که صنعت راه آهن مهمترین فعالیت زمان خود بود، این صنعت بیشترین تاثیر را در رشد تولید آهن، فولاد، وسائل راه آهن، تولید ذغال و الوار و فعال کردن زمین های بکر کشور برای کشت گندم و دامداری و توسعه بازارهای اصلی برای محصولات کشاورزی و بازارهای ملی برای کل کالا و خدمات اقتصاد در حال رشد داشت." (۴۳) با توجه به تاثیرات مهم راه آهن در رشد صنایع و اقتصاد کل کشور، آمریکائی ها توجه بسیاری به توسعه آن مبذول داشته و بسرعت آنرا گسترش دادند. "اولین خط آهن در ۱۸۳۰ برای بهره برداری گشوده شد... بزرگترین موفقیت در ۱۸۴۰، زمانیکه مسافرت کردن از بوفالو Buffalo به آلبانی Albany ممکن گشت، حاصل شد... بعد از دو دهه عملیات ریل گذاری در ۱۸۵۰ طول راه آهن احداث شده در حدود ۹ هزار مایل بود. دهه بعد شاهد احداث بیش از ۲۰ هزار مایل شد. ارزش شبکه راه آهن در ۱۸۶۰ بالغ بر یک

میلیارد دلار بود." (۴۴)

"معدن رشته مهم دیگری برای فعالیت موسسات سرمایه داری در غرب بود. اولین پیشگامان استخراج معادن در منطقه میسوری Missouri منابع غنی نقره، روی، آهن، منگنز سیاه و خصوصاً سرب پیدا کردند. سرب همچنین در جنوب غربی ویسکونسن Wisconsin در غرب ایلی نویز Illinois کشف شد." (۴۵) با هرچه فعال تر شدن صنایع احتیاج به مواد خام شدت میبافت. استخراج معادن نیاز صنایع را برطرف میکرد در عین حال که خود رشته ای از صنعت بوده و بطور کلی موجب رشد صنایع میشد. خاصیت دیگر استخراج معادن، خصوصاً استخراج طلا و فلزات قیمتی، افزایش رشد انباشت سرمایه و نتیجتاً تقویت سرمایه داری صنعتی بود. "کشف طلا در کالیفرنیا در۱۸۴۸ و یک سال بعد جاری شدن آن در منطقه موجب پیدایش و گسترش امکانات حمل و نقل به کالیفرنیا و تاسیس سان فرانسیسکو San Francisco بعنوان مرکز بزرگ تجاری آن ناحیه شد." (۴۶) با فعال شدن صنعت و تجارت، متقابلاً رشد انباشت سرمایه شدت یافته و سرمایه ها به رشته های جدید فعالیت احتیاج پیدا میکردند. این روند تسلسلی موجب اکتشافات جدید شده و سرمایه ها را به نقاط مختلف کشور کوچ میداد. "در دهه های چهل و پنجاه، ذخائر مس میشیگان Michigan توجه سرمایه های شرق را به خود جلب کرد. در این منطقه مس خیز یکی از پر منفعت ترین معادن آمریکا دایر شد." (۴۷)

معادن و راه آهن هردو عامل رشد صنایع بودند. زیرا محصولات معادن مستقیماً برای راه آهن قابل مصرف نبوده و انجام یک سری عملیات تولیدی برای قابل مصرف کردن آنها ضروری بود. پیشرفت صنعت راه آهن استفاده کردن از محصولات پیچیده تر مانند ریل های فولادی را ضروری میساخت که این امر باعث پیچیده تر شدن عملیات تولید میشد. انجام عملیات پیچیده تر تجهیزات پیشرفته تری لازم داشت. بکار بردن تجهیزات پیشرفته تر نیز افزایش تولید را ایجاد میکرد. "با دایر کردن دومین تاسیسات فولاد ریزی به طریقه بسمر Bessemer، اولین ریل های فولادی آمریکا را شرکت فولاد پنسیل وانیا ریخته گری کرد. به این ترتیب بود که فولاد ریزی بلوغ یافت. قیمت فولاد از هرتن ۱۰۶ دلار به ۱۷ دلار کاهش یافته و در سال ۱۸۷۵ تولید سالانه آن به ۳۷۵ هزار تن رسید." (۴۸)

"وقتی تولید از خانه به کارخانه و از دست به ماشین منتقل شد، ایالات متحده ساختار یک جامعه صنعتی را پیدا کرد." (۴۹) صنعتی شدن آمریکا برخلاف انگلستان در یک مدت زمان طولانی حادث شد. آمریکائیها بلافاصله بعد از استقلالشان از هیچ تلاشی برای رشد اقتصادی و پیشرفت صنعتی دریغ نکردند، ولی در عین حال از امکانات و شرایط اروپائیان هم برخوردار نبودند. البته از جنبه هائی شاید با این گفته مخالفت شده و مطرح شود که در میان

اروپائیانی که به آمریکا مهاجرت میکردند افراد تحصیل کرده و متخصص و کار آزموده در رشته های مختلف صنعت و کشاورزی وجود داشتند که اولاً دست آوردهای جدید اروپا دراین رشته ها را به آمریکا منتقل میکردند و ثانیاً فعال شدن این افراد سرعت رشد صنعت و کشاورزی آمریکا را افزایش میداد. این گفته نه تنها اشتباه نیست بلکه میتوان اضافه کرد که آمریکائی ها با آغوش باز از علوم و صنایع اروپا استقبال کردند. اما آنچه که در مورد آمریکا باید در نظر داشت این است که آمریکائیان قبل از استقلالشان مستعمره نشین بودند که این امر آنها را از انباشت سرمایه های لازم محروم کرده بود. مشکلی که اروپائیان با آن روبرو نبودند. در نتیجه پس از کسب استقلال، آمریکا ابتدا با فروش مواد خام به انباشت سرمایه پرداخت که در این مورد هم باید توجه داشت که انگلستان بعنوان ابرقدرت و سایر کشورهای اروپای غربی بدلیل سوابقشان در بازارهای بین المللی، بنفع خودشان، در راه فعالیت های اقتصادی ایالات متحده مانع ایجاد میکردند. "اما، آمریکائی ها بطور کلی باور خوشبینانه شان به رفاه مادی در حال رشد و شکوفائی اقتصاد پیشرفته را حفظ کردند"، (۵۰) و با مشکلات در افتادند. به این ترتیب آنها صنایعشان را رشد دادند و اقتصاد مستعمراتیشان را به اقتصاد سرمایه داری پیشرفته و قدرتمند تبدیل کردند. ولی حصول این موفقیت حادث شدن یک سلسله تحولات اجتماعی را ضروری کرد که پاسخ گوئی به این ضرورتها سرانجام به بروز جنگ داخلی منجر شد.

جنگ داخلی آمریکا

بعد از انقلاب آمریکا، بازسازی اقتصادی ایالات متحده با عجله تمام آغاز شده و سرمایه داری صنعتی بشدت رشد کرد. اما از آنجائیکه اعمال هیچ گونه کنترلی برروند این تکامل ممکن نبود، اقتصاد کشور دچار رشد ناموزون شد. عدم توازن اقتصادی دره‌ای عمیق بین شمال و جنوب ایجاد کرد. شمال کشور ساختاری صنعتی داشت درحالیکه ساختار جنوب بر کشاورزی استوار بود. بافت اقتصادی شمال از اجزائی برخوردار بود که بافت اقتصادی جنوب فاقد آنها بود. اجزائی که برای فعالیت هم آهنگ اقتصادی ضروری بودند. مثلاً "شمال سیستم پول ملی داشت، جنوب میبایستی آنراایجاد کند... شمال خزانه داری و برنامه مالیاتی داشت، جنوب میبایستی ساختار مالی اش را از بنیان بنا نهد." (۵۱)

بعلت تفاوت ساختاری و پیشرفته تر بودن شمال نسبت به جنوب "رهبری تولید، تجارت و کشاورزی بطور کامل به دست سران اقتصادی شمال منتقل شد"، (۵۲) در حالیکه کنترل دستگاه دولتی در دست سرمایه داران تجاری جنوب قرار داشت. به این ترتیب

تناقضی بین قدرت سیاسی (تجاری) و قدرت اقتصادی (صنعتی) بروز کرد. قدرت اقتصادی به مرحله پیشرفته تری ارتقاء یافته بود در حالیکه قدرت سیاسی در مرحله عقب افتاده تری نسبت به آن قرار داشت. چنین تناقضی از قوانین تکامل تاریخ پیروی میکند. رشد اقتصادی جامعه ایکه با چنین تناقضی مواجه گردد بدون تردید با موانع جدی روبرو میشود. در عین حال که طبق همان قوانین راه حل این قبیل تناقضات در پیروی سیاست از اقتصاد است. یعنی سیاست باید به مرحله اقتصاد ارتقاء یابد درغیر اینصورت جامعه مبتلا به چنین تناقضی از پای در خواهد آمد. به این ترتیب گذار از سرمایه داری تجاری به سرمایه داری صنعتی برای ایالات متحده امری اجتناب ناپذیر بود.

"تقریباً از ۱۸۴۳، روند [تحول سرمایه داری تجاری به سرمایه داری صنعتی]آغاز شد...در اواخر دهه ۱۸۵۰ آشکار شد [که سرمایه داری صنعتی] به بلوغ کامل دست نخواهد یافت مگر با داشتن کنترل دولتی." (۵۳) به این ترتیب "جنگ به اصطلاح داخلی یا جنگ بین ایالت ها...یک جنگ اجتماعی برای تکمیل کردن استقرار یک قدرت جدید دولتی بود که تحولات گسترده ای در نظم طبقات، در انباشت و توزیع ثروت، در روند توسعه صنعتی و در قانون اساسی به ارث رسیده از پدران ایجاد نماید." (۵۴) در ۱۸۶۱ جنگ داخلی بین ارتش فدرال ایالات متحده و یازده ایالت جنوبی که خواستار جدائی بودند آغاز شده و با پیروزی ارتش فدرال و برجای گذاشتن قریب ۶۲۰ هزار کشته در سال ۱۸۶۵ پایان یافت.

جنگ داخلی چگونه آغاز شد

حزب جمهوری خواهان نماینده سرمایه داری صنعتی شمال بود. این حزب برای انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۸۶۰ آبراهام لینکلن Abraham Lincoln را کاندید کرد. لینکلن در انتخابات پیروز شده و در چهارم مارس ۱۸۶۱ رسماً رئیس جمهور آمریکا شد. ایالتهای جنوبی که میدانستند لینکلن نماینده سرمایه داری صنعتی است آینده خود رااز طرف سرمایه داران صنعتی در خطر دیده برای پیشگیری از هرگونه آسیبی هفت ایالت (کارولینای جنوبی، میسی سیپی، فلوریدا، آلاباما، جورجیا، لوئیزیانا و تکزاس) در مارس ۱۸۶۱ ایالات هم پیمان آمریکا Confederate States of America را تشکیل داده و با انتخاب جفرسون دیویس Jefferson Davis به عنوان رئیس جمهور،جدائی شان از ایالات متحده را اعلام کردند.

دولت فدرال ایالات متحده به ریاست لینکلن که حاضر به قبول هیچ گونه جدائی طلبی نبود تلاش کرد ایالت های جنوبی را از جدا شدن منصرف کند. تلاشهای دولت فدرال نتیجه

ای نداشته و ایالت های جنوبی به جدا شدنشان اصرار ورزیدند که سرانجام در ۱۲آوریل ۱۸۶۱ جنگ بین شمال و جنوب درگرفت. همزمان با شروع جنگ، ایالت های ویرجینیا، آرکانزاس، تنسی و کارولینای شمالی به جدائی طلبان پیوستند. زمانیکه جنگ آغاز شد شمال ۲۲ میلیون نفر جمعیت داشت در حالیکه جمعیت جنوب ۹ میلیون نفر بود که از این تعداد ۴ میلیون نفر آنها را بردگان سیاه پوست تشکیل میدادند. با توجه به چشم گیربودن رقم بردگان دولت فدرال برای ضربه زدن به جنوب از در مخالفت با برده داری درآمده و ندای آزادی بردگان را سر داد. به این ترتیب برده ها یا به شمال میگریختند و یا با شمالیها در جنگ برعلیه جنوبی ها همکاری میکردند. از این رو برخی جنگ داخلی آمریکا را جنگ برای الغای برده داری و جمهوری خواهان به رهبری لینکلن را آزادیخواه و برابری طلب معرفی میکنند. ولی هکر میگوید "جمهوری خواهان... نه طرفدار لغو برده داری بودند و نه برابری طلب..سخنگویان سرمایه داری صنعتی بودند که جنگ این شانس را برایشان فراهم کرد که نظم اقتصادی مطلوب طبقه ای را که نمایندگی میکردند برقرار نمایند." (۵۵) جمهوری خواهان منافع تاریخی شان را در آن میدیدند که قدرت اقتصادی ـ سیاسی سرمایه داری تجاری یکبار برای همیشه متلاشی و ایالات متحده بدون جدا شدن هیچ ایالتی یکپارچه شده و نظم اقتصادی ـ سیاسی سرمایه داری صنعتی در آن برقرارشود. "با گذشت چند سال برای مردم جنوب [نیز] معلوم شد که تنها راه موفقیت شان درپذیرفتن نظم اقتصادی جدید است." (۵۶)

تاثیرات اقتصادی جنگ داخلی

تاثیرات اقتصادی جنگ دوگانه ولی در مجموع در جهت رشد سرمایه داری صنعتی بود. در اثر جنگ قروض ملی افزایش یافت. "زمانیکه لینکلن زمام امور را بدست گرفت بدهی ملی بالغ بر ۷۵ میلیون دلار بود. در حالیکه بعد از پایان جنگ در ماه سپتامبر بدهی ملی به ۲/۸۵ میلیارد دلار رسید." (۵۷) از جانب دیگر "جنگ باعث پیشرفت بعضی از صنایع عمده شد. یک نمونه آن صنعت پوشاک بود. ارتش شمال یک و نیم میلیون دست یونیفورم و سه میلیون جفت کفش در سال مصرف میکرد. تهیه اینها محتاج رشد اساسی در صنایع پشم بافی و چرم سازی بود...اختراع ماشین فرز پیشرفت مهم دیگری در صنایع سنگین بود...کارخانجات آمریکائی قادر به استفاده کردن از صفحه های فولادی یک و نیم اینچ نبودند چون ماشین کاری آنها برایشان ممکن نبود. درپایان جنگ آنها میتوانستند صفحات به ضخامت ۵ اینچ را نورد، آهنگری و تراشکاری کنند." (۵۸)

اقتصاد آمریکا بعد از جنگ داخلی دوران پر رونقی را از سر میگذراند. از این رو آمادگی

لازم برای بهره برداری از فرصت های مختلف را داشت. "برای مثال، بین سالهای ۱۸۷۱ و ۱۸۹۱، قیمت گندم در آلمان ۲۷ درصد و در سوئد ۳۰ در صد نزول کرد. در اثر چنین تنزلی تعداد زیادی از کشاورزان اروپائی خانه خراب شده و تعدادی دیگر برای نجات خود به آمریکا نقل مکان کردند." (۵۹) ورود کشاورزان کار آزموده اروپائی از یک طرف و سرمایه گذاریهای جدید آمریکائی از طرف دیگر موجبات بهره برداری از سرزمین های وسیع آمریکا را فراهم کرد. "در آخرین سالهای قرن نوزده، اختصاص دادن سرزمین های وسیع به تولید، آمریکا را در صدر تولید کنندگان غلات، دام و پنبه جهان قرار داد." (۶۰)

آمریکائیها اقتصادشان را در جهت دست یافتن به قدرت جهانی سازمان میدادند. به همین دلیل بلحاظ اقتصادی میبایستی به سطحی از رشد دست یابند که در رقابت با سایر قدرتهای اقتصادی از موقعیت برتری برخوردار باشند. یکی از تلاشها در این جهت ایجاد خصوصیات برتری طلبی و کامیابی طلبی در روانشناسی جامعه بود که این وظیفه را روشنفکران و نویسندگان و افراد صاحب نفوذ بعهده داشتند. یکی از این افراد نویسنده آمریکائی هوراتیو آلجر Horatio Alger تحصیل کرده هاروارد بود. "هوراتیو آلجر بیش از صد کتاب برای کودکان نوشت ـ داستانهای موفقیت و خوشبختی مانند خوشبختی و شجاعت، غرق شدن یا شنا کردن، تام چکمه سیاه، جهش برای ترقی و غیره ـ که فروش آنها به حدود ۲۰ میلیون نسخه رسید. طی سالهای بین جنگ داخلی و جنگ جهانی اول اغلب بچه ها اولین تصاویر قابل درکشان از زندگی اقتصادی نوع آمریکائی را از هوراتیو آلجر آموختند." (۶۱)

آمریکائیها در تلاششان برای رشد اقتصادی موفق بودند. بطوریکه "از قرار داشتن در سومین مقام بلحاظ تولید صنعتی نسبت به انگلستان و آلمان در سال ۱۸۷۰، ایالات متحده در ۱۹۰۰ به مقام اول صنعتی جهان رسید." (۶۲) چنین رشدی متداوماً امکان افزایش قابل ملاحظه سرمایه های صنعتی را ممکن میساخت. مثلاً "از ۱۸۹۰ [تا ۱۸۹۳] سرمایه صنعتی بیش از سه میلیارد دلار افزایش یافت (از ۶/۵ میلیارد دلار به ۹/۸ میلیارد دلار)." (۶۳) یکی از مظاهر چنین رشدی پیدایش سرمایه های انحصاری بود. دستگاه دولتی آمریکا با رشد سرمایه های انحصاری موافق نبوده و بیشتر مایل بود که اقتصاد مملکت در چارچوب رقابت آزاد به رشد خود ادامه دهد. از این رو قانونگذاران ایالات متحده در صدد مبارزه قانونی با سرمایه های انحصاری برآمدند. به این ترتیب "اِعمال قانون ضد شرکت های متحد Antitrust Act برعلیه تراست بذر پنبه Cottonseed Trust در ۱۸۸۷ در لوئیزیانا، تراست شکر Sugar Trust در ۱۸۸۹ در نیویورک و استاندارد اویل Standard Oil در ۱۸۹۰ در اوهایو آغاز شد." (۶۴)

مبارزه با انحصارات مبارزه ای علیه قانونمندی تکامل تاریخ بود. قوانین تکامل تاریخ نه تنها از ملاحظات قانونگذاران پیروی نمیکنند، بلکه هر مجلس قانونگذاری برای بقای حیاتش ناگزیر از تبعیت کردن از قوانین تکاملی تاریخ است. در اواخر قرن نوزده ساختار نظام سرمایه داری به چنان مرحله ای از رشد رسیده بود که تشکیل انحصارات صنعتی امر اجتناب ناپذیری بوده و مخالفت جوئی های برخی از قانونگذاران ایالات متحده هم نمیتوانست مانعی در راه پیدایش آنها باشد. با این وجود کنگره آمریکا با تعدیلاتی تلاشش را ادامه داده در ۱۸۹۰ قانون ضدانحصاری شرمن Sherman Antitrust Act را به تصویب رساند. "قانون شرمن در صدد بود با اعمال ممنوعیت های قانونی برانحصار و محدود سازی تجارت، از رقابت بین موسسات آزاد محافظت کند." (۶۵)

آمریکائی ها که به همه جنبه های توسعه طلبی و رشد توجه داشتند در آخرین سالهای قرن نوزده در زمره استعمارگران قرار گرفتند. "طی سالهای ۱۸۷۶ تا ۱۹۰۰ کل مساحت مستعمرات انگلیس از ۸/۷ به ۱۲/۶ میلیون مایل مربع و فرانسه از ۰/۴ به ۴ میلیون مایل مربع افزایش یافت. در همین مدت ایالات متحده و آلمان نیز تبدیل به قدرتهای استعماری شدند. آلمان یک میلیون مایل مربع در منطقه اقیانوس آرام و آفریقا بدست آورد ضمن اینکه ایالات متحده باقی مانده های امپراطوری اسپانیا مانند برخی از جزائر اقیانوس آرام و هاوائی را اشغال کرد. در پایان قرن نوزده بلژیک و ایتالیا هم قدرتهای استعماری شده بودند." (۶۶) خصلت تصاحب کردن هرآنچه که مفید است و ثروت محسوب میشود خاص ابرقدرتهاست و آمریکائی ها که برای دست یافتن به ابرقدرتی از هر فرصتی برای بکارگیری و تقویت این خصلت غافل نمیشدند، جزائر هاوایی را که لقمه لذیذی بود طعمه این خصلتشان کردند. "در هفتم ژوئیه ۱۸۹۸ با امضای توافق نامه‌ای هاوائی به خاک ایالات متحده الحاق شد." (۶۷)

هیچ تردیدی نیست که ایالات متحده در اوج رونق اقتصادی به سوی ترقی و تکامل پیش میرفت. ولی این بدان معنا نیست که همه مردم آمریکا از این همه پیشرفت بهره مند میشدند. ساختار اقتصادی ایالات متحده نابرابری های اجتماعی فاحشی را بر این جامعه تحمیل میکرد بطوریکه در اوج رونق اقتصادی بخش عظیمی از مردم این دیار در اعماق فقر زندگی میکردند. در دهه ۱۸۹۰ "درآمد سرانه و ثروت سرانه ایالات متحده بیشتر از اروپا بود، ولی توزیع آن چندان متفاوت نبود...هشتاد درصد مردم با حداقل بخور و نمیر زندگی میکردند، درحالیکه ثروت مملکت در مالکیت بیست درصد باقی مانده بود." (۶۸) در اثر این حد از نابرابری توزیع ثروت بود که "درآمد سالانه اندرو کارنگی Andrew Carnegie (۶۹) به حداقل بیست هزار برابر درآمد کارگر متوسط آمریکائی بالغ میشد." (۷۰)

"در تمام طول قرن نوزده ایالات متحده یک کشور بدهکار بود." (۷۱) او قرن بیستم را نیز بعنوان یک کشور بدهکار به ملل اروپائی آغاز کرد. ولی علیرغم بدهکار بودن، اقتصاد آن بنیان قدرتمندی داشت و درحال رونق بود. در آغاز قرن بیستم دو واقعه مهم اقتصادی در تاریخ آمریکا رخ داد. یکی تبدیل شدن آمریکا به مرکز اقتصادی جهان و دوم شروع سرمایه گذاری در کشورهای خارجی که علت هردو واقعه جنگ جهانی اول بود. "جنگ سرمایه های بریتانیا، فرانسه، بلژیک و آلمان را به جای رفتن به کشورهای در حال توسعه به جبهه های جنگ فرستاده و با افزایش دادن تقاضا برای کالاهای آمریکائی و خصوصاً اعتبارات آمریکائی، بین ۱۹۱۵ و ۱۹۲۰، همه کشورهای مهم اروپا را بدهکار ایالات متحده کرد. بعلاوه با ایجاد درآمدهای اضافی سرمایه گذاری های هنگفت در آمریکای لاتین، کانادا و دیگر کشورها را برای آمریکا ممکن ساخت." (۷۲)

ساختار اقتصادی آمریکا در شروع قرن بیستم بر نظم سرمایه داری مالی استوار بود. سرمایه مالی با فراهم کردن ظرفیت تولیدی بسیار زیاد و پشتوانه مالی لازم چنان موقعیتی را فراهم کرد که آمریکا توانست ضمن مقابله با مشکلات ناشی از بروز جنگ در اروپا، به نحو احسن از امکاناتی که این جنگ برایش فراهم کرده بود بهره برداری کند.

جنگ جهانی اول و اقتصاد آمریکا

بروز وضعیت جنگی در اروپا تاثیرات نامطلوبی در مناسبات اقتصاد جهانی داشت. آمریکا، از آنجائیکه کشوری مقروض و در تجارت و سرمایه گذاری خارجی تازه کار بود، از این شرایط بطور قابل ملاحظه ای متاثر شد. مثلاً "طی نیمه اول ۱۹۰۸، تولید آهن ۵۰ درصد کمتر از ۱۹۰۷ بود. در تمام سال ۱۹۰۸، تردد راه آهن ۱۱ درصد کاهش یافت، تجارت خارجی نزول کرده...قیمت ها در بازار بورس به یک سوم سقوط کرد، ورشکستگی و بیکاری افزایش یافت." (۷۳)

شروع جنگ فشار اقتصادی را شدیدتر کرد. " با اولتیماتوم آلمانها به فرانسه و روسیه در ۳۱ ژوئیه ۱۹۱۴ و اعلام جنگ بریتانیا در ۵ اوت، رکود اقتصادی آمریکا عمق بیشتری یافت. اولین مشکل افت فاحش صدور گندم بود...دومین مشکل الزامی شدن پرداخت بدهی ها به طلا بود [چون] اروپا خواستار پرداخت بدهی ها به طلا شده بود (هر لیره انگلیسی در مقابل هفت دلار مبادله میشد)." (۷۴) در حالیکه فشار جنگ حیات اقتصادی آمریکا را

بطور جدی تهدید میکرد آمریکائی ها با تکیه به زیر بنای محکم اقتصادی "مصمم به حفظ اعتبارات ایالات متحده بودند. سندیکای بانکداران نیویورک ۵۲ میلیون دلار (۳۵ میلیون دلار به طلا و ۱۷ میلیون دلار به ارز معتبر) جمع آوری کرده و با کمک وزارت خزانه داری Secretary of Treasury و دفتر ذخائر فدرال Federal Reserve Board این مبلغ به ۱۰۰ میلیون دلار بالغ شد. از این مبلغ ده میلیون دلار به حساب بانک لندن شعبه اوتاوا واریز شد که در نتیجه نرخ استرلینگ کاهش یافته و فشار از روی دلار برداشته شد." (۷۵)

آمریکائی ها با این تلاش نه تنها بقای کشورشان را حفظ کردند، بلکه حتی موفق شدند آنرا به سکوی قدرت جهانی نیز هدایت کنند. "آمریکا تنها کشوری بود که پرداختهایش با طلا را ادامه میداد. در ۱۲ نوامبر نرخ دلار و لیره انگلیس برابر شد. از این پس مسیر گردش طلا از اروپا به آمریکا تغییر کرد. با پرداخت وام به کشورهای اروپائی، ایالات متحده از یک کشور بدهکار به یک کشور بستانکار تبدیل شده و مرکز مالی جهان از لندن به نیویورک منتقل شد." (۷۶)

"جنگ قریب ۸ میلیون کشته برجای گذاشت، ۲/۷ میلیون در آلمان، ۱/۷ میلیون در فرانسه، ۱/۷ میلیون در روسیه، ۱/۵ میلیون در اطریش ـ مجارستان، ۹۳۰ هزار در بریتانیا و ۱۵۰ هزار در ایالات متحده... هزینه جنگ برای انگلستان معادل ۳۲ درصد، برای فرانسه ۳۰ درصد، برای آلمان ۲۲ درصد و برای ایالات متحده فقط ۹ درصد ثروت ملی بود... بریتانیا حدود ۴ میلیارد دلار و فرانسه ۳ میلیارد دلار از ایالات متحده قرض گرفتند...ارزش ذخیره طلای ایالات متحده در ۱۹۲۱ از ۲/۵ میلیارد دلار تجاوز کرد. یعنی قریب ۴۰ درصد کل ذخیره طلای جهان." (۷۷)

اقتصاد جهانی در قرن بیستم

اولین نکته ایکه باید برای بررسی اقتصاد جهانی در قرن بیستم مورد توجه قرار گیرد ساختار اقتصادی سرمایه داریست. در اثر رشد صنایع، انبوه عظیمی از ثروت در بانکها متراکم شد. وجود حجم زیاد دارائی، بانک ها را از موسسات حسابداری یا بنگاههای امانت داری صرف به موسسات مهم سرمایه گذاری تبدیل کرد. آخرین سالهای قرن نوزده شاهد تلفیق صنایع با بانکها بود که حاصل این تداخل پیدایش سرمایه مالی بود. عملکرد سرمایه مالی از این قرار است که وقتی صنایع به حدی رشد میکنند که سرمایه گذاری آنها ـ بدلیل زیاد بودن حجم سرمایه لازم ـ برای یک فرد و یا بسادگی ممکن نیست بانکها در نقش

سرمایه پولی وارد صحنه شده، در مقابل بهره، سرمایه لازم را تامین میکنند. به این ترتیب بانکها موجب گسترش صنایع و صنایع موجب افزایش دارائی بانکها میشوند. ساختار سرمایه داری در آغاز قرن بیستم بر نظم سرمایه داری مالی استوار بود. قدرت اقتصادی سرمایه مالی بسیار شگفت انگیز است. وجود چنین قدرتی بود که دول سرمایه داری را برای احاطه پیدا کردن بر سرزمین های تازه تر بجان یکدیگر انداخته و جنگ جهانی اول را باعث شد.

جنگ جهانی اول جنگ بین قدرتهای سرمایه داری بود. در این جنگ از آنجائیکه آمریکا هم از لحاظ جغرافیایی از موقعیت برتر (دور بودن از میدانهای فعال جنگ) و هم بلحاظ اقتصادی از آمادگی بهتری برخوردار بود توانست جام قدرت جهانی را از آن خود سازد.

ایالات متحده ابرقدرت اقتصاد جهانی

جنگ جهانی اول که وظیفه تقسیم جهان بین قدرتهای سرمایه داری را بعهده داشت، قاره آمریکا را به ایالات متحده واگذار کرد. آمریکا با نشستن بر مسند ابرقدرتی، بشیوه اسلافش و با بهره برداری از تجربیات چند قرن سرمایه داری به قدرت رانی (یعنی تصاحب ثروتهای فرامرزی) پرداخت. سیل سرمایه های آمریکایی به سمت شمال و جنوب ایالات متحده روان گشته، بهره برداری از ذخائر طبیعی، محصولات کشاورزی و نیروی کار ارزان آغاز شد. بیشترین حجم سرمایه به سمت شمال رفت. "کانادا بزرگترین محل سرمایه گذاری برای سرمایه های آمریکایی بود. تقریباً یک چهارم کل سرمایه گذاری های خارجی شهروندان ایالات متحده در آنجا مستقر شده بود." (۷۸)

کل سرمایه‌های خارجی در کانادا

	قبل از جنگ ۱۹۱۴	۱۹۲۳
ایالات متحده آمریکا	۴۱۷۰۱۴۳۰۲۲۰ دلار	۲۰۴۲۵۰۰۰۰۰۰۰دلار
بریتانیا	۱۰۸۶۰۰۰۰۰۰۰	۱۰۸۹۰۰۰۰۰۰۰
سایر کشورها	۱۳۹۰۵۸۹۰۶۵۰	۳۲۵۰۰۰۰۰۰۰
جمع کل	۲۰۴۱۶۰۷۳۲۰۸۷۰	۴۰۶۴۰۰۰۰۰۰۰

منبع: R. W. Dunn, American Foreign Investments, p. 57

در جنوب "ویلیام گرین William C. Green، با پولهای وال استریت، بهره برداری از معادن مس مکزیک را آغاز کرد. در ۱۸۹۷ شرکت نفتی واترز ـ پیرس Watres - Piers Oil Company تنها شرکت آمریکایی در مکزیک بود. با اعطای امتیاز به تعدادی از شرکت های آمریکایی در ۱۹۱۳ تولید نفت به ۲۵،۹۰۲،۴۳۹ بشکه رسید." (۷۹) بهره برداری از منابع نفت ونزوئلا و کلمبیا نیز از اوائل قرن بیستم آغاز شد. "در ۱۹۱۲ کل سرمایه گذاری آمریکا در کلمبیا ۲ میلیون دلار برآورد میشد. این مبلغ در ۱۹۲۰ به ۳۰ میلیون دلار رسید." (۸۰) با رشد صنایع تقاضا برای مواد خام بطور روزافزون گسترش می یافت. آمریکایی ها برای پاسخگوئی به احتیاجات صنایع به استخراج معادن توجه کافی مبذول داشتند. از این رو "مس آمریکای جنوبی، که بطور عمده در شیلی تولیدمیشد، تقریباً بطور کامل بوسیله سرمایه آمریکایی توسط مجتمع مس کنه کات Kennecott Copper Corporation و شرکت مس آناکوندا Anaconda Copper Company استخراج میشد. سرمایه گذاری آمریکا در مس شیلی در ۱۹۰۳ آغاز شد. آمریکایی ها آنقدر در معادن شیلی سرمایه ریختند تا شیلی تبدیل به دومین کشور تولیدکننده مس در جهان شد." (۸۱) "ایالات متحده، بعد از شیلی، بیش از هرکشور دیگر آمریکای لاتین در برزیل سرمایه گذاری کرد. [در اولین سالهای دهه ۱۹۲۰] سرمایه های آمریکایی در برزیل بالغ بر ۳۰۰ میلیون دلار بود. مجتمع فولاد ایالات متحده [نیز] تاسیسات وسیعی برای بهره برداری از معادن منگنز برزیل دایر کرده بود." (۸۲)

آمریکائی ها از دامداری و کشاورزی نیز غافل نبودند. "در پایان ۱۹۲۰ سرمایه گذاری آمریکا در آرژانتین تقریباً ۴۰ میلیون دلار بود. از این پس صدور سرمایه به سمت این کشور به میزان چشم گیری افزایش یافت [در ۱۹۲۴ این مبلغ به ۲۳۴میلیون دلار بالغ شد]. بیشترین مبلغ سرمایه های آمریکایی جذب صنعت گوشت شد." (۸۳)

تجارت گوشت آرژانتین

	۱۹۰۹	۲۰ـ۱۹۱۸
شرکتهای انگلیسی	۳۷ درصد	۲۲/۱ درصد
، آرژانتینی	۲۷ ،	۹/۸ ،
، آمریکایی	۳۶ ،	۶۸/۱ ،

منبع: R. W. Dunn, American Foreign Investments, p.61

تا قبل از جنگ جهانی دوم تقسیم بندی جهان بدین ترتیب بود که آمریکای لاتین تحت سلطه اقتصادی ایالات متحده بود، آفریقا و خاورمیانه زیر نفوذ اروپا قرار داشت، در خاور دور، انگلیسی ها هند، مالزی و هنگ کنگ را در کنترل داشتند، هلند اندونزی را تحت سلطه قرار داده بود، فرانسه بر هند و چین قدرت میراند، آمریکا فیلیپین را تحت نفوذ داشت و ژاپن با اشغال منچوری در صدد اعمال سلطه بر چین بود. در فاصله جنگ جهانی اول و دوم تغییر و تحولات در مناسبات جهانی بمرور روی هم انباشته شده و با جنگ جهانی دوم در وضعیت سیاسی ـ اقتصادی جهان تحولات قابل ملاحظه ای حادث شد.

بین جنگ جهانی اول و دوم انحصارات بشدت در آمریکا رشد کرده و در حوزه های داخلی و خارجی ریشه هایشان را محکم کردند. از سال ۱۹۱۳ تا ۱۹۴۰ آمریکا ۷۱/۷ درصد یعنی بیش از دو سوم ذخیره طلای جهان را از آن خود ساخته و توانست به لحاظ نظامی خود را بازسازی کرده و به قدرت نظامی لازم برای ابرقدرتی دست یابد. در میان کشورهای فقیر نیز جنبش های آزادی بخش گسترش یافته و بسیاری از مستعمرات استقلالشان را بدست آوردند.

جنگ جهانی دوم، همانند جنگ اول، فوائد زیادی برای آمریکا داشت. اروپای سوخته در آتش جنگ محتاج کمک های مالی و جنسی بود. آمریکا با وام دادن به ملل جنگ زده اروپائی و صدور کالا اقتصادش را تقویت کرد. "این جنگ نه تنها ایالات متحده را از رکود طولانی بیرون کشید بلکه به اقتصاد آمریکا حیات تازه ای بخشید." (۸۴) ثمره دیگر جنگ کم شدن رقبا در بازارهای جهانی بود. کشورهای اروپائی که در اثر جنگ اقتصادشان از هم پاشیده بود فعالیتشان در عرصه جهانی به نحو فاحشی تقلیل پیدا کرد. آمریکائیها از این فرصت استفاده کرده، نفوذشان را در جهان گسترش دادند.

با توجه به گسترش نفوذ آمریکا در جهان و افزایش تحولات سیاسی ـ اجتماعی در کشورهای فقیر که میتوانست منافع قدرتهای سرمایه داری را به مخاطره اندازد، قدرتمندان اقتصادی در صدد اعمال کنترل بیشتر بر اوضاع اقتصادی ـ سیاسی جهان برآمدند. برای این منظور تحت عنوان کمک و همکاری برای بازسازی اقتصاد کشورهای در حال توسعه، بانک جهانی و صندوق بین المللی پول IMF را تاسیس کردند. بانک جهانی پرداخت وام های دراز مدت و صندوق بین المللی پول پرداخت اعتبارات کوتاه مدت را عهده دار شدند. علیرغم شرکت کشورهای سوسیالیستی در این دو موسسه کنترل و اداره امور آنها در دست قدرتمندان سرمایه داری جهانی (در راس آنها آمریکا) قرار گرفت. ویکتور پرلو V. Perlo در توصیف این موسسه مینویسد "در دهه ۱۹۸۰ صندوق بین المللی پول مهمترین ژاندارم مالی امپریالیسم جهانی برای کنترل اقتصاد کشورهای مقروض در حال توسعه بود." (۸۵)

همانطور که قبلاً اشاره شد بانک جهانی و صندوق بین المللی پول، ظاهراً به منظور کمک و همکاری برای بازسازی کشورهای فقیر تاسیس شده اند. ولی با نگاهی به مقاله لورنس بروس Lawrence Bruce، که رئیس کمیته ایالات متحده در یونیسف Unicef است، عملکرد واقعی وامهای این موسسات آشکار میشود. او در مقاله ای تحت عنوان آیا به بهای گرسنگی بچه ها وامها باید پرداخت شوند (۸۶) مینویسد "در حال حاضر حاصل چهل سال پیشرفت کشورهای در حال توسعه، نه بدلیل مشکلات غلبه ناپذیر پزشکی که در اثر باز پرداخت های روز افزونی که موجب از بین رفتن نقدینه برای اساسی ترین خدمات بهداشتی و انسانی میشوند، مورد تهدید قرار گرفته است." او در ادامه میگوید "بار سنگین پرداخت وام ها رشد جزائر کارائیب، آفریقا، آمریکای لاتین و بخشهایی از آسیا را واژگونه کرده است." عوارض ویرانگر وامهای خارجی علاوه بر صدمات اقتصادی نیروی انسانی کشورهای فقیر را نیز در معرض قتل عام قرار داده است. آمارهائی که بروس در رابطه با تاثیرات مخرب وامها ارائه میکند جالب توجه اند. او میگوید "در ۳۷ کشور از فقیر ترین کشورهای جهان، بودجه خدمات بهداشتی ۵۰ درصد و آموزش ۲۵ درصد کاهش یافته است" و او پیش بینی میکند که در کشورهای فقیر "تا سال ۲۰۰۰ سالانه ۱۸ میلیون بچه زیر ۵ سال خواهد مرد."

با بدهکار کردن ملل به آنها آسیب رساندن و ثروتهای فرامرزی شان را غارت کردن، شیوه ای بود که انگلیسی ها ـ بدون احتیاج به موسساتی چون بانک جهانی و صندوق بین المللی پول ـ در چین و هند بکار برده، مردم را معتاد کرده، اقتصادشان را ویران و ثروتشان را چپاول کردند و آکنون ابرقدرت قرن بیستم و همپالکی هایش همان شیوه را از طریق موسسات مذکور در کشورهای فقیر اعمال میکنند.

ابرقدرت سوسیالیستی

در ۲۴ اکتبر ۱۹۱۷، با پیروزی بلشویکها، برقراری نظم اقتصادی و سیاسی سوسیالیستی در روسیه آغاز شد. روسیه قبل از انقلاب سوسیالیستی پنجمین کشور صنعتی جهان بود. وقتی بلشویکها قدرت را بدست گرفتند تولید صنعتی شوروی یک هشتم ایالات متحده بود.

بعد از پیروزی انقلاب، دولت سوسیالیستی، در حالیکه خرابی های جنگ جهانی اول را از رژیم تزاری به ارث برده بود، چهار سال جنگ با مخالفین را ادامه داد. علیرغم جنگ، دولت جدید بازسازی اقتصادی را در همه عرصه ها آغاز کرد. از ۱۹۱۷ تا جنگ جهانی دوم اقتصاد شوروی رشد بی سابقه ای را تجربه کرد، بطوریکه در آستانه جنگ یکی از قدرتهای اقتصادی جهان بشمار میرفت.

جنگ جهانی دوم خسارات سنگینی به شوروی وارد کرد. دولت سوسیالیستی با متحمل شدن بیش از ۲۰ میلیون کشته ارتش نازی را شکست داده و آنرا تا خاک آلمان عقب راند. پیشروی ارتش سرخ در اروپا شرایط لازم برای استقرار دول سوسیالیستی در کشورهای اروپای شرقی را فراهم کرد. برقراری رژیم های سوسیالیستی در اروپای شرقی (با توجه به تبعیت آنها از شوروی) سرانجام منجر به تشکیل یک بلوک اقتصادی ـ سیاسی ـ نظامی شده و اتحاد جماهیر شوروی، در نقش قدرت برتر، در راس آن قرار گرفت.

بعد از جنگ جهانی دوم، با تشکیل بلوک شرق دشمنی سرمایه داری و سوسیالیسم وارد مرحله پیچیده تر و خشن تری شد. پیدایش سلاحهای اتمی به دشمنی شرق و غرب دامن زد. قطب سوسیالیستی جهان برای حفظ امنیت خود بیشترین انرژی و توانش را معطوف رشد نظامی ـ سیاسی کرد. متمرکز شدن همه توجهات به امور سیاسی ـ نظامی هرچند بلحاظ نظامی بلوک سوسیالیسم را تقویت کرد ولی همزمان موجب تضعیف اقتصادش شد. اقتصاد شوروی هرچند در حوزه صنایع سنگین پیشرفتهای چشم گیری کرده است، ولی هنوز در حوزه کالاهای مصرفی با نارسائی های عمیقی روبروست. ناتوانی صنایع در پاسخگوئی به احتیاجات روزمره و نتیجتاً پائین آمدن سطح زندگی، محدود به شوروی نبوده، کل بلوک شرق را شامل میشود. حتی میتوان گفت ابعاد این نارسائی ها در سایر کشورهای بلوک شرق بمراتب شدیدتر از شوروی است.

ضعف اقتصادی، هرجامعه ایرا بدون توجه به نظم سیاسی حاکم برآن دچار اختلالات اجتماعی میکند. نارسائی های اقتصادی بلوک شرق نیز با پیروی از همین قاعده، خصوصاً طی دو دهه اخیر، در این کشورها نا آرامی های اجتماعی ایجاد کرد که سرانجام در سال ۱۹۸۹ به اوج خود رسیده، ساختار سوسیالیستی برخی از این جوامع را از هم پاشیده و برخی دیگر را با تکانهای شدید مواجه ساخت.

ابرقدرت سوسیالیستی جهان طی دوران ابرقدرتیش هرچند توانست در سراسر جهان موج تحولات سیاسی را بنفع خود دامن بزند ولی این موفقیت دست آوردهای پایداری به بار نیاورد. در حال حاضر ابرقدرت سوسیالیستی با چنان بحران های اقتصادی ـ سیاسی با اهمیتی مواجه است که ایفای نقش ابرقدرتی برایش ممکن نیست، هرچند که هنوز در حوزه نظامی در سطح جهان وزنه غیر قابل انکاریست.

۲ـ قدرتهای اقتصادی چه نقشه هائی در سر دارند

ابرقدرتی و محدودیت بقایش

هیچ چیزی در جهان ابدی نیست. اشیا و پدیده ها، بدون توجه به قوت یا ضعفشان، سرانجام روزی عمرشان به پایان رسیده یا از بین میروند یا به پدیده های دیگری تغییر شکل میابند. ابرقدرتی هم از این قاعده مستثنی نبوده و عمر هر ابرقدرتی سرانجامی دارد. تاریخ پایان یافتن عمر امپراطوریهای بزرگی را نظاره کرده و در طول عمر اقتصاد جهانی نیز شاهد پایان یافتن دوران ابرقدرتی قدرتمندانی چون پرتغال، اسپانیا، هلند، فرانسه و بریتانیا بوده است. تردیدی وجود ندارد که روزی اساسا ابرقدرت بودن چیزی نخواهد بود جز یک حافظه تاریخی، همانطور که امروزه برای ما امپراطوریها چیزی جز یک حافظه تاریخی نیستند. اما تا فرا رسیدن روزی که ابرقدرت بودن به یک حافظه تاریخی تبدیل شود قریب یکی دو قرن باقی است که در این فاصله قدرتمندان اقتصادی برای تصاحب جام ابرقدرتی از تلاش باز نخواهند ایستاد.

رقبای مسابقه ابرقدرتی

از جنگ جهانی دوم بدین سو موقعیت اقتصادی ـ سیاسی ـ نظامی ایالات متحده کاملاً بی نظیر و منحصر به فرد بود. هیچ کشوری از وضعیت قابل مقایسه با آمریکا برخوردار نبود. اما موقعیت انحصاری آمریکا نا متناهی نبوده و روند تغییر آن قریب‌دو دهه استکه آغاز شده و با شتاب در حال پیشرفت است.

در میان قدرتمندان سرمایه داری جهان ژاپن بیش از سایرین به جام ابرقدرتی چشم دوخته و به همین دلیل ژاپنی ها برای برتری یافتن به آمریکائی ها نهایت تلاششان را بکار

برده اند. ژاپن مانند اسلاف کاپیتالیستش به این نکته خیلی خوب پی برده بود که اولین قدم برای حرکت به سوی ابرقدرتی دست یافتن به قدرت اقتصادی است. در ابتدای قرن بیستم ژاپن ششمین قدرت صنعتی جهان بود، در حالیکه بلحاظ تولید صنعتی امروزه ژاپن در مقام اول قرار دارد. آمارهای مقایسه ای فرانک در این زمینه بسیار قابل توجهند. او مینویسد "طی دوره ۱۹۶۹ـ۱۹۵۰ تولید ناخالص ملی و تولید صنعتی در ایالات متحده بطور متوسط سالانه ۳/۶ درصد و ۴/۱ درصد رشد کرد. در اروپا که این رشد یک تا یک برابر ونیم بیشتر بود به ۵/۵ درصد و ۶/۷ درصد رسید. در ژاپن تولید ناخالص ملی ۱۰/۳ درصد و تولید صنعتی ۱۳/۸ درصد رشد کرد. یعنی دو برابر بیشتر از اروپا و سه برابر بیشتر از ایالات متحده. بین ۱۹۶۰ و ۱۹۷۵ رشد واقعی تولید ناخالص ملی در ایالات متحده به ۳۷/۵ درصد، در بازار مشترک اروپائی به ۶۰ درصد و در ژاپن به ۲۰۳ درصد رسید." (۸۷)

نکته زیرکانه ای در شیوه عمل ژاپنی ها برای دست یافتن به قدرت اقتصادی وجود دارد که شاید بتوان آنرا ابتکار ژاپنی ها بحساب آورد. این نکته عبارتست از تلاش آنها برای ایجاد یک بلوک اقتصادی در آسیای جنوب شرقی. ژاپن با صدور سرمایه به کشورهائی چون کره، سنگاپور، تایوان و هنگ کنگ شبکه تولیدی قدرتمندی پیرامون خود ایجاد کرده است که برای استفاده از نیروی کار ارزان موجود در این کشورها کالاهای نیمه ساخته شده را به آنجا روانه کرده و بعد از تکمیلشان در این کشورها به بازارهای جهانی از جمله آمریکا صادر میکند. این شگرد ژاپنی ها را میتوان از لابلای ارقام مشاهده کرد. "در ۱۹۸۴ ژاپن ۶ میلیارد دلار کالا به تایوان صادر کرد، در حالیکه صادرات آمریکا به تایوان ۴/۸ میلیارد دلار بود. متقابلاً صادرات تایوان به ژاپن فقط ۳/۲ میلیارد دلار بود، در صورتیکه تایوان ۱۵/۴ میلیارد دلار کالا به ایالات متحده صادر کرد." (۸۸)

تاریخ، حقیقتاً، در بعضی موارد بطور احمقانه ای تکرار میشود. زمانی انگلیسی ها برای حفظ منافع شان آمریکائی ها را تحت فشار قرار داده، فعالیت اقتصادی آنها را کنترل میکردند. حالا زمانیکه ابرقدرتی ایالات متحده در سرازیری به سمت پایان عمر میرود آمریکائیها همان سیاست ها را تکرار میکنند. مثلاً "در ۱۹۸۶ ژاپن و آمریکا موافقت کردند که برای بدست آوردن سهم بیشتری از بازار جهانی با یکدیگر رقابت کنند. در ۱۹۸۷ آمریکا ادعا کرد که ژاپن با ارزان فروشی قوانین را نقض کرده است. به این ترتیب واشنگتن یک دوره تحریم تجاری به ژاپن تحمیل کرد." (۸۹) مورد توشیبا نمونه ای از این قبیل است. "گروه ژاپنی توشیبا بعلت فروش مقدار ناچیزی ماشین افزار به اتحاد شوروی مورد اتهام تخلف از قوانین آمریکا قرار گرفت که برای تنبیه توشیبا را از صدور کالا به ایالات متحده محروم کردند." (۹۰) نمونه های جنگ اقتصادی بین ژاپن و آمریکا فراوان است مانند جنگ

بین شرکت آی.بی.ام. I.B.M و بزرگترین تولید کننده کامپیوتر ژاپنی فوجیتسو Fujitsu، یا بدلایل امنیت ملی ممنوع کردن رقابت فوجیتسو با فرچایلد U.S. Fairchild Semiconductor Corporation، یا دعواهای بین موتورلا Motorola و توشیبا.

در حالیکه برای دست یافتن به جام قدرت جهانی، رقابت سختی بین آمریکا و ژاپن جاریست، اروپائیان نیز گوشه عزلت اختیار نکرده اند. علیرغم خسارات سنگین دو جنگ جهانی، طی دهه های اخیر اروپا به نحو بسیار تحسین انگیزی موقعیت سیاسی ـ اقتصادی خود را بازسازی کرده است. بعلاوه اروپائیان ضمن اینکه کهنسالان اقتصاد جهانی اند، قدرت چشم گیری در انطباق یافتن با شرایط و ایده های جدید از خود نشان داده اند.

اروپائیان بخوبی درک کرده اند که سرمایه داری در مرحله ای از تکاملش قرار دارد که هیچ کشوری به تنهائی قادر به ایفای نقش اصلی در صحنه اقتصاد جهانی نیست. در مرحله کنونی رشد سرمایه داری فقط بلوک های اقتصادی قادرند نظم سرمایه دارانه اقتصاد جهانی را حفظ کنند. ژاپنی ها چه هوشیار بودند که عصر بلوک های اقتصادی را تشخیص داده و بدان عمل کردند و اروپائیان چه ذکاوتمندانه اهمیت این تشخیص را درک کرده و آنرا در زندگیشان بکار بستند. بازار مشترک اروپائی اولین قدم آنها برای تشکیل بلوک اقتصادی اروپا بود. با گذشت زمان و با کاملتر شدن جنبه های سیاسی ـ تاریخی، این بلوک توانست راههای رسیدن به مراحل بالاتر تکامل را پیدا کند که طرح اروپای متحد جلوه بارز این روندتکاملی است. اروپای متحد در کنار ژاپن و آمریکا، رقیب دیگری برای جام قدرت جهانی است.

۲ـ نتیجه گیری

پنجمین نتیجه گیری

بیش از ۱۷۰ سال طول کشید تا مستعمره نشینهای انگلیسی در آمریکای شمالی انقلاب کرده و استقلالشان را بدست آوردند. بعد از انقلاب، آمریکائی ها نظم استعماری را در هم شکسته، با همه قدرت و توانشان به بازسازی اقتصادی پرداختند. آنها از همان ابتدا خود را با انگلیسی های قدرتمند مقایسه کرده و اندیشه برتری یافتن بر آنها را در سر میپروراندند. البته آمریکائی ها توفیق برتری یافتن بر انگلیسی ها را بدست آوردند. ولی این موفقیت بعد از تقریباً یک قرن و نیم تلاش اقتصادی ـ سیاسی حاصل شد.

موقعیت جغرافیائی آمریکا امتیازی بود که همیشه آنرا از میدان جنگ های ویرانگر دور نگه داشت. اقتصاد قوی هم بهره برداری از بحرانهای جنگی را برای آمریکا ممکن می ساخت. به این ترتیب آمریکائی ها توانستند زیرکانه از چنین فرصتی هائی به نفع خود استفاده کنند. نمونه با اهمیت این قبیل موارد جنگ انگلیس و فرانسه و جنگ های جهانی اول و دوم بود.

طی سالهای بین دو جنگ جهانی، آمریکا فرصت آنرا یافت که ابرقدرتی اش را در پهنه جهان گسترانده و از ثروتهای فرامرزی در وسعت جهان بهره برداری کند. شرایط آمریکائی ها برای قدرت رانی نسبت به ابرقدرتهای قبلی متفاوت بود. آمریکائی ها ـ هرچند در مواردی از شیوه های قدیمی استفاده کرده و میکنند ولی بطور کلی، نمیتوانستند مانند سابق با مستعمره کردن سایر ملل یا لشکرکشی های مستقیم به ثروتهای فرامرزی دست یابند. آنها ناگزیر از تاسیس انواع موسسات مالی و انحصاری بین المللی یا همچنین متوسل شدن به شیوه های سیاسی برای نفوذ در دستگاههای دولتی یا برقراری دولت های دست نشانده و غیره بودند.

رشد صنایع و تکنولوژی ضرورت بهره برداری از ثروت های فرامرزی را برای سرمایه داری تشدید میکند. نیمه دوم قرن بیستم، از آنجائیکه شاهد تحولات چشم گیری در رشد صنایع بود، شتاب بی سابقه ای در بهره برداری از ثروت های فرامرزی را تجربه کرد. رشد صنایع، اما، تاثیراتش در مناسبات اقتصاد جهانی از شدت چپاول ثروتهای فرامرزی بمراتب قوی تر است. دست آوردهای تکنولوژیکی خصوصاً صنایع الکترونیک در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم ثمرات مادی عظیمی برای جهان سرمایه داری ـ در راسش آمریکا ـ به بار آورد. دست آوردهای تکنولوژیکی، ولی عوارضی هم داشت. با بهره مند شدن از قدرت تکنولوژی مدرن بود که سایر قدرت های اقتصادی نیز رشد چشم گیری را تجربه کردند. رشد کمّی و کیفی قدرتهای اقتصادی مهمترین عامل پیدایش بلوک های اقتصادی بود.

در عصر بلوک های اقتصادی موقعیت جغرافیایی آمریکا، که زمانی امتیاز محسوب میشد، یک عامل منفی بحساب میاید. آمریکائی ها برای تشکیل بلوک اقتصادی در آمریکای شمالی روابط اقتصادیشان با کانادا را هرچه نزدیکتر میکنند. ولی بلوک اقتصادی آمریکا فقط دو کشور ایالات متحده و کانادا را در بر میگیرد. در حالیکه بلوک های اقتصادی ژاپن و اروپا تعداد کشورهای بیشتری را شامل میشوند. بلوک اقتصادی آمریکای شمالی بلحاظ جغرافیایی نمیتواند تعداد کشورهایش را افزایش دهد. چون در منطقه آمریکای شمالی بیش از دو کشور وجود ندارد. و اگر آمریکائی ها بخواهند برزیل یا مکزیک یا دیگر کشورهای آمریکای مرکزی یا لاتین را در بلوک اقتصادیشان شرکت دهند آنوقت برای تقویت بلوک اقتصادی ناگزیر از تقویت کردن آن کشورها خواهند شد که رشد اقتصادی آن کشورها بخودی خود خطر جدی برای آمریکا محسوب میشود. در عین حال محدودشدن بلوک اقتصادی آمریکای شمالی به فقط دو کشور موجب تضعیف قدرت رقابت آمریکا باسایر بلوک های اقتصادیست.

در مورد اتحاد جماهیر شوروی ـ که آنرا در زمره ابرقدرتهای قرن بیستم قرار دادیم ـ دو نکته را نباید از نظر دور داشت، اول اینکه شوروی هرگز بطور کامل به ابرقدرتی دست نیافت. زمانیکه بلحاظ اقتصادی یک قدرت محسوب میشد، فاقد قدرت سیاسی ـ نظامی بود. و زمانیکه به قدرت سیاسی ـ نظامی مطلوب دست پیدا کرد افول قدرت اقتصادیش آغاز شد. دوم اینکه شوروی بعنوان یک ابرقدرت عامل فقر سایر ملل نبوده و در چارچوب اقتصاد جهانی مانند قدرتهای سرمایه داری روند چپاول ثروتهای فرامرزی را در پیش نگرفت. اگر کشور یا کشورهائی بعلت رابطه شان با شوروی زیانهائی متحمل شده اند نه بدلیل تلاش شوروی برای چپاول ثروتهای فرامرزی که دلیل آن بهره برداریهای سیاسی ـ نظامی بوده است. با توجه به از هم پاشیدگی مناسبات اقتصادی ـ سیاسی در بلوک شرق و در داخل اتحاد جماهیر شوروی، و نتیجتاً ضرورت یک بازسازی اساسی در مناسبات داخلی، ابرقدرت بودن برای

شورروی فقط یک خاطره تاریخی است. خاطره ایکه تکرار آن یک تردید تاریخی بنظر میاید که به احتمال قوی تاریخ آنرا مجدداً تجربه نخواهد کرد.

یادداشتها :

1- Davis, Lance E., American Economic Growth, p. 21
2- North, Douglas C., In Harris, Seymour E., American Economic History, p. 181
3- Faulkner, Harold U., American Economic History, p. 42
4- Beard, C.A. & Beard, M.R., The Rise of American Civilization, p. 82
5- Hacker, Louis M., The Course of American Economic Growth and Development, p. 9
6- Perkins, Edwin J., The Economy of Colonial America, p. 17
7- Aimes, Hubert H.S., History of Slavery in Cuba, p. 3
8- Hall Courtney R., History of American Industrial Science, p.1
9- Beard, C.A. & M.R., The Rise of American Civilization, p. 80
10- 11- 12- Hacker, Louis M., The Course of American Economic Growth and Development, pp. 24-25-26
13- 14- Pitkin, Timothy, A Statistical View of the Commerce of the United States, p. 11
15- Beard, C.A. & M.R., The Rise of American Civilization, p. 90
16- Hacker, Louis M., The Triumph of American Capitalism, p. 162
17- Hacker, Louis M., The Course of American Economic Growth and Development, p. 31
18- Beard, C.A. & M.R., The Rise of American Civilization, p. 194
19- Hacker, Louis M., The Triumph of American Capitalism, p. 163
20- 21- 22- 23- Beard, C.A. & M. R., The Rise of American Civilization, pp. 228-229-232-235-239
24- Pitkin, Timothy, A Statistical View of the Commerce of the United States, p. 25
25- Beard, C.A. & M.R., The Rise of American Civilization, p. 233
26- Hacker, Louis M., The Course of American Economic Growth and Development p.44
27- Williams, W.A., The Roots of the Modern American Empire, p. 50

28- Hacker, Louis M., The Triumph of American Capitalism, p. 3
29- Hacker, Louis M., The Course of American Economic Growth and Development, p. 10
30- Rostow, W.W., in Cooper, Chester L., Growth in America, p. 42
31- Williams W. A., The Roots of the Modern American Empire, p. 52
32- North, Douglas C., in Harris, Seymour E., American Economic History, p. 184
33- Hacker, Louis M., The Triumph of American Capitalism, p. 236
34- North, Douglas C., in Hariss, Seymour E., American Economic History, p. 187
35- Beard, C.A. & M.R., The Rise of American Civilization, p. 590
36- North, Douglas C., in Harris, Seymour E., American Economic History, p. 194
37- Williams, W.A., The Roots of the Modern American Empire, p. 99
38- Beard, C.A. & M.R., The Rise of American Civilization, vol.2, p. 373
39- Hacker, Louis M., The Triumph of American Capitalism, pp. 215-216
40- Williams, W.A., The Roots of the Modern American Empire, pp. 87-88
41- Beard, C.A. & M.R., The Rise of American Civilization, vol. 2, p. 491
42- Hall, Courtney R., History of American Industrial Science, p. 47
43- Hacker, Louis M., The Course of American Economic Growth and Development, p. 234
44- 45- 46- 47- Hacker, Louis M., The Triumph of American Capitalism, pp. 231-216-217-216
48- Hall, Courtney R., History of American Industrial Science, p. 40
49- Faulkner, Harold U., The Economic History of the United States, vol. VII, p.3
50- George, Peter, The Emergence of Industrial America, p. 59

51- Beard, C.A. & M.R., The Rise of American Civilization, vol.2, p. 69
52- Hall, Courtney R., History of American Industrial Science, p. 36
53- Hacker, Louis M., The Triumph of American Capitalism, p. 200
54- Beard, C.A. & M.R., The Rise of American Civilization, vol. 2, p. 53
55- Hacker, Louis M., The Triumph of American Capitalism, p. 340
56- Hall, Courtney R., History of American Industrial Science, p. 37
57- Beard, C.A. & M.R., The Rise of American Civilization, vol. 2, p. 71
58- Heilbroner, Robert, The Economic Transformation of America, pp. 59-60
59- Agnew, John, The United States in the World-Economy, p. 53
60- North, Douglas C., in Hariss, Seymour E., American Economic History, p. 196
61- Allen, Frederick L., The Big Change, p. 63
62- George, Peter, The Emergence of Industrial America, p. 200
63- Faulkner, Harold U., The Economic History of the United States, vol. VII, p. 9
64- Hacker, Louis M., The Course of American Economic Growth and Development, p.246
65- Adams, Walter, The Structure of American Industry, p. 533
66- Brown, Michael B., The Economics of Imperialism, p. 185
67- 68- Faulkner, Harold U., The Economic History of the United States, vol. VII, pp. 12-21

۶۹ـ اندرو کارنگی Andrew Carnegie یکی از ثروتمندترین سرمایه داران آمریکا در اواخر قرن نوزده و اوائل قرن بیست بود که ۵۸/۵ درصد سهام کارخانه فولاد سازی آمریکا به او تعلق داشت. درآمد شخصی کارنگی در سال ۱۹۰۰ بیش از ۲۳ میلیون دلار بود، در حالیکه درآمد سالانه کارگر متوسط آمریکائی بین ۴۱۷ تا ۵۳۰ دلار بود. برای اطلاعات بیشتر مراجعه شود به:

Allen, Frederick L., The Big Change, p. 27

70- Allen, Frederick L., The Big Change, p. 28

71- 72- Dunn Robert W., American Foreign Investments, p. 5
73- 74- 75- 76- Faulkner, Harold U., The Economic History of the United States, vol, VII, pp. 30-32-33-34-35
77- Beaud, Michel, A History of Capitalism, pp. 147-148
78- Dunn, Robert W., American Foreign Investments, p. 57
79- Faulkner, Harold U., The Economic History of the United States, vol. VII, pp. 76-77
80- Dunn, Robert W., American Foreign Investments, p. 74
81- Faulkner, Harold U., The Economic History of the United States, vol. VII, p. 79
82- 83- Dunn, Robert W., American Foreign Investments, pp. 68-61
84- Hacker, Louis M., The Course of American Economic Growth and Development, p. 323
85- Perlo, Victor, Super Profits and Crises, p. 469
86- Bruce, Lawrence, The Gazette, Dec. 26, 1988, p. B-3
87- Frank, Andre G., Crisis in the World- Economy, p. 28
88- 89- 90- Perlo, Victor, Super Profits and Crises, pp. 462-463-464

٦

نتیجہ گیری

آخرین نتیجه گیری

اقتصاد جهانی

اقتصاد جهانی عبارت است از مجموعه فعالیت ها و مناسبات سراسری که، برای برآوردن احتیاجات زندگی و بهبود امکانات و شرایط زیستی، بین همه مردم کره زمین برقرار است. چنین ارتباط گسترده و سراسری در دنیا وجود نداشت. جوامع بشری ارتباطاتشان را اساساً در حوزه داخلی بین مردم خودشان برقرار کرده و روابط خارجی تعیین کنندگی چندانی در چگونگی پیشرفت امور خصوصی ملل نداشت. با توجه به حادث شدن پیشرفتهای قابل توجه در زندگی بشر، از قرن پانزدهم بدین سو اروپائیان ـ در پیشاپیش آنها پرتغالیها ـ دخول به قلمرو سایر ملل را آغاز کردند. داخل شدن به حریم خصوصی ملل و تحمیل کردن حقوق انحصاری جهت بدست آوردن موقعیت ممتازتر، آغاز برقراری مناسبات سراسری در جهان بود. مناسباتی که تاثیرات تعیین کننده و حیاتی در چگونگی پیشرفت امور خصوصی ملل جداگانه داشته، دارد و خواهد داشت. مناسباتی که استقلال مطلق ملل از یکدیگر را کاملاً غیر ممکن ساخته است.

بعد از گذشت پنج قرن، اقتصاد جهانی در همه ابعاد قوانین خود را بر زندگی انسان امروزی تحمیل کرده است. همه مردم جهان بدون توجه به نژاد، ایدئولوژی و ملیتشان در چارچوب اقتصاد جهانی زندگی میکنند. آنها نه بدلیل انتخاب آزاد که بدلیل جبر تاریخ در این چارچوب قرار گرفته اند. همانطور که فسادناپذیری از خصوصیات کم نظیر طلاست، محاط بودن بر همه چیز در گستره جهان نیز ویژگی استثنائی اقتصاد جهانی است، بطوریکه بشر امروز به هیچ قیمتی قادر به گریز از چنین احاطه ای نیست.

برای تشخیص و حل مشکلات اجتماعی و ایجاد هرگونه تحول اقتصادی ـ سیاسی و سرانجام برای ساختن تاریخ، انسان قرن بیستم می بایستی قوانین اقتصاد جهانی را بدقت

مورد شناسائی قرار داده و آنها را در محاسباتش دخالت دهد. به صراحت باید اظهار داشت که هرگونه نافرمانی از این قوانین بدون تردید موجب عدم موفقیت در تلاشهای اجتماعی ـ سیاسی شده و در مواردی حتی فجایع تاریخی خواهد آفرید. و البته در اظهار این نکته نیز نباید تعلل ورزید که انسان قویتر از آن است که در بندهای اسارتی که اقتصاد جهانی ایجاد کرده است به بردگی ادامه دهد. انسان قرن بیستم عقلانیت قدرتمندی برای دست یافتن به رهائی دارد و باید آنرا بکار گیرد.

فقر و ثروت ملل

فقر و ثروت ملل دو روی یک سکه اند و آن سکه اقتصاد جهانی است. در چارچوب نظم اقتصاد جهانی برخی از ملل فرصت آنرا یافتند که ثروتهای فرامرزی را تصاحب کرده و ثروتمند شوند. در چارچوب همان نظم سایر ملل مورد ظلم و سرکوب واقع شده، با از دست دادن ثروتهای فرامرزی فقیر شدند. فقر و ثروت، اما، فقط به از دست دادن یا بدست آوردن ثروتهای فرامرزی ختم نشد. ملل ثروتمند، برای آنکه بتوانند شرایط دست یافتن به ثروتهای فرامرزی را محفوظ نگه دارند، ساختار اقتصادی ـ اجتماعی جوامع فقیر را بمباران اتمی کردند. کشورهای فقیر بلحاظ نظم اقتصادی ـ اجتماعی چنان آسیب دیدند که هرکدامشان یک هیروشیما یا ناکازاکی اند. ولی نکته مهم عبارت از آنستکه، دو شهر ژاپنی مذکور فقط در جنگ جهانی دوم یک بار بمباران شدند و پس از جنگ حملات متوقف شد، در صورتیکه کشورهای فقیر طی قرنها بی وقفه مورد حملات کشورهای غنی بوده و همچنان نیز هستند. ملل غنی فقیر بودن را به ازای ثروتمند شدن خودشان به ملل فقیر تحمیل کرده اند.

آسیب های وارده بر ملل فقیر

گفتیم ملل فقیر بلحاظ اقتصادی و اجتماعی آسیب دیده اند. در واقع امر کنه این آسیب ها اقتصادیست. لطمات اقتصادی در اثر گذشت زمان موجب بروز اختلال در نظم اجتماعی کشورهای فقیر شده است. از این رو بررسی آسیب های اقتصادی راه شناسائی آسیب های اجتماعی را هموار خواهد نمود.

مشکل اصلی عبارت بود از حق تصمیم گیری و همچنان نیز عبارت است از حق تصمیم گیری. در حقیقت کشورهای غنی همیشه خواسته هایشان را به کشورهای فقیر تحمیل کرده اند. قدرتمندان تصمیم گرفته اند که ضعیف ترها چگونه زندگی کنند، چه تولید کنند، محصولاتشان را به چه کسی یا کجا و به چه قیمتی بفروشند، چه محصولاتی را با چه شرایط و قیمتی واز کجا بخرند، چه مصرف کنند و از داشتن چه محروم باشند. به عبارت دیگر فقرا باید هر آنچه را که داشتند و دارند به ثروتمندان بفروشند، هر آنچه را که احتیاج دارند از ثروتمندان بخرند و موافقت یا مخالفت با معامله یا تعیین شرایط معامله هم بعهده ثروتمندان باشد. از آنجائیکه کشورهای غنی همیشه تلاششان معطوف بدست آوردن منافع بیشتر بوده و هست، در نتیجه همه تصمیماتی هم که به کشورهای فقیر تحمیل کرده و میکنند، جملگی در جهت بدست آوردن سود بیشتر و سرانجام به ضرر ملل فقیر است.

روند تحمیل تصمیمات زیان آور شالوده اقتصادی کشورهای فقیر را از هم پاشیده است. بقول باران "خلق هائی که در دایره توسعه سرمایه داری غرب قرار میگرفتند، خود را در شامگاه فئودالیسم و سپیده دم سرمایه داری می یافتند و بدترین مصائب این هردو جهان را علاوه بر انقیاد امپریالیسم، متحمل میشدند". (۱) در حقیقت، دستکاریهای کشورهای غنی ساختار طبیعی و هم آهنگ اقتصاد جوامع فقیر را از بین برده و به جای آن اقتصادی مصنوعی و بی ارتباط با احتیاجات و مصالح این جوامع بوجود آورده است. بنا براین مشکل اقتصادی کشورهای فقیر را باید از دو جنبه مورد توجه قرار داد. اول اینکه نظم اقتصادی کهن این کشورها در جهت انطباق یافتن با تحولات جدید و جای گرفتنشان در تقسیم کار اقتصاد جهانی تخریب شد و دوم اینکه از صنعتی شدن واقعی و کاملشان جلوگیری بعمل آمد.

در میان صدمات مهلکی که ملل غنی بر ساختار اقتصادی جوامع فقیر وارد آورده اند، مهمترین و مهلکترین آنها جلوگیری از حدوث انقلاب صنعتی در این جوامع است. پس از گذشت بیش از دو قرن از وقوع انقلاب صنعتی در جهان، بسیاری از جوامع فقیر هنوز حتی در جهتی که انقلاب صنعتی بتواند حادث شود نیز حرکتی نکرده اند. ملل غنی پیدایش و چگونگی رشد صنایع در کشورهای فقیر را مطابق خواسته ها و منافع خودشان کنترل کرده اند. در کشورهای فقیر صنایع نه در یک روند طبیعی و متناسب با احتیاجات جامعه بلکه با تبعیت از تقسیم کار تحمیلی اقتصاد جهانی در چارچوب مصالح کشورهای ثروتمند توسعه یافته است. بعلاوه صنایعی هم که ظاهرا در برخی از کشورهای فقیر ظاهر شده و تا حدی هم رشد کرده است ناقص و در قید کنترل قدرتمندان جهانی است. به همین دلیل کشورهای فقیر به

اصطلاح صنعتی از قدرت تولیدی متنوع محروم بوده و قادر به برآوردن همه احتیاجاتشان نیستند. برای مثال میتوان ایران را در نظر داشت که یکی از کشورهای نسبتاً پیشرفته صنعتی در خاورمیانه به حساب میامد. این کشور "مثلاً" پیشرفته صنعتی بعد از سرنگون شدن شاه، بعلت محدود شدن روابطش با سرمایه داری جهانی و بدلیل فشاری که ملل ثروتمند میخواستند برآن تحمیل کنند، بلحاظ اقتصادی به عاجزانه ترین شکل ممکن از برآوردن حتی مبرم ترین احتیاجاتش در مانده، کمبود و نارسائی همه ارکانش را درهم پیچید. به کوتاه سخن میتوان گفت صنایع در کشورهای فقیر مانند تک درختان پراکنده ای هستند که در کویر بطور مصنوعی کاشته شده اند.

استثنا. همیشه و در همه جا وجود دارد. در میان کشورهای فقیر نیز نمونه های استثنائی یافت میشوند که از موقعیت های نسبتاً متفاوتی برخوردارند. برای مثال میتوان تایوان، کره جنوبی و هنگ کنگ را در نظر گرفت. کشورهای مذکور، هرچند در زمره کشورهای فقیر قرار دارند ولی، بلحاظ صنعتی در مقایسه با سایر کشورهای فقیر رشد بسیار قابل ملاحظه ای را خصوصاً طی دو دهه اخیر نشان داده اند. تردیدی نیست که میتوان رشد صنعتی این کشورها را نسبت به میانگین رشد صنعتی کشورهای فقیر استثنائی توصیف کرد. اما این بدان معنی نخواهد بود که نمیتوان علت این رشد استثنائی را توضیح داد. استثنائی بودن کشورهای نامبرده دو دلیل دارد. دلیل اول مجاورت آنها با کشورهای کمونیستی است. این همسایگی ـ با در نظر گرفتن سابقه تاریخی ـ موجب شده است که جنگ بین سرمایه داری و کمونیسم در آن کشورها از شدت و حساسیت ویژه ای برخوردار باشد. جهان سرمایه داری برای جلوگیری از هرگونه پیشروی کمونیسم و محکم کردن سنگرهایش تقویت و رشد اقتصادی این کشورها را به صلاح خویش تشخیص داد. دلیل دوم مجاور بودن آنها با ژاپن است. میدانیم که ژاپن خود را برای مسابقات ابرقدرتی آماده میکند. ژاپنی ها هم خوب واقفند که در عصر بلوک های اقتصادی زندگی میکنند. از جانب دیگر سرمایه داری جهانی هم بدلیل مبارزه اش با کمونیسم با تقویت صنعتی کشورهای فوق الذکر موافقت دارد. در نتیجه هم بنفع سرمایه داری ژاپن بود که کشورهای مذکور بلحاظ اقتصادی رشد کنند و هم راه برای رشد دادن آنها هموار بود. ژاپنی ها با سرازیر کردن سرمایه و تکنولوژی در آن کشورها هم موقعیت خودشان را در اقتصاد جهانی تقویت کردند و هم از نیروی کار ارزان آنجا بهره مند شدند. اهمیت نیروی کار ارزان کشورهای فوق برای ژاپن را فقط میتوان با اهمیت معادن طلای آمریکا و آلاسکا برای ایالات متحده مقایسه کرد.

آسیب های اقتصادی عموماً تاثیرات فوری و مستقیم بر زندگی روزمره دارند. آسیب های اجتماعی، اما، پی آمد آسیب های اقتصادی بوده و تاثیراتشان آهسته تر و همراه با یک فاصله زمانی نسبت به هنگام وقوع آسیب های اقتصادی میباشند. عملکرد آسیب های اقتصادی به طرز کار بمب های اتمی شباهت بسیار دارد. ویژگی یا کارکرد بمب اتمی عبارت است از انفجار، حرارت و تشعشع. تخریب و آتش سوزی اثرات فوری انفجار و حرارت است. هر آنچه که در شعاع تخریب بمب اتمی قرار داشته باشد در لحظه کشته و منهدم خواهد شد. تشعشع هسته ای که پی آمد انفجار اتمی است، تاثیراتش آهسته تر، ثانوی و دارای بردی بمراتب بیشتر از شعاع تخریب اولیه است. با قرار گرفتن در معرض تشعشع هسته ای افراد در دم قتل عام نشده که در طول زمان زجر کش میشوند. ضایعات تشعشع هسته ای حتی میتواند از نسلی به نسل دیگر منتقل شود که این امر به کار بازسازی و ترمیم پذیری صدمه میزند. و اما...آسیب های اجتماعی وارده بر جوامع فقیر در مقایسه با تاثیرات دهشتناک تشعشعات اتمی بمراتب فجیع ترند.

مهمترین آسیب اجتماعی وارد شده بر جوامع فقیر از هم پاشیدگی نظم طبقاتی این جوامع است. وجود سلسله مراتب طبقاتی در مراحل مختلف رشد تاریخی جامعه، نقش بسزائی دارد. مثلاً اگر برده دار و برده وجود نمیداشت جامعه بشری از شیوه اجتماعات اولیه به مرحله بالاتری رشد نمیکرد. همینقدر با اهمیت بود نقش فئودال و رعیت یا سرمایه دار و کارگر در تحولات بعدی تاریخ. در سلسله مراتب طبقاتی، هر طبقه ای شرایط رشد طبقه بعدی را فراهم کرده و در نتیجه شرایط تحولات اجتماعی مهیا شده و پیشرفت جامعه تامین میشود. در حالیکه اختلال در نظم اقتصادی موجب گسستگی در نظم طبقاتی جامعه شده و در نتیجه تحولات تاریخی از مسیر طبیعی شان منحرف میگردند.

جوامع فقیر برای آنکه وارد نظم اقتصاد جهانی شوند از فئودالیسم جدا شدند که در نتیجه زوال نظم طبقاتی فئودالیستی آنها آغاز شد. از جانب دیگر بنا به اقتضای منافع سرمایه داری جهانی آنها از داشتن نظم سرمایه داری کامل محروم شدند که این امر مانع از تشکیل نظم کامل طبقاتی سرمایه داری شد. عدم وجود نظم طبقاتی کامل و صریح، کنش ها و واکنش های سیاسی این جوامع را مختل کرد، که این اختلال موجب عدم موفقیت آنها در راه حل یابی برای مشکلاتشان بوده و دست و پا زدن در دام مشکلات عدیده ضمانت نامه ایست برای ملل غنی که بتوانند ثروتهای فرامرزی را هرچه بیشتر و مطابق میلشان غارت کنند.

تاریخ بهترینِ آموزگاران است و آموختن از آن نه یک وظیفه که ضرورتی است بسان

تغذیه که بدون آن حیات میسر نخواهد بود. تاریخ تحولات اروپای غربی اهمیت انکار ناپذیر نقش طبقات در متحول شدن جامعه طبقاتی را به ما آموخته است. بعد از پشت سر گذاشتن دو جنگ جهانی ویرانگر اروپائیان به نحو اعجاب انگیزی بر مشکلات و خرابیها فائق آمده و توانستند قدرتمندانه خود را احیا کنند. بطوریکه امروزه اروپای غربی از هر نظر ثروتمند ترین بخش جهان است. اروپای غربی در اثر ایفای نقش طبقات بود که توانست خود را احیا کند که در غیر اینصورت به چنین توفیقی دست نمی یافت. آسیب های اجتماعی وارده بر جوامع فقیر موجب شده‌اند که طبقات در اشکال جنینی خود باقی مانده و از انجام اعمال حیاتی ـ وظائف اجتماعی ـ خود عاجز باشند. این است راز عدم موفقیت سیاسی ـ اجتماعی دنیای فقیر.

برخی تاثیرات فقر در اخلاق اجتماعی

زندگی در جوامع فقیر بسرعت غیر قابل توصیفی دستخوش تغییر است. رژیم های سیاسی در جوامع فقیر بسرعت عوض میشوند. اگر رژیم ها عوض نشوند سیاستهایشان هرروزه در حال عوض شدن است چون با مشکلات لاینحل مواجهند. قوانین ـ اگر وجود داشته باشند ـ دائماً در حال تغییرند. کالاها و مواد مصرفی که عمدتاً وارداتی هستند تغییر میکنند. حتی نقشه شهرها، روستاها، خیابانها و جاده ها در جوامع فقیر بسرعت تغییر میابند. اگر کسی با مشاهده این همه تغییرات آنهم با چنین سرعت های سرگیجه آوری نتیجه بگیرد که جامعه فقیر ذاتاً ثبات ناپذیر است، البته اشتباه نکرده است. رابطه فقر با ثبات مانند رابطه آتش است و پنبه. فقر ثبات را چنان از بین میبرد که گویی هرگز در جهان وجود نداشته است. عدم ثبات در مناسبات و زندگی هر جامعه ای، اعتماد بنفس و ثبات فکری جامعه را از بین برده و آنرا در مقابل حوادث بی دفاع میکند.

فقر خشونت نیز می آفریند. چون زندگی توام با فقر یک زندگی خشن و بیرحم است. آنهائی که میگویند مردم آفریقا، خاورمیانه، آمریکای لاتین یا برخی نقاط آسیا ذاتاً یا نژاداً خشن و آدم کش هستند مزخرف میگویند. اگر در کشورهای فقیر خشونت و کشتار رواج دارد، اگر شکنجه و قتل عام براحتی بوجود آمده و گسترش می یابد، بدان دلیل است که مشکلاتشان لاینحل است. مشکلاتشان لاینحل است چون فقیرند و فقیرند چون مورد چپاول قرار گرفته اند. در عین حال باید آگاه بود که جوامع فقیر به خشونت بیمارگونه و مخربی مبتلا هستند.

فقر جامعه را مخرب میکند چون کمیت ارزشهای موجود در زندگی فقیر بسیار اندک

است. اندك بودن کمیت ارزشها قدرت قدردانی و محافظت از ارزشها را تقلیل میدهد. جامعه فقیر بدلیل روحیه مخربش بهترین ارزشهایش را براحتی میکُشد و از بین میبرد. هرچه بیشتر بودن ارزش، تلاش برای مراقبت کردن از آنها را در جامعه افزایش میدهد. و بالعکس هرچه کمتر بودن ارزش کوشش جامعه برای بکارگیری و محفوظ نگه داشتن آنها را کاهش میدهد.

باید از یک جانبه نگری اجتناب کرد

انداختن همه گناهان فقر و فلاکت جوامع فقیر به گردن قدرتمندان اقتصادی نه منصفانه است و نه عاقلانه. ابداً نباید خطاهای فاحشی را که گردانندگان جوامع فقیر مرتکب شده اند نادیده گرفت. خطاهائی که راه را برای سلطه و چپاول بیگانگان هموار کرده است. نمونه این گناهان نابخشودنی خیانت میرجعفر فرمانده قشون سراج الدوله بود که در نتیجه آن انگلیسی ها توانستند سلطه شان در هند را آغاز کنند.

ماجرا بدین قرار بود که سراج الدوله حاکم هند "نمیخواست انگلیسی ها در هندوستان محل و مأوائی برای سکونت دائم داشته باشند." (۲) لرد کلایو Lord Clive سرهنگ انگلیسی متوجه شد که "نمیتوان بزور از شر سراج الدوله خلاص شد." (۳) میر جعفر فرمانده قشون سراج الدوله بود. "کلایو با یک جدیت فوق العاده داخل دسیسه گردید و هر نوع مساعدت که لازم بود به میر جعفر نمود که مقام نوابی را از سراج الدوله بگیرد." (۴) در اثر حمله انگلیسی ها و خیانت میر جعفر "سراج الدوله شکست خورد و در حین فرار به دست پسر میر جعفر کشته شد... میر جعفر به تخت نواب جلوس نمود." (۵) و بجای ده میلیون روپیه که طبق قرار قبلی تعیین شده بود ۲۲ میلیون روپیه به انگلیسی ها رشوه داد. پس از مدتی انگلیسی ها میر جعفر راهم برکنار کرده و فرد خوش خدمت تری را به کرسی نشاندند که "از این پس قدرت و نفوذ در بنگاله بدست حکومت کمپانی شرقی انگلیس افتاد." (۶) بسیار قابل مقایسه و تعمق است که مستعمره نشین های آمریکای شمالی، انگلیسی ها را بیرون رانده، اراضی مختلف را به هر قیمت و حیله ای به خاکشان الحاق میکردند. در حالیکه میر جعفر هندی، مردك خیانت پیشه حقیر، برای چندرغاز منافع شخصی اش جاده صاف کن سلطه انگلیسی ها در کشورش میشد.

نمونه دیگر از این قبیل، سیاستمداری فتحلی شاه است که محمود محمود ماجرای آنرا چنین نقل میکند، "حاج خلیل خان [فرستاده ایران] در سال ۱۸۰۲ وارد بمبئی شده دو ماه بعد در حادثه‌ای مقتول گردید...این خبر که به کلکته رسید وحشتی فوق العاده در میان اولیای

امور هندوستان تولید نمود...وحشت انگلیسیهای هندوستان از این قتل حدو اندازه نداشت اما طولی نکشید که خیالشان از این واقعه راحت گردید چونکه به ورثه مقتول پول زیادی داده، شاه و درباریان ایران‌را به هر راهی بود راضی نمودند. معروف است فتحعلی شاه گفته بود اگر انگلیسیها قتل یک ایرانی را تا این اندازه حاضرند جبران کنند جای نگرانی نیست، هر قدر از اتباع مرا بکشند مختار میباشند." (۷)

این اندیشمندی فتحعلی شاه را باید مقایسه کرد با سیاستمداری انگلیسی ها وقتی در ۱۷۳۱ اسپانیائی ها گوش روبرت جنکینس قاچاقچی انگلیسی را بریدند. انگلیسی ها خوب واقف بودند که برای حفظ قدرت و منزلتشان در عرصه بین المللی باید از حرمت و شوکت ملتشان جانبداری و حفاظت کنند. دولت انگلیس حتی بریده شدن گوش قاچاقچی اش را هم تحمل نکرد و بخاطر آن قریب سه سال با اسپانیا جنگید. در حالیکه فتحعلی شاه ابله نمی فهمید که اگر امروز اتباعش را بکشند فردا توی سر خودش خواهند زد و روز دیگر مملکت را از دستش در خواهند آورد. زمامدار کشور ایران در مقابل مقداری پول حقیر که چشمش را گرفته بود این چنین مملکت را در معرض ضرب و شتم بیگانه قرار داد.

نمونه دیگر این قبیل دوستی های خاله خرسه که آسیب های جبران ناپذیر به رشد صنایع در ایران وارد کرده است را باید از احمد اشرف شنید. او مینویسد "سیاستهای نادرست اقتصادی حکومت و به عبارت بهتر بی سیاستی های دولت...به نوبه خود موانع اساسی بر سر راه رشد سرمایه داری در کشور فراهم می آورد...از اهم این گونه عوامل سیاستهای پولی و گمرکی بود." (۸) در توضیح سیاستهای نادرست داخلی او چنین ادامه میدهد: "سیاست پولی دولت و تقلباتی که در ضرب مسکوکات بعمل می آمد و نیز توازن منفی پرداختهای خارجی و خروج طلا و نقره برای برقراری توازن پرداخت ها و همچنین اجازه صدور اسکناس به بانک بیگانه ...موانع عمده ای در برابر رونق اقتصادی کشور پدید می آوردند و بخصوص خزانه دولت را در معرض آشفتگی و کاهش درآمد قرار میدادند." (۹) بدتر از سیاست پولی، عوارض گمرکی بود که تجار ایرانی را به نفع تجار خارجی تحت فشار قرار میداد. اشرف میگوید "بالاتر از همه سیاست نادرست گمرکی کشور، نظام اجاره گمرکات و چگونگی عملکرد آن بود که به نوبه خود، هم برای توسعه تجارت و هم برای رشد صنایع ملی موانع اساسی پدید آورد... [در آن زمان] ...از کالاهای وارد شده تجار خارجی، پنج درصد ارزش کالا در گمرک سرحدی، بعنوان حقوق گمرکی و یا عوارض راه داری دریافت میگردید. حال آنکه از کالاهای تجار ایرانی سه درصد حقوق گمرکی دریافت میگردید و گذشته از آن در شهرهائی که کالا از آن عبور میکرد نیز عوارض گمرکی اخذ میشد و گاهی برحسب فاصله تا محل ورود کالا از یک محموله چندین بار (و گاهی تا ۱۰ بار) عوارض گمرکی و راهداری

دریافت میشد." (۱۰) افتضاحات دستگاه قاجاریه چنان بود که دبیر سفارت انگلیس راجع به بدی شرایط تاجران و پیشه وران ایرانی چنین نوشت: "هر چقدر هم که موقعیت تجار خارجی در ایران نامساعد باشد وضع آنان به هیچ وجه قابل مقایسه با طبقات پیشه ور و کشاورز ایرانی نیست که بخاطر دلبخواهی بودن مالیاتها، نظام ویرانگر اخذ عوارض از کالاهای عبوری در شهرها و عوارض راهداری قادر به گسترش فعالیت های تولیدی خود نیستند." (۱۱)

این سیاستزانی دولتمردان قاجار را باید با حکومت کردن الیزابت اول در انگلستان مقایسه کرد. ملکه الیزابت با نشستن بر تخت بلافاصله فرستادگانش را به شرق و غرب جهان فرستاد و از حاکمان و فرمانروایان ولایات خارجی برای تاجران انگلیسی اجازه و امتیاز تجارت گرفت. به این ترتیب همزمان با به سلطنت رسیدن ملکه الیزابت اقتصاد انگلستان حیاتی تازه یافت. حال آنکه درباریان قاجار بجای فراهم کردن تسهیلات و اعطای امتیازات به تاجران ایرانی و رونق بخشیدن به اقتصاد مملکت، چوب لای چرخ کار تاجران ایرانی گذاشته و از گسترش یافتن کار و تجارت آنها به نفع تجار خارجی جلوگیری کردند.

همتای مکزیکی میر جعفر هندی کار مشابه میر جعفر را در مکزیک انجام داد. پورفیریو دیاز (۱۹۱۵ـ۱۸۳۰) Porfirio Diaz سردار نظامی مکزیکی برای ارضای عطش دست یافتن به قدرت از هیچ تلاشی فروگذار نبود. او پس از دوبار شکست خوردن در انتخابات ریاست جمهوری سالهای ۱۸۶۷ و ۱۸۷۱، سرانجام به دسیسه‌های نظامی متوسل شد. دیاز در سال ۱۸۷۶ پس از سرنگون کردن دولت سباستین تجادا (۸۹ـ۱۸۲۷) Sebastian Lerdo de Tejada زمام امور را بدست گرفت. با قدرت گرفتن دیاز بود که مکزیک به جولانگاه غارت گران ثروتهای فرامرزی تبدیل شد. آمارهای فالکنر در این زمینه بسیار جالب توجه اند. او مینویسد "با استقبال دولت پورفیریو دیاز ...بین سالهای ۱۸۹۷ و ۱۹۱۴ سالانه قریب ۴۰ میلیون دلار پولهای آمریکائی به مکزیک سرازیر شدند. کل این سرمایه گذاریها از ۲۰۰ میلیون دلار در ۱۸۹۷ به ۸۵۳/۵ میلیون دلار در ۱۹۱۴ افزایش یافت." (۱۲)

نمونه های ذکر شده در فوق عمرشان به صد سال یا بیشتر بالغ میشود، ولی قدیمی بودن آنها نباید این سوء تفاهم را ایجاد نماید که در گذشته های نزدیکتر یا حتی در زمان حاضر نمونه های مشابه وجود نداشته یا ندارند. یکی از نمونه های اخیر شاه ایران بود. در شرایطی که مردم ایران در فقر و فلاکت زندگی میکردند، در حالیکه مملکت از تامین آموزش و بهداشت و مسکن برای مردمش ناتوان بود، شاه با درآمد کشور پیشرفته ترین سلاحها را میخرید که ژاندارم منطقه شده و از منافع قدرتمندان جهانی حفاظت کند. یا بجای تاسیس کردن دانشگاه و کارخانه و بیمارستان، حیف و میل هائی از نوع جشن های دوهزار و پانصد ساله

میکرد که خودپرستی هایش را ارضا کند. امثال شاه ایران، مارکوس دیکتاتور فیلیپین یا دووالیه در هائیتی بودند که مردم خودشان را قربانی منافع ملل غنی میکردند.

آیا فقر جاودانه است

فقر نه ازلی بوده و نه ابدی خواهد بود. فقر ملل فقیر پدیده ایست دست ساز بشر که در حال حاضر سایه شوم خود را در قالب فقر علمی، تکنولوژیکی، مالی بر زندگی بیش از نیمی از مردم جهان افکنده است. این فقر بوجود آمده ـ به ملل فقیر تحمیل شده ـ و زمانی هم پس از طی کردن عمرش از بین خواهد رفت بدون اینکه هیچ نیرویی را یارای ممانعت از آن باشد. هر تلاشی برای جاودانه جلوه دادن یا جاودانه نمودن فقر ملل فقیر بدون تردید از جمله جنایتکارانه ترین تلاشهاست که سرانجامش شکست خواهد بود. همانگونه که تلاش شاه ایران برای جاودانه کردن سلطنت شکست خورد.

نقش ایدئولوژی در پایان بخشیدن به فقر ملل

فقر ملل مطلقاً یک موضوع ایدئولوژیکی نیست. این فقر موضوعی است سیاسی و اقتصادی. یعنی راه حل آن عبارتست از دست یافتن به هدفهای مشخص اقتصادی ـ قدرت علمی، تکنولوژیکی، مالی ـ در چارچوب مرزهای جغرافیایی ملل. همه مردم جوامع فقیر فقط و فقط با همکاری بی دریغ و همه جانبه شان ـ آنهم بدون دخالت دادن ایدئولوژی یا ایدئولوژیهایشان در این همکاری، موفق خواهند شد به فقر پایان داده و به قدرت علمی، تکنولوژیکی، مالی دست یابند. نقش همه ایدئولوژیها (چه ماتریالیستی و چه ایده آلیستی) در پایان بخشیدن به فقر ملل یکسان بوده و در واقع امر هیچ نقشی ندارند. از این رو هرگونه اصرار و ابرامی در اعمال راه حل های ایدئولوژیکی ـ از هر نوعی که باشد ـ بدون تردید به ضرر ملل فقیر بوده و با شکست مواجه خواهد شد. بارزترین نمونه های این قبیل تلاشهای شکست خورده ویتنام (نوع ماتریالیستی) و ایران (نوع ایده آلیستی) است.

عظمت شاهکاری که مردم ویتنام در بزانو در آوردن امپریالیسم جهانی برای کسب استقلال و آزادیشان آفریدند در همه تاریخ بی نظیر بود. ولی بعلت تحمیل ایدئولوژی مارکسیستی در جامعه ایکه هیچ گونه ارتباط مادی با این ایدئولوژی نداشته و از شرایط لازم برای پذیرش آن محروم بود، امر بازسازی اقتصادی اجتماعی ویتنام با شکست مواجه شد. امروزه ویتنام بجای تامین رفاه و امنیت برای مردمش، قایق نشین Boat Man (مردمی که با

قایق از ویتنام فرار میکنند) تولید میکند.

قهرمانی پرشکوه مردم ایران در سرنگون کردن شاه تا به دندان مسلح نیز از خاطرات پر ارج و فراموش نشدنی تاریخ بشر است. ولی تحمیل ایدئولوژی اسلامی که هیچ گونه ربطی به مشکلات واقعی جامعه نداشت، نه تنها موجب بازسازی و پیشرفت اقتصادی اجتماعی ایران نشد، بلکه نمونه جنایات و ویرانی های دهشتناک و فجیعی که فقط طی ده سال آفرید در تاریخ کم نظیرند. ماحصل آنکه امروزه مردم ایران بجای گام برداشتن در مسیر ترقی و تکامل، طریق سرگردان شدن در ولایات غربت را طی میکنند.

با نفی کردن نقش ایدئولوژی در پایان بخشیدن به فقر، این سئوال واقعی مطرح خواهد شد که با وجود دو نظم سرمایه داری و سوسیالیستی موجود در اقتصاد جهانی، "ماهیت" اقتصادی که میتواند فقر ملل فقیر را به سرانجام برساند از چه نوعی خواهد بود؟ به این سئوال باید به صراحت پاسخ داده شود، ولی قبل از پرداختن به آن بررسی موقعیت کنونی اقتصاد جهانی ضروریست.

موقعیت کنونی اقتصاد جهانی

اقتصاد جهانی را بر دو مبنا میتوان تقسیم بندی کرد. اول اینکه در اقتصاد جهانی دو نظم اقتصادی یعنی سرمایه داری و سوسیالیسم وجود دارد. دوم اینکه در چارچوب اقتصاد جهانی دو گروه، ملل فقیر و ملل غنی قرار دارند. برای بررسی موقعیت کنونی تقسیم بندی اول حائز اهمیت است، زیرا از طریق مطالعه وضعیت سرمایه داری و سوسیالیسم و جهت حرکت آنها میتوان جهت مسیر تحولات تاریخی را مورد شناسائی قرار داد.

تصویری که در حال حاضر میتوان برای سرمایه داری و سوسیالیسم بطور جداگانه رسم کرد، بدین قرار است که سرمایه داری یک نظم اقتصادی کهن است با ثروتی انبوه و قدرت علمی تکنولوژیکی عظیم. سوسیالیسم، اما، نظمی است جوان. ثروتش آنقدر است که بسختی دستش به دهانش میرسد. بلحاظ علمی و تکنولوژیکی هم هرچند در حوزه هایی مانند صنایع فضائی و نظامی عظمت پیشرفتهایش انکار ناپذیر است ولی در عین حال از خودکفائی کامل در همه حوزه ها برخودار نبوده و از تامین احتیاجات همه جانبه اش ناتوان است. با توجه به تصاویر فوق، میتوان موقعیت هریک از دو نظم موجود را بطور مستقل مورد مطالعه قرار داد.

برای بررسی سرمایه داری کهنسال، نگاهی به مراحل مختلف سرمایه داری از آغاز تا کنون کار را تسهیل خواهد نمود. این مراحل از پیدایش تا بحال عبارتند از سرمایه داری تجاری، سرمایه داری صنعتی، سرمایه داری مالی، سرمایه داری دولتی و سرمایه داری اجتماعی که هم اکنون مراحل جنینی خود را طی میکند. در تمام مراحل قبل از سرمایه داری اجتماعی، اساس سرمایه داری در چارچوب اقتصاد جهانی بر این مبنا استوار بوده است که یک ابرقدرت در راس امور اقتصادی ـ سیاسی ـ نظامی جهان قرار گرفته، با حفاظت از منافع عمومی سرمایه داری در همه عرصه های بین المللی، سایر قدرتهای سرمایه داری را به گرد خود جمع کرده، فعالیت های اقتصاد جهانی را پیش میبرد. در چنین ساختاری منافع کلی همه سرمایه داران جهان مشترک بوده و به همین دلیل یک ابرقدرت جهانی میتوانست با مراقبت کردن از منافع مشترک کلی، رضایت عمومی سرمایه داری جهانی را جلب کند. در ترکیب فوق هرچند بیشترین مقدار سود و ثروتِ اقتصاد جهانی نصیب ابرقدرت در راس نشسته میشد ولی در عین حال منافع سایر قدرتهای اقتصادی نیز تامین شده و به همین دلیل جبر تاریخ برآنها حکم میکرد که از چارچوب اقتصاد جهانی و ابرقدرت در راسش حمایت کنند.

در زمان حاضر سرمایه داری اجتماعی ـ که در قالب بلوک های اقتصادی در حال تجلی یافتن است ـ گویای دگرگونی های عمده ای در نظم سرمایه داری جهانی و مناسبات بین المللی اش است. سرمایه داری اجتماعی در شکل بلوک های اقتصادی را میتوان چنین تعریف کرد که چندکشور سرمایه داری به گرد یکدیگر اجتماع کرده، با تشکیل یک بلوک اقتصادی به رقابت و مبارزه با سایر بلوک های اقتصادی میپردازند. پیدایش کشورهای متحد سرمایه داری را میتوان با پیدایش تراست های انحصاری در اواخر قرن نوزده مورد مقایسه قرار داد. تراستهای انحصاری در آن زمان از اتحاد چند مجتمع بزرگ تولیدی برای حفظ وانحصاری کردن منافعشان پدید می آمدند. این تراستها هرچند امر رقابت را محدود میکردند ولی از آنجائیکه مهمترین عامل گسترش و بقای سرمایه های بزرگ بوده و قدرت تولیدی سرمایه را به مقدار قابل ملاحظه ای افزایش میدادند، در کلیت عامل تقویت و توسعه سرمایه داری در ابعاد جهانی میشدند. حال آنکه نقش بلوک های اقتصادی نه تقویت و توسعه سرمایه داری در ابعاد جهانی، بلکه تقویت و محافظت سرمایه داری بخشی از جهان در مقابل بخشی دیگر است. در حقیقت امر، بلوک های اقتصادی نمود ترک خوردگی در انسجام جهانی سرمایه داری اند، بدان دلیل که منافع کلی، مشترک و جهانی سرمایه داری در حال از بین رفتن

است.

در اینجا یک سئوال حقیقی و مهم مطرح میشود مبنی براینکه چرا بلوک های اقتصادی برخلاف تراستهای انحصاری نمیتوانند عامل تقویت و توسعه سرمایه داری باشند. پاسخ این سئوال را باید در وظیفه هر یک از این دو پدیده جستجو کرد. تراستهای انحصاری موظف به افزایش قدرت تولید و گسترش و حفظ سرمایه های بزرگ بودند. در حالیکه در زمان حاضر مشکل سرمایه داری عبارت از کمبود یا ضعف در قدرت تولید نبوده که از این بابت با مشکل اضافه قدرت تولید نیز مواجه است. در مورد سرمایه های بزرگ نیز بلوک های اقتصادی وظیفه شان محدود کردن و در صورت لزوم حتی از بین بردن سرمایه های بزرگ یکدیگر است چرا که حجم سرمایه ها بقدر غیر قابل تصوری بزرگ شده و میدان فعالیت را برای همدیگر تنگ کرده اند. بلوک های اقتصادی منافعشان مشترک نبوده که در تخاصم با یکدیگر قرار دارند. میتوان پیش بینی کرد که حاصل این تخاصم در اولین قدمها غیر ضروری بودن و غیر قابل تحمل بودن هر نیروئی بعنوان ابر قدرت،در راس مناسبات اقتصادی بوده،که نمودهای آن به احتمال بسیار قوی،به مرور در از بین رفتن پول جهانی و قدرت نظامی جهانی متجلی خواهد شد.

قدرت تولید و حجم سرمایه های سرمایه داری هرروزه در حال افزایش یافتن است. این افزایش بسان بالا رفتن سن آدمی است که تا مرحله ای عامل شادی و رضایت است چرا که همراه با بالا رفتن سن، انسان به تجربیات تازه و بلوغ بیشتری دست مییابد. اما رشد سن وقتی از مرحله میانه میگذرد دیگر خوشحال کننده نیست. چون هرچند کسب تجربه و فراگیری دانش همچنان ادامه مییابد ولی در عین حال این حقیقت نیز ملموس تر میشود که با رشد سن عمر به پایان خود نزدیکتر میشود. وقتی افزایش قدرت تولید و حجم سرمایه از حدی میگذرد که دیگر بجای فعال تر کردن موجب تنگ شدن میدان عمل سرمایه میشود مفهومش آنستکه سالهای پایانی نزدیک میشوند. هرچه تنگ تر شدن میدان عمل،نزدیک تر شدن سالهای پایانی را هشدار میدهد. آغاز مرحله سرمایه داری اجتماعی برای سرمایه داری جهانی به منزله آغاز دوره سالمندی Seniority است. و البته به مفهوم مرگ آن یا آخرین مرحله حیاتش نیست. شاید و باز هم شاید سرمایه داری تا پایان عمر به مرحله یا مراحل دیگری هم گذار کند. بعلاوه با توجه به اینکه کل حیات سرمایه داری از آغاز تا کنون پنج قرن بوده و هم اکنون عمر آن از نیمه گذشته و در حال نزدیک شدن به سالهای پایانی است، مطلقاً بدور از عقل هم نخواهد بود اگر پیش بینی شود که بیش از یک یا حداکثر دو قرن از حیات سرمایه داری باقی نمانده است.

سوسیالیسم، این نظم تازه به عرصه اقتصاد جهانی آمده را نمیتوان بدرستی مورد بررسی قرار داد مگر اینکه شرایط پیدایش و اهداف آن مورد شناسائی قرار گیرد. بعلاوه نظم سوسیالیستی مورد بحث متعاقب انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه تزاری بر اساس آموزشهای مارکس و با رهبری لنین پا به عرصه وجود گذاشت که در نتیجه بررسی شرایط پیدایش و اهداف سوسیالیسم از طریق بررسی انقلاب اکتبر ممکن خواهد بود.

هرچند روسیه تزاری قبل از انقلاب اکتبر یکی از کشورهای صنعتی جهان محسوب میشد ولی، از آنجائیکه صنایع در همه نقاط کشور رشد نکرده و هنوز قدرت تولید و تنوع رشته های صنعتی بقدر کافی افزایش نیافته بود، در مقایسه با کشورهای صنعتی چون آمریکا، آلمان و انگلیس کشوری عقب افتاده بحساب می آمد. روسیه از یک طرف بعنوان کشوری صنعتی با مشکلات کارگری مواجه بود بدون اینکه واقعاً قادر به حل آنها بطریق یک جامعه صنعتی ـ مانند آمریکا یا آلمان ـ باشد. از طرف دیگر بعلت عقب افتادگی صنعتی مشکلات دهقانی نقش عمده ای در مسائل اجتماعی ـ سیاسی ایفا میکردند که روسیه نه بعنوان یک کشور فئودالی و نه بعنوان یک کشور سرمایه داری نمیتوانست از عهده حل آنها برآید. سومین مشکل که به اندازه دو مشکل اول اهمیت داشت، نا آرامی های ملی در داخل روسیه بود. روسیه کشوری چند ملیتی بود و هست. عدم وجود برابری های اجتماعی بین افراد ملل مختلف موجب ناآرامی های ملی میشد که با قرار گرفتن این ناآرامی ها در کنار دو مشکل اول، شرایط مساعد برای تحولات اجتماعی فراهم میشد.

لنین سیاستمدار بسیار ذکاوتمندی بود. او از یک سو نارسائی های اجتماعی روسیه را به خوبی و با دقت مورد شناسائی قرار داد و از سوی دیگر با بکارگیری آموزشهای کارل مارکس که با انتقاد از ناهنجاریها و استثمار غیر انسانی جامعه سرمایه داری بهترین ایده های اجتماعی را نوید میدهد، در جهت ایجاد دگرگونی و تحول در جامعه روسیه اقدام نمود. حزب بلشویک تحت رهبری های داهیانه لنین، برای رهائی کارگران و کشاورزان از استثمار و پایان بخشیدن به ستم ملی انقلاب سوسیالیستی را به پیروزی رساند.

روسیه تزاری بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نامیده شده و دولت شوروی جهت دست یافتن به اهداف انقلاب از آن پس همه تلاشهای لازم را برای برقراری نظم سوسیالیستی در شوروی بعمل آورد. در حال حاضر با توجه به اینکه هفتاد و چند سال از پیروزی انقلاب سوسیالیستی میگذرد سئوال مطروحه عبارت است از اینکه آیا انقلاب سوسیالیستی در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به اهدافش دست یافته است یا

خیر؟ بوضوح عیان است که شوروی بلحاظ علمی و تکنولوژیکی پیشرفتهای چشم گیری را تجربه کرده است. ولی، علیرغم این پیشرفت ها، صنایع و تکنولوژی در همه عرصه ها و در گستره کشور شوروی توسعه نیافته است. کشاورزی شوروی علیرغم مکانیزه شدن در برخی حوزه ها هنوز از برآوردن احتیاجات داخلی ناتوان است. در حوزه مشکلات ملی، شوروی نه ستم ملی را از بین برده و نه یکپارچگی سراسری ـ مانند ایالات متحده آمریکا ـ در داخل کشور برقرار کرده است. خلاصه آنکه هیچ واقعیت عینی وجود ندارد که گویای دست یافتن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به اهداف انقلاب یا به سوسیالیسمی که مارکس، انگلس و لنین تعریف کرده اند باشد. اگر مشکلات و نارسائی های سیاسی را هم به مشکلات فوق اضافه کنیم، آنگاه میتوان گفت که سوسیالیسم در اولین مرحله خود باشکستهای جدی مواجه شده و محتاج بازسازیهای اساسی میباشد.

آیا مرگ سوسیالیسم فرا رسیده است؟

بی شک ۱۹۸۹ سالی فراموش نشدنی در تاریخ سوسیالیسم خواهد بود. همچنین میتوان افزود که تعریف سوسیالیسم از تحولاتی که در اروپای شرقی و شوروی رخ داده و میدهند بطور جدی متاثر خواهد شد. ولی مهمتر از آن راههای دست یافتن به سوسیالیسم، یعنی چگونگی پیاده کردن آن در عمل است که از حوادث اخیر تاثیر خواهد گرفت. برخی با مشاهده تحولات بلوک شرق نتیجه میگیرند که سوسیالیسم در حال مرگ است. یا در گوشه و کنار کتابها و نوشتجات بسیاری تحت عنوان تولد و مرگ کمونیسم و غیره به چشم میخورد. اگر جنبه های تبلیغاتی نوشتجات مذکور، که تلاشهائی ناشی از دشمنی های سیاسی است، موجب گمراهی نشود، آنوقت میتوان گفت تاریخ ممکن است راهش را بدشواری طی کند ولی هرگز بازگشت به عقب نخواهد کرد. در مورد کسانی که پایان یا مرگ سوسیالیسم را نتیجه میگیرند باید گفت این افراد یا از تاریخ بشر بی خبرند یا از درک قانونمندی های آن عاجز. آغاز حیات سوسیالیسم همانقدر ناشیانه بود که پا به عرصه فعالیت گذاشتن اقتصاد جهانی. قریب دو قرن ـ یک قرن تحت ابرقدرتی پرتغالیها و یک قرن تحت ابرقدرتی اسپانیائی ها ـ طول کشید تا اقتصاد جهانی پروسه انطباق دادن زندگی اجتماعی با قانونمندی های ویژه اش را طی کند. حوادثی هم که سوسیالیسم در حال حاضر از سر میگذراند در حقیقت همان پروسه انطباق است، ولی و مهمتر اینکه با گرفتن چنین نتیجه ای هرگز نباید اشتباهاتی را که سوسیالیسم در راه دست یافتن به حیات مادی مرتکب شده است فراموش کرد.

تاریخ در بعضی موارد بطور تاسف انگیزی تکرار میشود. بشر علیرغم پیشرفتهای خیره

کننده اش ظاهراً هنوز دانش آموز خوبی برای آموختن از تاریخ نیست. برخی از اشتباهاتی که در اِعمال قانونمندیهای سوسیالیسم در حیات اجتماعی رخ داده و جوامع مذکور را در بن بست شکست قرار دادند، اشتباهاتی بودند که تاریخ قبلاً بهای تجربه آنها را پرداخته و راههای امتناع از آنها را نیز آموخته بود. ولی مهندسین سوسیالیسم بدون بهره برداری از تجربیات فوق پرداخت مجدد بهای این تجربیات را به بشریت تحمیل کردند.

یکی از تجربیات گرانبهای تاریخ آنستکه هر دولتی اعم از سوسیالیستی یا غیر سوسیالیستی برای اینکه بتواند بقایش را حفظ کند می بایستی مهمترین تکیه گاهش یعنی ملتش را قدرتمند، مرفه و خشنود سازد. این درس تاریخ است که حکومت کردن بر ملتی ضعیف، فقیر و ناراضی استوار نخواهد ماند مگر از طریق سرکوب، که حکومت سرکوب نیز پایش هرلحظه بر لب گور است.

سرکوب و از بین بردن رفاه مردم هیچ ثمره‌ای جز ویرانی و تخریب جامعه نداشته و اگر دولتی چنین وضعیت مخربی را بر جامعه تحمیل کند بدان مفهوم خواهد بود که هدف دولت مذکور سازندگی جامعه نیست. اگر در نظر بگیریم که نظم سوسیالیستی مدعی برتر بودن و بهتر بودن از نظامهای پیشین است، بطور طبیعی این انتظار بوجود خواهد آمد که این نظام برتر میبایستی استانداردهای زندگی به مراتب بالاتری نسبت به نظامهای پیشین برای مردم فراهم کند. درحالیکه سازندگان سوسیالیسم، پس از هفتاد سال در شوروی و قریب چهل سال در بلوک شرق، جوامعی را ساختند که در آنها سرکوب سیاسی همراه با فقدان رفاه اجتماعی استانداردهای زندگی مردم را به درجات پائینی تنزل دادند. در حقیقت دول سوسیالیستی به درسهای تاریخ توجه نکرده و فعالیتهایشان را بر اساس رشد و ارتقاء جامعه برنامه ریزی نکردند.

حال با توجه به مشکلاتی که گریبانگیر جوامع سوسیالیستی بوده و تحولاتی که در این جوامع در حال وقوع هستند این سئوال مطرح میشود که جهت حرکت تاریخی سوسیالیسم بکدام سمت است. آیا سوسیالیسم برمشکلات فائق آمده و دوران شکوفائی را تجربه خواهد کرد یا پروسه زوال را طی کرده و به حافظه تاریخ خواهد پیوست. در جستجوی پاسخ به این سئوال باید توجه داشت که سوسیالیسم نه تنها یک نظم کهن نیست بلکه هنوز به مراحل بلوغ و باروری خود نیز نرسیده است. آنچه که ما از سوسیالیسم می شناسیم نظمی است در مراحل کودکی خود با فراز و نشیب های کودکانه اش. بعلاوه بشر امروز با مشکلات اجتماعی ـ اقتصادی عدیده ای روبرو است که سرانجام باید راه حلی برای آنها بیابد. همچنین نباید از نظر دور داشت که تمدن بشری بطور ایستا ناپذیر در حال رشد و تکامل بوده و بشر با دست یافتن به مراحل هرچه بالاتر تمدن به اهمیت روابط اجتماعی بیشتر پی برده و برای مشکلاتش

راه حل های هرچه اجتماعی تری جستجو میکند. حتی سرمایه داری که نظمی کهن و در حال سپری کردن سالهای پایانی عمرش است برای حل مشکلاتش به راه حل اجتماعی یعنی سرمایه داری اجتماعی و تشکیل بلوک های اقتصادی روی آورده است. از این رو ابداً تردیدی وجود ندارد که بشر سرانجام همه نارسائی ها و اشکالات نظم سوسیالیستی را تصحیح کرده و برای حل مشکلاتش این نظم را بکار گرفته و به مراحل بالاتر تکامل ارتقا پیدا خواهد کرد. در عین حال که باید از خوش باوری های کودکانه اجتناب کرده و تصور نشود که چنین توفیقی بسادگی یا در مدت زمان اندک حاصل خواهد شد.

اقتصاد رهایی بخش

اکنون با داشتن تصویری از جهت حرکت تاریخی سرمایه داری و سوسیالیسم در بستر اقتصاد جهانی، میتوانیم به بررسی ماهیت اقتصادی که میتواند جوامع فقیر را از فقر رهایی بخشیده و آنها را به قدرت علمی ، تکنولوژیکی ، مالی نائل گرداند بپردازیم.

قبل از هر چیز باید با مارکسیسم تعیین تکلیف کنیم. برای این منظور باید به این سئوال که آیا راه رهائی از فقر برای جوامع فقیر راهی است مارکسیستی؟ پاسخ دهیم. قبلاً اشاره مختصری به این نکته شده است و در اینجا باید به صراحت روشن شود که ابداً راه حل فقر جوامع فقیر یک راه حل مارکسیستی نیست. مگر در موارد استثنائی ـ اگر استثنائی وجود داشته باشد!!! ـ که مبنای بحث حاضر استثنا نمیباشد.

اما در پاسخ به این سئوال که آیا مارکسیسم در جوامع فقیر میتواند هیچگونه نقشی در پایان بخشیدن به فقر ایفا نماید؟ باید گفت هیچ سیاستمدار برجسته‌ای در کشورهای فقیر قادر به ایفای نقش سازنده در پایان بخشیدن به فقر نخواهد بود مگر اینکه آشنائی نسبتاً جامعی با تاریخ تحولات اقتصادی ـ اجتماعی دنیای غرب از قرن پانزدهم بدین سو و خصوصاً انگلستان و ایالات متحده از سال ۱۵۵۰ میلادی تاکنون داشته باشد. اهمیت آشنائی با مارکسیسم از اهمیت آشنائی با تاریخ جهان غرب نیز بیشتر است. سیاستمدارانی که در جوامع فقیر وظائف حساس و تعیین کننده ای بعهده دارند فقط با داشتن احاطه نظر به اقتصاد مارکسیستی قادر به درک و تشخیص تحولات اقتصاد جهانی بوده و خواهند توانست تصمیمات مهم و حیاتی را بدرستی اتخاذ کرده و از عهده انجام مانورهای ضروری برآیند. از این طریق اقتصاد مارکسیستی میتواند نقش مفیدی در تحولات جوامع فقیر ایفا نماید.

نکته بسیار با اهمیت دیگر عبارت است از بهره برداری از تناقضات و تضادهای موجود در مناسبات اقتصاد جهانی. نباید فراموش کرد که سرمایه داری جهانی در مخمصه بحران

ابرقدرتی قرار داشته و ضمن نزدیک شدن به سالهای پایانی عمرش در حال گذار به مرحله سرمایه داری اجتماعی است. در این مرحله سرمایه داری جهانی از درون خود را میخورد. ملل فقیر باید با نهایت درایت از ضعف ها ومشکلات سرمایه داری جهانی به نفع خود بهره برداری کنند. مشکلات ناشی از آلودگی محیط زیست قدرتمندان سرمایه داری جهانی را در بن بست های گریز ناپذیری قرارداده است. سودجوئی ملل فقیر از این مشکلات هرچند بزیان بزرگ سرمایه داران جهان خواهد بود ولی کل بشریت از فوائد این سودجوئی بهره مند خواهد شد. زیرا بشر امروزی با داشتن قدرت شگرف علمی ـ تکنولوژیکی توانائی عظیمی در تولید صنعتی بدست آورده است. ولی از آنجائیکه این قدرت عظیم بطور نامتناسب و نامتعادل، فقط در بخشهائی از جهان متراکم شده و صرفاً برای تامین سود بیشتر (چپاول بیشتر) برای اقلیت بسیار محدودی از جمعیت جهان بکار گرفته میشود، چنین محیط زیست را تخریب میکند. در حالیکه همین قدرت عظیم تولید صنعتی اگر در سطح جهان پراکنده شده و در خدمت پاسخگوئی به نیازهای بشر متمدن امروزی قرار گیرد، تعادل لازم خود را بدست آورده و محیط زیست از گزند آسیب های آن رهائی خواهد یافت. به این ترتیب دست یافتن ملل فقیر به قدرت علمی و تکنولوژیکی نه فقط به نفع مردم این جوامع بلکه به نفع کل بشریت خواهد بود.

واما اقتصاد رهایی بخش که راجع به آن باید بصراحت و دقت سخن گفت. این اقتصاد جوهراً و ذاتاً اقتصاد سرمایه داری است. چون سرمایه داری در جوامع فقیر وظیفه تاریخی اش را نه بطور کامل آغاز کرده و نه آنرا به پایان رسانده است. از یکسو سرمایه داری باید به لحاظ تاریخی وظیفه اش را انجام دهد و از سوی دیگر جوامع فقیر محتاج انجام وظیفه تاریخی سرمایه دارند. آنچه که در این رابطه اهمیت بسزائی دارد روشن نمودن مشخصات اقتصاد سرمایه دارانه جوامع فقیر است.

مشخصات اقتصاد سرمایه دارانه جوامع فقیر عبارت از اقتصاد بازار آزاد نیست. اقتصاد بازار آزاد شاهراه یکطرفه چپاول است که از طریق آن ثروتهای فرامرزیِ جوامع فقیر به صندوقهای قدرتمندان سرمایه داری سرازیر گردیده و مانعی جدی در راه رشد همه جانبه اقتصاد داخلی ملل فقیر ایجاد میکند.

اقتصاد سرمایه دارانه جوامع فقیر اقتصاد مختلط رقابتی است. در این اقتصاد باید سه نوع متفاوت مالکیت بر ابزار تولید ـ خصوصی، دولتی، اشتراکی ـ محترم شمرده شده و موسسات اقتصادی براساس این سه نوع مالکیت فعالیت نمایند. اقتصاد مختلط رقابتی باید چنان مناسباتی را فراهم کند که موسسات سه گانه یعنی موسسات اقتصادی کاملاً خصوصی، موسسات اقتصادی کاملاً دولتی و موسسات اقتصادی کاملاً اشتراکی بتوانند بطور کامل و

آزادانه با یکدیگر رقابت یا همکاری کنند. وجود رقابت بین موسسات سه گانه فوق موجب خواهد شد که اقتصاد جوامع فقیر بطور اتوماتیک بنفع جامعه کنترل شود. در عین حال که همکاری آنها سرمایه گذاریهای سنگین و تاسیس موسسات عظیم تولیدی را ممکن خواهد ساخت. بعلاوه و بسیار مهم، ثمره دیگر این همکاری و رقابت توزیع ثروت در وسعت جامعه خواهد بود.

اگر گفته شود اقتصاد مختلط رقابتی با تعریف فوق پدیده ای متناقض است، این سئوال مطرح خواهد شد که با چه معیاری این تناقض نتیجه شده است. اگر معیار دو نظم سرمایه داری و سوسیالیسم موجود در اقتصاد جهانی باشد، گفته فوق صحیح است. در ضمن که میتوان افزود خود جوامع فقیر در مقایسه با نظم سرمایه داری و سوسیالیسم پدیده های متناقضی هستند چون نه این اند و نه آن. جوامع فقیر دارای نظم فئودالی هم نیستند. از این رو بهترین کار آن خواهد بود که جوامع فقیر بطور مشخص و مستقل مورد بررسی قرار گرفته و راه حلهای متناسب با وضعیت آنها یافت شود. ابداً اهمیت ندارد اگر راه حلها با همه یا برخی از معیارها و شناسه های کهن و قدیمی متناقض بنظر آیند. بلکه مهم آنستکه از طریق این راه حلها جوامع فقیر بتوانند به قدرت علمی، تکنولوژیکی، مالی دست یابند.

در بررسی مشخصات اقتصاد مختلط رقابتی دو نکته را هرگز نباید از نظر دور داشت، یکی صرفه جوئی و دیگری رقابت. احتیاجات جامعه فقیر بی شمار است. چون کمبودهایش بیشمار است. بازسازی اقتصادی که از کمبود های بیشمار رنج میبرد کاریست بس دشوار و شدیدا محتاج جلوگیری از هرگونه حیف و میل. سرمایه داری متوسط و کوچک تنها جزئی از جامعه فقیر است که اگر محیط مناسبی برای فعالیتش فراهم شود خواهد توانست با رعایت صرفه جوئی های لازم در جهت پاسخ گوئی به کمبودها فعالیت نماید. نقش سرمایه داری متوسط و کوچک خصوصاً در صنایع مصرفی و خدماتی حائز اهمیت است، زیرا راه اندازی این صنایع با سرمایه های کم ممکن است ولی موثر واقع شدن آنها محتاج دلسوزی قابل ملاحظه ایست که فقط سرمایه داری بنا به خصائل ویژه اش قادر به تامین آن خواهد بود.

رقابت برای اقتصاد جوامع فقیر مانند موتور است در ساختمان اتوموبیل. بدون موتور اتوموبیل حرکت نمیکند و بدون رقابت بین موسسات سه گانه اقتصادی در جوامع فقیر هیچ حرکتی به سمت دست یافتن به قدرت علمی، تکنولوژیکی، مالی صورت نخواهد گرفت. رقابت موسسات سه گانه، هم باروری و رشد تولید را تسریع خواهد نمود و هم با برقراری همزیستی مسالمت آمیز بین اقشار و طبقات مختلف، آزادی یعنی اکسیژن جامعه را تامین خواهد کرد. رقابت رکن اقتصاد مختلط رقابتی و آزادی ذات رقابت است.

جامعه فقیر باید با خطی زرین شعار رفاه و آزادی Welfare & Freedom را بر پرچمش نوشته و همه تلاشش را برای واقعیت بخشیدن به این شعار معطوف نماید. برای تامین رفاه و آزادی هیچ ضمانتی جز دست یافتن به قدرت علمی ، تکنولوژیکی ، مالی وجود ندارد. در عین حال که قدرت علمی ، تکنولوژیکی ، مالی بدست نخواهد آمد مگر رفاه و آزادی تامین شود. این دو همزاد انفصال ناپذیر یا با هم متولد شده و رشد میکنند یا هرگز زاده نمیشوند. در این میان جامعه فقیر ابتدا در حکم یک ماما این زایمان را هدایت کرده و سپس در نقش یک دایه باید وظیفه مراقبت و پرورش این دو همزاد را بعهده بگیرد. جامعه فقیر باید کارگران، کشاورزان و همه متخصصین و متفکرینش را که ثروتهای معنویش محسوب میشوند تربیت نموده و با هوشیاری و دقتِ تمام از ثروتهای معنوی و مادیش قدردانی و حراست نماید. بدون حفاظت از ثروتهای مادی و معنوی،فقر هرگز از میان نخواهد رفت. جامعه فقیر باید حافظ ثروتهایش باشد که راهی جز اینش نیست.

یادداشتها :

۱ـ پل باران، اقتصاد سیاسی رشد، ص ۲۶۷

۲ـ ۳ـ ۴ـ ۵ـ ۶ـ ۷ـ محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی، ص ص ۱۳ـ ۱۴ـ ۱۶ـ ۱۷ـ ۳۴ـ ۳۵

۸ـ ۹ـ ۱۰ـ ۱۱ـ احمد اشرف، موانع تاریخی رشد سرمایه داری در ایران، ص ص ۹۳ـ ۹۴

12- Faulkner, Harold U., Economic History of the United States, vol. VII, p. 75

کتاب‌شناسی

احمد اشرف، موانع تاریخی رشد سرمایه داری در ایران (دوره قاجاریه) انتشارات زمینه، تهران ۱۳۵۹

پل الف باران، اقتصاد سیاسی رشد، ترجمه کاوه آزادمنش، انتشارات خوارزمی، چاپ اول، تهران ۱۳۵۹

ای اچ کار، تاریخ چیست، ترجمه حسن کامشاد، انتشارات خوارزمی، چاپ سوم، تهران ۲۵۳۶

کارل مارکس، گروندریسه، جلد اول، ترجمه باقر پرهام و احمد تدین، موسسه انتشارات آگاه، تهران ۱۳۶۳

کارل مارکس و فریدریش انگلس، مانیفست حزب کمونیست، اداره نشریات خارجی، پکن، ۱۹۷۲

محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی، جلد اول، انتشارات اقبال، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۶

محمد مشکوه، پول، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، شهریور ۱۳۵۱

BIBLIOGRAPHY

Adams, Walter, edited, The Structure of American Industry, The Macmillan Company, New York 1961

Agnew, John, The United States in the World-Economy, Cambridge University Press, London 1987

Aimes, Hubert H.S., A History of Slavery in Cuba 1511-1868, Octagon Book Inc., New York 1967

Allen, Frederick L., The Big Change 1900-1950, Harper & Brothers Publishers, New York 1952

Althusser, Louis & Balibar, Etienne, Reading Capital, English edition, The Gresham Press, U.K. 1970

Amin, Samir, Accumulation on a World-Scale, Vol. 1 & 2, Monthly Review Press, New York 1974

Anderson, Perry, Lineage of the Absolutist State, Verso Press, 4th edition, London & New York 1987

Aristotle, Introduction to Aristotle, edited by Mc Keon Richard, Random House Inc. New York 1947

Ashly, Maurice, Louis XIV & The Greatness of France, The English University Press Ltd., eleventh impression, England 1967

Baran, Paul A. & Sweezy, Paul. M. , Monopoly Capital, Monthly

Review Press, London & New York 1966

Beales, H.L., The Industrial Revolution 1750-1850, Augustus M. Kelly Publishers, New York 1967

Beard, Charles A. & Beard, Mary R., The Rise of American Civilization, (one vol. edition) The Macmillan Company, New York 1930

Beaud, Michel, A History of Capitalism 1500-1980, Monthly Review Press, New York 1983

Brandt, Willy, North-South, Pan Books Ltd., London 1980

Braudel, Fernand, The Wheels of Commerce 15th-18th Century, Harper & Row Publishers, New York 1982

Brown, Michael Barratt, The Economics of Imperialism, Penguin Book Ltd., Harmondsworth-England 1967

Bruce, Lawrence, Must the children starve so that debts can be paid, From Los Angeles Times in The Gazette, Montreal, December 26, 1988

Burke, Peter, The Italian Renaissance, Polity Press, Great Britain 1986

Cawston, George & Keane, A.H., The Early Chartered Companies 1296-1858, Burt Franklin, New York 1968 (first published in London 1896)

Clogh, Shephard Bancroft & Cole, Charles Woolsey, Economic History of Europe, D.C. Heath & Company, Boston 1953

Cohen, John M., Integrated Rural Development, The Ethiopian Experience & The Debate, The Scandinavian Institute of African Studies, UPPSALA, Sweden 1987

Cohen, William B., The French Encounter with Africans, Indiana University Press, London & Bloomington 1980

Cooper, Chester L., Growth in America, Greenwood Press, London 1976

Corwin, Arthur F., Spain and the Abolition of Slavery in Cuba 1817-1886, The University of Texas Press, U.S.A. 1967

Cunningham, W., The Progress of Capitalism in England, Cambridge

University Press, London 1916

Cunningham, W. & Mc Arthur, Ellen A., Outlines of English Industrial History, Cambridge University Press, sixth edition, London 1920

Datta, Kalikinkar, The Dutch in Bengal & Bihar (1740-1825), Motilal Banarsidass, Indological Publishers & Booksellers, second edition, Delhi 1968

Davis, K.G., The Royal African Company, Longmans, London 1960 (first published in 1957)

Davis, Lance E., Editorial Committee, American Economic Growth, Harper & Row Publishers, New York - London 1972

Davis, Ralph, The Rise of the Atlantic Economies, Weidenfeld and Nicolson, London 1977

Day, Clive, Economic Development in Europe, The Macmillan Company, New York 1942

Dean, Andrew & Koromzay, Val, Economic Studies No. 8, Spring 87, Organization for Economic Co-operation and Development (O.E.C.D.), Paris 1987

Dean, Phyllis, The Industrial Revolution in England 1700-1914, Collins Clear-Type Press, London & Glasgow 1969

Dobb, Maurice, Economic Growth & Underdeveloped Countries, International Publisher, New York 1963

Dougall, Herbert E., Capital Market & Institutions, Prentice Hall Inc., New Jersey 1970

Duffy, James, Portuguese Africa, Harvard University Press, Cambridge, Massachusetts 1959

Dunham, Arthur Louis, The Industrial Revolution in France 1815-48, Exposition Press Inc., New York 1955

Dunn, Robert W., American Foreign Investments, The Viking Press Inc., New York 1926

Farruk, Muhammad Osman, Structure and Performance of the Rice Marketing System in East Pakistan, Cornell University, Ithaca, New York 1972

Faulkner, Harold Underwood, American Economic History, Harper & Brothers Publishers, eighth edition, New York 1960

- - - -, The Economic History of the United States, Vol. VII (The Decline Of Laissez Faire 1897-1917), Rinehart & Company Inc., New York - Toronto 1959

Foster-Carter, Aidan, Korea & Dependency Theory, Monthly Review, New York October 1985

Frank, Andre G., Crisis in the World-Economy, Holmes & Meier Publishers, London - New York 1980

- - - -, Dependent Accumulation & Underdevelopment, Monthly Review Press, New York & London 1979

- - - -, World Accumulation 1492-1789, Monthly Review Press, New York & London 1978

George, Peter, The Emergence of Industrial America, State University of New York Press, Albany N.Y. 1982

Gopal, Ram, How the British Occupied Bengal, Asia Publishing House, New York 1963

Grendler, Paul F., Critics of the Italian World 1530-1560, The University of Wisconsin Press, London 1969

Hacker, Louis M., The Course of American Economic Growth & Development, John Willey & Sons Inc., New York 1970

- - - -, The Triumph of American Capitalism, Columbia University Press (fifth print), New York - London 1962

Hall, Courtney R., History of American Industrial Science, Library Publishers, New York 1954

Harris, Seymour E., edited, American Economic History, Mc Graw - Hill Book Company Inc., New York - Toronto - London 1961

Heilbroner, Robert L., The Economic Transformation of America, Harcourt Brace Jovanovich Inc., New York 1977

Henderson, W.O., The Industrial Revolution in Europe Germany, France, Russia, 1815 - 1914, Quadrangle Paperbacks Inc., Chicago 1961

Hilton, Rodney, The Transition from Feudalism to Capitalism, Low & Brydon Ltd., London 1976

Hinton, R.W.K., The Eastland Trade and the Common Weal, Cambridge University Press, London, New York 1959

Hoy, Terry, Politics & Power, Capricorn Books, New York 1968

Hughes, Jonathan, American Economic History, Scott Foresman & Company, New Jersey, London 1983

Hyma, Albert, A History of the Dutch in the Far East, George Wahr Publishing Co., Michigan 1953

Irwan, Alexander, Real Wages and Class Struggle in South Korea, Journal of Contemporary Asia, Vol. 17/ No. 4, Philippines 1987

Karl, Terry, The Transition to Democracy in Venezuela, Working Paper, No 107, Smithsonian Institution Washington 1983

Kim, Kwang Suk & Romer, Michael, Growth & Structural Transformation - South Korea, Harvard University Press, London & Cambridge 1979

Kurian, George Thomas, Encyclopedia of the Third World, 3 volumes, third edition, Facts on File Inc., New york, Oxford 1987

Luxemburg, Rosa, The Accumulation of Capital, Monthly Review Press, New York 1968

Marx, Karl, Capital, Vol. I, Charles H. Kerr & Company, Chicago 1906

----, Capital, Vol. I, Progress Publishers, Moscow 1977

----, Das Capital, Henry Regnery Company, Chicago, Undated

Maxwell, Simon, Food Aid Ethiopia, Discussion Paper, No. 226, Institute of Development Studies, Brighton - England Dec. 1986

Mettam, Roger, Government & Society in Louis XIV 's France, Maclean - Hunter Press, Toronto 1977

Mill, John Stuart, Principles of Political Economy, (first edition London 1848) Augustus M. Kelly Bookseller, New York 1965

Miskimin, Harry A., The Economy of Early Renaissance Europe 1300-1460, Prentice - Hall Inc., New Jersey 1969

Munk, Ronaldo, Politics and Dependency in the Third World, Zed Books, London 1985

Mc Cusker, John J., & Menard, Russell R., The Economy of British America, 1607-1789, The University of North Carolina Press, London 1985

Pearson, M.N., Merchants and Rulers in Gujarat, University of California Press, Berkeley - Los Angeles - London 1976

Perkins, Edwin J., The Economy of Colonial America, Columbia University Press (second edition), New York 1988

Perlo, Victor, Super Profits & Crises, International Publishers, New York 1988

Pitkin, Timothy, A Statistical View of the Commerce of the United States, Augustus M. Kelly Publishers, New York 1967

Plato, The Republic, translated by Francis Mc Donald Cornford, Oxford University Press, New York 1970

Plumb, J.H., The Penguin Book of the Renaissance, Penguin, Great Britain 1961

Raffer, Kunibert, Unequal Exchange & the Evolution of the World System, St-Martin's Press, New York 1987

Rich, E.E., & Wilson, C.H., The Cambridge Economic History of Europe, Vol. IV, Cambridge University Press, London 1967

Rostow, Walt Whithman, The World Economy, University of Texas Press, Austin & London 1978

Shepherd, Harvey, Bishops Seek Aid for Developing Nations, The Gazette, February 21, Montreal 1986

Singer, Hanse W., & Ansari, Javad A., Rich & Poor Countries, Unwin Hyman Ltd., 4th edition, London & Sydney 1988

Smith, Adam, The Wealth of Nations, edited by Edwin Cannan, The University of Chicago Press, Chicago 1976

Tapie, Victor L., France in the Age of Louis XIII and Richelieu, The Macmillan Press Ltd., London 1974

Wallerstein, Immanuel, The Modern World-System, Academic Press, New York 1976

Walsh, James J., What Civilization Owes to Italy, The Stratford Company Publishers, Boston 1923

Waters, Charlotte M., An Economic History of England 1066-1874, Oxford University Press, London 1928

Weiss, Roberto, The Renaissance Discovery of Classical Antiquity, Oxford - Basil Blackwell, London 1969

Williams, Eric, Capitalism & Slavery, The William Byrd Press Inc., Virginia 1945

Williams, William A., The Roots of the Modern American Empire, Random House, New York 1969

Wilson, Charles, Anglo-Dutch Commerce & Finance in the 18th Century, Cambridge University Press, Cambridge 1941, reprint 1966